

کتابخانه الاولی من کتاب هشت بهشت
نعلی ۱۹



۴۵۴۹

در وقت این نسخه سلطان اعظم و خانان کرام
والجود و خادم الحرمین السلطان السلطان محمد
و صاحبان عالمین طالع و مصر و غیره و دیگر
نواب و افسر و حواری و غیره و غیره
الحرمین النعلی
عموما



اَوْفَتْ مِنْ ذِكْرِ بسم الله الرحمن الرحيم
 من لبي ان لمعة ادت الى النج
 افتح ازلف بسم الله الرحمن الرحيم
 رنمای مکتب معنی کت و مصباح حکیم
 نقطه فی باینها کاتقطیع درت
 نیرات الکو فی الادوار فو النقی
 نقطه بمل جومر کشد در افلاک
 و ظهور آدم حاکم کایت مشهور
 باقی بقی عن الباری فی عیون العیون
 اذ بلامن بسمه فی الخطیئ ان
 سر و حدت الف بسم نهان
 بانودار نقطه سر آدم و وضع جود
 انتم محروم و موج الجوار قام تری
 من توالی توجه تمثال من صور
 شعهای نور بمل جوسین مذکر
 طر و شکیس بمل جوسین شایسته
 صایم لایم خاص صیغ فی باطن
 طیفه الانسان فی صبح الاربعین
 اقتح ملک صورت شد بمل
 ختم ملک آدم اندیکه جل جلاله
 کل البصائر خاص بمل کل
 قبل اذ بسم الله الف فی المل
 اسم الله افتح الف یک لعمه
 شمره اس خط شمع و چشم جان
 شیت لایم اذ نامون عن سمع
 سمع شمع بطلان فام لعمه
 شد و لام در هم الله روی ارم
 در با کوشن تان زلفین بچان دان لام
 صاعیا ما اسم الله یوم انة
 یطر الاعیان عن لطف و تفرها
 ارد چشم های الله شد عیان نور
 وان دوتیر نور بخش هر و ما اید کر
 و موفی الدین عن لطف
 ناظر فی الخلق من الخاطیئ لم
 فیض حانی سپانده چون هر کس
 یل و کیانت کیش معوج دین
 کر و حیات عید تاق فی هوا
 لور و عید کالعاصی فی نعم
 بر عیان چون یوم یوم و مبر
 بدل پر در دین من جریسته زان
 یا الهی اعطی سؤل الفضائل اسم
 و اهدی رتبه و ثبت فی القیوم
 در با سحر کورتوزان ابتد اگر دم
 تارساند مرز نام در پیشی ذکر اسم
 کواعار النطق فی کل الیهام
 لم احط شکر ابا اولاه مولانا الا
 سر سام که مانی کرد و موزر
 یک سر و حوش شکر حق تبارک در پا
 احمد الله علی من ابی الصطفی
 اذ تجلی الحق من شریع کبراه الصفا
 چون کم شکر خدا بخت دین
 کرده باشم کرمیت مکتب کوهذا
 صل الله علی سید علی خیر الوری
 و اعطنا توفیق تسلیم لایم شکر
 پر و و صطفی و اهل شریع
 شکر حق باشد که خوف کشتند
 کلام الله فی امرومت منحه
 رت من مناج حمدی و صلوات
 چون نیم از حسن بامعراج قبول
 میکنم فتح کلام از حد و تسلیم
 کت از و فی کرم اید و اید
 جاهد و الکفار بمل جاهد ملک العبد
 ذکر شایان مجاهد عباد الصفا
 شدت مصطفی لایم و صلوات

آل عثمان افتح الرزم قد استقر
 کلم سلطان اسلام و لکن قصیر
 از جاهد و حضرت دین نبی در جود
 خاندان آل عثمان شد خلافت مق
 فیهم ابا و اعقاب عید خدم
 و سوعمان مدینه لایم عهد
 از جاهد عیالی شی تحت جاهد و ستر
 در میان سیر مردان کرده کار خیر
 و سوط و شایع فاضل سابع
 من حق شریع الاسلام عنها امس
 بود عثمان عیالی زود و زان
 هفت حشر شد خلافت با سلطان
 کان یسوعا و فاضل عمر من
 او سماء لایم شریع الحق ان جاهد
 مهر طایع شود سر و زو کبار از
 زان سیر سلطنت که در عیان صد کوه
 بات رض الرزم یوم الکفر لایم
 حشر لایم شریع من فی
 از سواد بوم روم مندی تیره
 دین و حشر را از سیر مندی
 اورث الاولاد سلطانا و غزاه
 فی جاهد الدین و اموال طایع
 دوله و اولاد و زاده هر یک توان
 کویا کیتی از کشتی بمان معنی عیان
 حشر ایشاله اساد فایع الوفا
 انشبو الاطفال فی کبار و مفاد
 تیج او بر تان قاطع بود هر یک دین
 کشته کنون ایشای صدق ان تان
 جدد و اثار جید المعارک کلها
 حشر و فی جاهد سلطان ارباب
 کرده اولاد من سیر اید و اید
 شرح را اید لطف و قل بکشتان
 حص من جاهد بالضر سلطان
 بایرید الوقت فی ملک و نفوی
 آل عثمان شد در عهد سلطان
 کرد اید و اید ارباب با سید جید
 حق الاجار عن الامور جاهد
 فی سیر اید و اید القیوم عاند
 شد بایرید عیالی جاهد
 ماند باقی ذکر خیر خاندان اید
 صیرت مامور بایم الدین
 ساعدتی دولة ان سلطان
 بود اید و اید عیالی اید
 کرد اید و اید اید اید اید
 عادت الارواح فی اید و اید
 و اید شایع دین من بایم
 چون کندر و اید اید اید
 لیک معنی قیام ملک اید اید
 رب و نفی علی المامور مامون
 و احفظ الاعلام عن غیبت اید
 فصل حق اید و اید لطف
 تبارک و تعالی فی کتاب الملکون
 قال الله تبارک و تعالی فی کتاب الملکون
 فاقصص القصص اعلمهم تفکرون

کتیب اول

کتاب کتابت بهشت و مطالب اخبار شایان رضوان شریعت که محتوی است بر کتاب بلوغ النظام آل قیصر اول از
 ثمانیه و عظام در زمان ظهور دین اسلام و آن دقت ختین است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر خلفاء العثمان
 نور الله تعالی مراقدا سلامهم و اید بخلا و الخلافة اجل اقصم الی یوم القیام و این کتیب شمل است بر یک طلیع و سعاد طلیع

شمان مجاهد روز و شب، بخرج اسلام نشوده لب، فلک سان شان بر یکی سر بلند، باعدا دستیار نهت جند،
 بود شتم این شاه عالم، که چون جوش شتم بود پرو، بدین بی سند قیصر، سر اواز این مالک سرور،
 بمؤمن رحیم و جبار احتیظ، بکفار و ملحد بغایت غلیظ، سر اوارش می فرماید بی، خلافت زبانا باو شسته،
 ملاذ سلطانین دین بایزید، محمد سید و محمد حمید، خلافت ز اقبال استبداد، زواج فضایل از بر دودام،
 شد اریس مداح سلطان عالم، به نظم و نثر و صبح و شام، ز اخبار شان در ان شش، بگویم حکایت ز پیران خوش،
 پس آنکه در ایم مدح و تاشش، بقدر توانم تقدیر سرشش، چون از وقت این نامه ^{نویسی}، ز بسیار اندک سرایم سخن،
 کم ختم این نامه مشکین ختام، بختم دعا شسته و التکم،

اقبال کلام بزرگ آثار اسلاف ام، و استقاج مرام جت اشعار بشعار اشرف بی آدم، چنان سر اوار است که تیر تیر ظهور
 وجود در کشور شود و نگردد، و با سلوب یقین اشخاص بی نوع انسان در فضای عالم امکان تصور کلک تغییر
 و تقریر شود، و بشارت حکمت اصابت **تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَبِتْ** میثه سروران بجن سخن وری و پیش
 روان مسلک راعت و بلاغت کسری، تقدیم ذکر انساب، و تفهم ام اشباب اصول و عقاب، و در تحقیق تواریخ و اثار و توفیق
 اخبار اخبار شاعر خود ساخته اند، و در ابداء و املاء حکایات و در انشاء و انشاء روایات بیان اصل و فرع اقوام و عیار و قبایل
 و بربتین و تعیین تبار و بناد اشرف انام در کتب و رسائل منظم و نشر مکرر و مدایج و اشعار پر دخته اند، و در کلام فرقا
 اندان باین معانی از مودای **وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا** بایلیج و جوی بلاغت واقع شده و در تواریخ و انساب
 و تاریخ، توجه تحقیق انساب جمت ضبط معاملات و معاهدات شایع و ذایع گشت، چرا که در تشخیص احوال خاص و عوام
 و تشخیص کلام خطاب و غیبت با کافه انام، طرقة اعلام اعلام و ایما با سماء ابا و اجداد کرام، بتعلم و افهام افهام اقرب
 می نماید، و اظهار نام و نشان و اخبار آثار و اخبار سر کسی از سعادت و اندان سر خاندان بتعریف سلسله اصل و نسب السببی
 و همچنین در مرعده از احقاب و اعصار، و در قانون استحقاق سلطنت و ایالت اصدار، تقدم رتب انساب را موجب
 شایستگی مسند سروری داشته اند، و در معظم ساکن ربع سکون استیصال مراتب علیه را معلومی منوط پنداشته اند، چنانچه

در کلام بلاغت نظام آدم اولیا و انبیا علی مرتضی کرم الله وجهه تفاخر و بمات نسب رفیع و حسب رفیع فرموده که
نظم اناعلی و اعلی الناس فی النسب، بعد النبی المصطفی الهاشمی العرب، لاجرم در مقدمه این کتاب معارف ابواب،
 در عنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب، و الا شروع در بیان سلسله نسبی این خاندان کریم، و خانواده لازم التعم
 آل عثمان مناسب بود، و ابتداء احادیث و اخبار تحقیق نسب قریب اصل و تبار، این دو دایره عظیم القدر، تا انچه سلاطین با تقدم
 و تائید شینیان عطا و شرفا بنی نوع آدم معین یقین در ثبوت مطالب و مروج و مزین محامد و مناقب نموده، چنان پادشاهان
 اسلام پناه چنانچه بحسب ارجاع ملوک عجم و عرب حور شد مثال از سایر نجوم در عهد ممتاز اند بر همان نسبت بسب علو
 و سوبت هم بر سلاطین اسلام فلک مثال سر بلند و سر اوارند **شعر** نعم اکرم الناس انا، و نعمتحرأ، و انعم الخلق بملک و مختبر انا
 یغنی الرجال اذا اکام ذکرک، که و یغنی لهم ان تعلم ذکرک، و بر همان رجحان این خاندان، بر سایر خسران جهان، انکه این
 کرمیه، و این حور ثومه عظیمه، را از روزی که منشور سلطنت انشاء **تَوْفَى الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَقْبَلُ مَنْ تَشَاءُ** از دیوان
 غایت نشان **اِنَّ الْاَرْضَ لِلّهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ** مسطور و مقرر شده، و در عنوان القاب، و در بیان احساب و انساب
 این خاندان خلافت آشین تیان بجزریان **الدِّینِ اِنْ مَكَّنَا هُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّکَاةَ وَ رَأَوْا**
بِالْمَعْرِفَةِ وَ تَوَاعَوْا بَيْنَهُمْ مبرور و محرر گشته، همواره بواسطه رابطه خلافت رحمان، و بتقریب قریب مناسبات و حاکم
 که در معسکریه قدسی پناه، ^{لوحه طاهره} **الارواح جنود مجتده فما تعارف منها ائتلف** میان این خاندان سلاطین اهل ایمان اند
 و این سپهسالاران که مجاهدان آخر زمانند، ^{ایام و ارتباط برده چرا که} اولابا خلفا و راستین، و ایامه دین قریب است ناشی از محبت فی الله
 و الفت قریب است فاشی از قانون **وَالَّذِينَ آمَنُوا اشْتَجَبْنَا لَهُ** و ثانیاً ایشان را با تمام سپهسالاران دولت مصطفوی
 و با جملة شهسواران سپاه دین پناه بنوی بر بیان متین **فَإِنْ لَمْ تَقْلُوا آبَاءَهُمْ فَاِخوانکم فی الدِّینِ** در مراقبت راه
 دین پروری، و موافقت طریق جهان کشایی و شرع کسری رابطه اخوت دینی سلسله برادری حقیقی یقینی است، بلکه بحسب
 نیابت شریعت نبوت، و بحسب استقامت بر منیع قویم مروت و فتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مطهر نبوت
 منزلت نبوت و فرزندی بحقیقت و طریقت و بر وفق قاعده کلیه **کُلُّ نَفْسٍ نَحْنُ اِلٰیْهَا لَمُوقِنٌ** و قریب قوا

الانفا التذکره
 و التناجی

منوی ایشان متفق علیه اهل ملت **شعر** **وَالْحَبُّ لَوُوتٌ لَّامَةٌ** ، **بِحَبِّ الْبَاغِ كَتَبَ**
فَلَا تَكُنْ إِلَّا عَلَى مَا فَعَلَتْهُ ، **وَلَا تَحْسَبَنَّ الْجِدَّ يَوْمَ الثَّانِيَةِ** ، حال آنکه با وجود رجحان جمیع اطراف نب و وجدان تمام
اصناف حب میان عالی شریان خدا طلب و نزد آمدن نجوم معبود فضل و ادب بمقتضای مضمون مایون **لَا نَأْتِيهِمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ** استکشاف علواناب مقبولان رب الارباب از زواید محسنات است ، نه از لوازم
و تممات **نظم** **إِنَّ الْفِتْنَى مِنْ يَقُولِ مَا نَأْتِيهِ** ، **لَيْسَ الْفِتْنَى مِنْ يَقُولِ مَا نَأْتِيهِ** ، اما محمد تعالی که سلسله اصلی
و نبی و رابطۀ فضایل جسی و ملکات جسی این خاندان پادشاهی و این منظور انظار الاهی بایکدیگر متقارن و متجان
آمده ، زیرا که عرق عرق اصول و فروع این بوستان خلافت انما **كَيْفَ حَقَّ كَلِمَتُهُ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ**
و از یک جهت اعصان اقبالشان با صل عالی بیوت اپنا و مسکن صلوات الله علیه هم اعمین منتهی متپیل است ، و از یک
جهتی دیگر نهال جاء و جلالتان بکروه سلطنت محرب خانان خسروان برگستان منتهی و متصل است ، و بمکی ایشان
صفت جامع نسبت حشمت و دین داری آمده ، و جلالتان بکروه سلطنت محرب خانان خسروان برگستان منتهی و متصل است ، و بمکی ایشان
مبارک نسبت و فرخ سر بلند ، **بَطَالِحُ تاجدار و بخت گیرند** ، **الْقِيَمَةُ** ، **بتوافق اخبار صحیح و تواتر نقول صریح**
مغفین و معین گشته ، که بمبدأ انشا این بر بستان شای ، و منشأ ابداء این خاندان خانی و شای پادشاهی ، ملکه آنخویش اشجار
خلافت شمار و صفات بنزه زار کلاز اقدار این زمره کریمه ، و زرقه پسندید شمه ، از مشرع آنها حشمت آف و از
مهر جو پیا کوثر انساب ، **خانواده بیوت و بیت مطهر آن مطهر ابوت اعنی آن نبی جمیم و الکریم بن الکریم** استحقاق برسم
علیها التصدیه و التسلیم بوده ، و آن سرچشمه که این نه فرات از و منشع است ، و آن منبع آب حیات جنات که این پیا
خلافت از ان منشع است ، وجود با جود عیص بن اسحق بوده که سرور ملوک و دلاوران و اصل و دودمان خاندان و پادشاهان
ترکستان و خسروان مشرق زمین و ممالک توران است ، و ملخص حکایت و محصل آن روایت آنکه چون و دیعه سبحانی ،
وامانت یزدانی که عبارت از بیوت و خلافت رحمانی است بشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان جلیل حضرت
ابرهیم خلیل صلوات الله علیه و علی خواجه ، بر حسب کریمه غایت ایمان **وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ**

وَأَتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا سپردند و نوید دوام این دولت و بقای سعادت حکمت و حکایت در ذریه آن حضرت بمقتضای
وَلَقَدْ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا سپردند و نوید دوام این دولت و بقای سعادت حکمت و حکایت در ذریه آن حضرت بمقتضای
نبی علیه السلام تنها رسید انپنا و خاتم اصیفا صلوات الله علیه تسکال و اصطفا یافت ، و بایدات صوری مثل سروری دین
و بیوت و سلطه دینی و حکمت بر علل حق و کلام صدق **فَبَشِّرْهُنَّ بِالنَّحْوِ وَمِنْ وَرَاءِ النَّحْوِ بِعَقُوبِ** بایشان حق بی عقیوب
که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص منسوب شده ، و تمام اپنا و مسکن و اکثر ملوک روی زمین بشارت حق و قیاس **وَجَعَلْ فِیْكُمْ أَنْبِيَاءَ**
وَجَعَلْكُمْ مَلُوكًا وَإِنَّا نَكُفِّرُ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَبِيًّا در جمیع افاق اصلب حضرت اسحق اتفاق افتاد ، و نزد بعضی
از علمای تاریخ انشعاب انساب شتر ملوک و سلاطین ملک فیکرین خصوصاً خانان قایل ترکستان و خواقین ، که الی الآن در
اکثر ممالک ربع سکون خصوصاً دیر مشرق و شمال بعضی ایران ، و این خاندان ممالک سپان آل عثمان ملکی الیوم پادشاهان
باجله از اعتبار اغورخان برای قول آن مورخان بدو مترتب بعضی بن اسحق تیرسد که نام او بر ترکی قایی خان است و شرح این
اخبار این حکایت متین و متیقن می شود **حکایت** از تواریخ و نقول بعضی مورخان و شوق ، و از
اخبار و کتب تاریخی اهل تحقیق چنان مروی و محکی است که چون نور نبوت عالم افروز و کوب رسالت کیتی شارق از ارمیه
مقبل حضرت اسحق ، بر عرصه افاق انبساط و انطباق یافته بود ، و از نزدیک و دور طلعت جل و غرور از برکت نبوت او
مستور گشت ، و از تابش نور علم او همه شکلهای میسور و منشور شد ، اتفاقاً روزی آن مجذوبه خدر عصمت ، و مخطوبه بی
و عفت یعنی زوجة آن رسول خدا ، و بانوی آن خانه دین خانه خدا که مادر فرزندان او بود در جلاله آن مطهر نبوت برینال
سپهر منیر بدو کوب بر تنویر بلکه باده و آفتاب جهایکه در یک شکم بطریقه توأم حل گشت ، و چون صدف در بای عمانی از
دور درانه جهت کوشار عرش رحمانی بجل حمل توانان و بعلقه علقه دو فرزندی چنان آبستی پذیرفت ، بعد از بلوغ نطفه
در مرقع رحمانی چون در شکم مادر پیچاد حرکت بروج حیوانی کرد ، و آشک ظهور قوای فیهان نمود ، این مادر مهربان
از حرکات و سکنات ایشان در روشن شکم از عالم معنی بنیاد عنادی ، و آغافتن و فساد ، میان آن دو فرزند بلند
خود فهم فرمود ، و از خوف آنکه در عالم صورت سم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد ، خالی از اضطراب نبود ،

علی المتعاقب و التوالی تشبیه و انها کردند

و اغوز از الملوک نامی ترکان است
و سند جمیع خواقین و خانان و سلاطین

درین اندیشه عاقبت پنی یک لحظه نمی آسود، روزی پستند عیاء حل این عقده و اشکال معض حال اعمال خود بر سپیل احوال پدر
 فرزند خود میکشید. یا بنی الله بر ضمیر منیر تو طاهرست که بنی آدم همیشه مصدر اصداد و منظر قوای متعارضه صلاح و فساد است
 درین دلا با مر خدا از علوق این دو نقطه نبوت که در باطن قابلیت این ضعیفه توانان افتاده اند، و چند دقیقه حایض با یکی
 در نیمه قوت نیک شکم یکجا با هم پستاده اند، اما همیشه در رتبت تقدم و تاخر اشغال و در ظهور عرصه اعیان تحت مساعدت
 و مبارزت نزاع و جدال لایزال اند، و در نخبن قسسیان بغوغای این گفت و گو با و از آمده اند، و میان ایشان زبان حال
 مباحثات و معارضات بلجاج رسیده و الحاح و منازعه مبالغه گفته و گویی ظاهر و چون غبار مدتی خاموش شویم بر کشتی دار
 و اصل نخب و نزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت و نزول بار دنیا مر کدام در حال ولادت بقت نماید آن دیگر در
 از غنن تاخر و باز ماندگی تحلف و رز و در زوای رحم مادر توقف کند و این مخفی قین که منجر بهلاک مادر خواهد شد، و البته
 موجب تفرقه پدر خواهد گشت، و همه خلاصی این اضطراب التماس دعای مستجاب نمود که این دو خلف نبوت از
 اصداف مروت و وفوت است و الله تعالی بسوالت ظهور آید، و در حین تولد والده را که حامل آن و دایع الایمان است
 ضرری زیانند، و آن ثمرات شجره نبوت را از فراموشی یکدیگر آزاری در بند و ظهور و در ایام شو و نما پیراری در دراز و در
 حادث نشود، مگر این عالم پر محنت و احزان نیزاعی میان برادران نیی ارزد، و دنیا آن قدر زار که خاطر روشنی گذر سازد
 و دل جمعی با پریشانی و نگرانی اندازند، **بیت** به که نجوید دل پرینر ناک، روشنی طبع دین تیره خاک
 لاجرم استحقاقی از روی رحم و اشفاق که نسبت با عموم خلق خدا و بخصوصیت اهل بیت خود جدا داشت، دست
 تضرع و ابتهال بدرگاه ایزد متعال برکشاد، و روی نیاز را باستان مجی الدعوات نهاد، و حمت نجاته این خط
 مناجات فرمود، و دعای باخلاص تحت خلاصی آن عاجزه ضعیفه نمود، سر آینه درین حالت غیرت الایمان حیت امتنا
 بر مقتضای بیان اوفی ام من یحب المضطر اذا دعا و یکشف السوء و یجعلکم خلفا در تسهیل و تحلیل این عقده
 مدد فرمود، و در اسعد ساعات و احوال و اوقات، نپایاد طلوع آن دو گوکب سعادت نبوت، و اخک سطوع این دو اختر
 برج سعادت و اوج سعادت، و در حین توان سعیدین و تعانی نیرین جهره آن دو مظهر نبوت و خلافت از مشرق وجود

نقطه

ظاهر

طالع شدن گرفت، و از مادر طبعیت تولد و نزوع پذیرفت، آن یک فرزند که در تولد سابقش عیص بود، و در عقب او یک
 صبی یعقوب بنی طور نمود، و وجه تسمیه یعقوب همین گفته اند، که با شیخ پای عیص گرفته بود که در عرصه عالم کثرت قدم نهاد
 و یعقوب برین تقدیر ما خود را عقب باشد، یا آنکه وجه تسمیه آنست که از عقب آمده، و چون سر یکت قابلیت جلیله
 اخلاق کال بودند و باقتضای نشاء اصلیه اصل نهان حال جلال پسنمودند، در هر کدام یک نشاء ازین دو صفت خسران
 در کمال داشت و بهر یک پروردگار خلقی خاصیتی برکاشت، و نزد محققان آنست که مرچه یقینا و بارگاه ملاک و
 پشتر قربت جوید، و سر که نزدیک بر مکرار احوال قرارگاه موت خواهان تر باشد و در قضای **کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا**
وَجْهَهُ قین بقصصت امکان شود، البته از صفت قهرمان و جلال الایمانی پشترتیت یابد، و سر که درین سیر معکوس
 منکوس طبیعت ولادت از اضمات مغنی پسر وجود آید، بعرضه عالم غیب اقب و بمظهریت بقا و دو کم آنست خواهد بود
 و از آفتاب جمال آن وجه کریم بلطف عیم **إِنَّمَا تَقُولُ فَتَمُوجُهُ** الله پشتر بهر نصیب خواهد بود **مصرع**
 سر که دورت ازین در بخد از نیکیت، و این بقت تولد میان این دو مظهر جلال و جمال آیتی با هر و شامدی طابرت، بر صدق
 این مدعی قیق، و از حقیقت مودای آن محقق، و لهذا اگر چه عیص که منشأ جلالت و مبدأ شجاعت و سلطنت است، در
 تقدم توجه بدینار بقت تقدیم یافته، و در سیر و سفر از عالم غیب بعرضه دارفا و منزل مهاک و عیب بر یعقوب بنی بقت
 اما عیص نزد مجاریات آن غلبه پیش گیری هنوز در اول قدم شروع باین منزل نیی ثبات، از آثار ملاک و معات خبر
 نویدی شنید که **شعر** لَهْ مَلِكٌ يَأْتِي كَلْبُ يَوْمٍ لِدَوْلِ الْوَلَدِ وَ ابْنِ الْوَلَدِ در مقابل آن بازماند که
 دولت کشکی حضرت یعقوب از مبدأ وجود و منشاء فیض وجود بشارت بقا و دولت معنوی نبوت، و حکایت ظهور جمال
 یوسف از مصر عت بکوشش جان سید، فلما احتسب سلطنت و حکومت صوری نصیب خاندان عیص شد، و دولت سرمد
 نبوت ابدی و غمت مصر سالت و سعادت سرمدی روزی چشم کران و دیدن نکران یعقوب گشت **وَأَنَّ الْآخِرَ كَلْبُ**
الْمَيْمُونِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ **بیت** بسی اگر چه توان جت کو بر مقصود، بود حال که این کاری خواله
 حاصل القصه آنکه از مقتضای اقتضائش که لازمه حیوة دنیات چون حضرت اسحق علیه السلام را در کار عمر با جوسید

و اتقان صحیح صادق پیری نذیر میرت رسید **و انچه** کمال الحیل الی الخیر فان التقریر طویل را بکوشش پرورش او در صباح و شام
 میکشید و خلعت حواس در شام شیب و برهم که از لوازم آلام و اسقام از دل العزت بدین بصیرت مشاهد و معاین میدید
 میخواست که امانت نبوت و ودیعت رسالت لایس را چون درین عالم فانی باز گذارد و یکی از اخلاف حمیده او صاف خود سپارد
 را که حضرت ابراهیم علیه السلام و زنده بزرگتر خود را که اسمعیل است چون سبانه و تعالی او را بر مرتبه نبوت سرفراز کرد پدرم
 او را در مملکت حجاز بخلافت خود نشاند بود و حضرت استی را در مملکت شام خلافت نبوت داده استی هم خواست که یکی از
 از فرزندان بخلافت و نیابت نبوت مخصوص کند و اندک نا بخاندان نبوت ایشان فرستاده طاری نکرد و اولاد عیص را که ولد
 مقدم بود بجنور خود طلب نمود و او را خدمت مقبولی نمود که شاید که بقضای من **خدم** خدم از بکثرت خدمت شایسته
 بقبول خاطر پدری فایز و سرفراز شود و بعبادت مکتب **رضا الرب فی رضا الوالد** از سایر فرزندان متمایز کرد و در عباد
 خیر و ایلاد از عمر و زنده گانی برخوردار یابد و مرتبه نبوت در نبوت چنان پدری سرفرازی و پایداری پسند **لوالف**
 عتین بین بیاید از او بشن رتبت اصل پندار نشن **رفع** چون اصل او بنی زاید **جمله** از صلب او ولی آید
 و چنان امر نمود که در حالت کسب و ضعف پیری و ناتوانی تن و در حین سقوط آلات و جوارح و قدرت بدن تقویت طبع
 بقدر ضرورت شرعی لازم است و بشارت حدیث **ان لیسک علیک حق** کامی زمام طبع خود کام را با دراک شتهیات بد
 گذاشتن در ایام ضعف شب عقل و طبع است **برین** تقدیر از عیص پسند عا کرد که چون نفس آرزوی بریان نچه پدید
 و باقتضای شوائب این تعلق طبیعت باین کام جزوی بود اکتشته طبع با بیان آرزو کامران باید کرد و او را از بندگان تعلق
 جزوی بیرون باید آورد و چرا که چنین تعلقات نفسانی در حین انتقال بواطن روحانی غیر محمود است و مکرر نکر این
 دنیا مقروح است **مصرع** که بوسیله بازمانی مرد این رهنستی چون عیص نیز از دعا و پذیری طالب برخوردار بود
 و تحصیل نگاری جهت ترتیب بریان صحران توجه نمود و در صید کاه دولت و حشی شجاعت طلب آن شکار متروک بود
 که مکرر نگاری مقصود را بر تقدیر نشاند که بکثرت اطعام و اتفاق آن جاه سرور و مرتبه خلافت پدری را
 بدست آورد **پس** و دو و دایم را شیر از آن شاه که همان نوارشت در صید کاه اما در انشاء این محاوره

و انچه کمال الحیل الی الخیر فان التقریر طویل را بکوشش پرورش او در صباح و شام میکشید

طالع کتاب
 طالع کتاب
 طالع کتاب

طالع کتاب

مشتعل بر دو مقدمه احیاء کتاب الفان و معانی این کتاب خلاصه ابواب و طایفه مقدمه از مقدمه سپاه این کلام با صدق و صواب
 و مقدمه این طالع علی بقانون طبعی و بعضی و کبری است **مقدمه صبحی** **در فتح ابواب معرفت علمای تاریخ و تحقیق لفظ**
و معنی کلام و تاریخ و این مقدمه را بجنود ابواب است مطلع انظار اولی الالباب **فتح ابواب** در تعریف لغتی تاریخ
 با نام معنی تاریخ از روی لغت تعریف و قیاس است کویند از کتاب کویم که ای غیبت و قیاس کویند او رساله و محبت است تویر که در تحت داشت
 بود و مسخره بیک منی اند و اما تعریف حقیقی است که تاریخ علمی است که با ناسه شود احوال حوادث زمانیه از پیش که آن حوادث مندرست
 مبدای همین از زمان من حیث الکلیه الزمانیه اکنون درین تعریف معونه حوادث فانی نیز از جنس است در حدود و شامل سیاری از علوم جز فقه و طب و نجوم و غیره
 زیرا که برین علم متکامل صادق است که بحث کند از حوادث فانی و دینی وجه فانی وجه حادثات اوضاع آسمانی و زمینی یکی فصل میزند آنست که این معرفت
 و بحث از حقیقت انساب ببلد زمانی است بکلیه زمانی و در علم فقه اگر چه بحث از حوادث فانیه باشد اما این بحث که آن حوادث احوال کافیه است شرعا
 و از صحیح است یا فاسد و واجب است یا حرام و مباح است یا مکروه و اما در علم طب بحث از حوادث فانیه که از این جمیع حوادث زمانیه است اما آن هم از حقیقت آنست
 صحیح است یا مرض و اما علم نجوم هم بحث از این حوادث زمانیه که از این حقیقت است که معنی اوضاع سماوی و ارضی است و حقیقت انشای و تفسیر و اما این
 و مناعات که از حوادث زمانیه باشد بدین فصل مندرگردد و مقصود که حوالی علم تاریخ علی الاطلاق که اینهم تعریف آن بر وجهی باشد که مذکور شد
 و چون تاریخ منصف باشد بیک از ذوق و انصاف و نفی از اشتیاق عینی از احیان موجودات و حادثات و امثال آن علم آن تاریخ معونه حوادث منصفه بآن
 منصفانید باشد بجناب کویند تاریخ علم معنی علم حوادث کایند از ظهور آدم یا قبل از آن که در عرف عالم را کای پس نظام محمود باین این
 دوران اطلاق یابند و کویند تاریخ اطلال و بلد خالی و قوم فلان هم بر همین قیاس تطبیق این خصوصیات بر آنیه فکر است و فطرت عینی پوششیدن
 نیست **نظم** اگر تاریخ عالم را بخوانی را تبایک یکایک بذوانی **فتح ابواب** در بیان مقدمه سابقه علم تاریخ
 از روی حقیقی از ذوق علم حقایق است که یکی از علوم اثنا عشریه در فنون برید و علوم ادبیات و ان دوازده علم شد که لغت و معرفت و تفریق
 و نحو و معانی و بیان و تاریخ انک بدیع است و علم انشا و نظم و انش و نشر و غرض و توفیق و علم کتابت و محامدات و آن علم است که بکلیه
 از کیفیت محاوره بلغا در حاضر بیان و سیاست مجاوره و مکالمه ضمیمه در حقیقت بیان که از احوال آن که در کلام ایشان نشانج جلیل و نوا چید مجاوره و محاوره

محکم و قانع ماضیان و بطریق آن بر واقعات طایفه زمان که بموجب کیاست و ذرات صلح وقت ملتزم بدستبرد از پر و پرشترش موافق بقادری
افتد و بحسب تمیز و تیرگی باطن پس اهل عزت و کثرت و افتاد و افتاد و ارباب حشمت و سعادت که بفضیلت الفضل المتقدم در میدان زمانه
سبقت یافته اند بغایت مایون و مایون میباید و البته در ضمن آن بتابعیت برکات بی حد بقلند و تابع آن عاید میشود و احوال باطاعت احکام شرعی که قانون
شارع بتأیید است ازین قبیل معدود است **نظر** کسی که پس از خط و خط در نظر دارد **محقق** است که او جاهل بصیر دارد
و با وجود کمال حضرت نبوت هیچ آنرا را نمیتواند تقلد نماید از مبدء اخلاص و اعتقاد است و در عبادت اخلاق و ملکات بسیار تعلیم است و بر کسی
و در احکام سیاست و حدود درسی از مواضع شایع شریعت موسوی ثن الا آنچه معنی است و قیاس بافت بر تفسیر وضع و حکم آن شده باشد و بحسب تفسیر
اشخاص بدین آن خاصیت لازم افتد و ان هم بمابست و بیانی و الهیات عالم قدس و کسوف عانی که **وما یظن عن العریان هو الا وحی یوحی**
علیه شدید القوی و تایدش با قلی جون روح الامین و تهیدش ارباب راه رب العالمین و لکن اسر که از اعلای و اوانی و قاصی وانی که در مطالب
دینی و دنیوی و مدام کلی و حکمی متابعت بن پسند و بی روی اقدام علیه آخرت نماید بدولت وانی و سعادت و حسیانی انفس و امتیاز نماید
اولئک الذین هداهم الله فبهیدیم اقتدیهم **الایه ملخصه** هر که جانشین در نور خدات خلقت و حاکمیت و علامت است
پیش روان شمع و ایت است پر دی شمع و بیست و چوبست و مثالی چون آفتاب روشن و نور داری چون وجود و روشن و روشن و در صدق
این دعوی و جمیع این دعوی بخاری احوال حضرت اعلی کا محار خداوند کار سلاطین جهاندار خداوند اعلی اعلی العالمین است که کار خازن و دسترس رتبون
شریعت مصطفویان و در اعمال ملکوت و پادشاهی قانونی شایع و مکرر شده **شمس** مرا که جانب اهل خدا که دارد خدا شمس در حال از باطن که او
در تقدیر و لایزال نعمت و جانشین این سلاطین آل عثمان بر شاهان جهان و تسلیم شرف
این کتاب تاریخ و آثار این پادشاهان عالیشان بر سایر تواریخ ملوک زمان و این مقدمه کلی بر چهار فصل الخطاب است
پوشیدن نیست ملوک و سلاطین شریعت دار و خلفا و خواتین جهاندار که بنا سید که در کار سنگن بر سر بر روی سپاه **الذین یجاهدون فی سبیل**
الله اند و در تجهیز اجنا و غزو و جهاد و تب لشکر طایک و ماک و بن اعتماد و متقاعد و امر و جاهد و ابا موالکم و انفسکم فی سبیل الله اند همیشه
بدره التاج کرات سعادت و فضل **الله المجاهدین علی القیامه** بر مثال سر بر سایر اعصاب بدن سرازری و امتیاز دارند و از فروع
کوثر و جراح حسنه حسنه الحاکم بط کجیح حسنه العابدین چون نور دیده و جراح محمول جوده اغوا شوند و انبیا و انبیای

صاحب عباد ما زنده و چون معصود بالذات در کتب تواریخ سلاطین و ملوک و تفسیر احوال ملوک روی زمین موقوف حوادث است و بحسب ملکات و
اخلاق سلاطین ایشان است و قبل ازین قدیم و کبریات که بعد از علماء و ارباب مصطفوی و مسند نشینان مابست نبوی بحسب اثبات حقوق در دین و اقدام
بمعامل المیسرین و تاید و تسخیر المیسرین آل عثمان اما در زمان السالفین و افرغ الباقین من الخلفاء المتکلفین و مارتبه ایت در علو شرف
عناز از سلاطین عالم و شایسته رفت معادل عرش اعظم مشهور خلاصان از مشی و بران زدن در مسود سعادت لم یزال القاب مطالب و مصفا
انساب **والذین آمنوا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله و اولئک هم الغائرون**
مرفوع و شرف است و اهل مجاهدت نفس ایشان آنکه مرکز شواران مضار و مضار و مجاهدان نظامتیار ایشان از اندیشه و سیر و غزو و جهاد و سوار
و تامل میدان جهاد و عاقد نموده و با موال بی تمسک و در حال صاحب دولت و با موال و در عاقدت خود دین و خط نم بای شریعت متین بود و مانده و غرض کلی
و مقصود بالذات ایشان حفاظ ناموس شریعت و استواری سوار و حصون کشور است **شمس** و اولئک هم الغائرون
فجند راه بالشیف فی ترا فضل **و ان یکن الامر الی لک فجهاد** فن نام عرفانی و بناء الحق اخل **شمس** مرآة بوسپلا و کراسی سامی و
بذریعه و کراخلاق کرامی این سلاطین که ملک ملک لطف و رحمت اند و مظاهر رافت و رحمت معنی عند حکماء الصالحین و تامل و تامل این مجموعه
و انواع مفاخر ایشان بهیض فیض رحمت عانی و مورد و نوا و جواهر محاسن و لطف آبی و فیض مناسی مساعدت نام و معاشرت و کلام طریف
این تدوین و ترفیع این بهر حکمت آیین خواسته نموده و از میان اضافت و انساب این ملکات بآن ذوات پس سعادت این اخبار از شرف آفرین
خواسته شد و در تبت و جنان کار و زینت بیان این کتاب بمنون بعد و موابت سبب تفتش در مرصع مدی بدین خواهه فوقانی و نوا و نوا و نوا
نبوی از سایر کتب و تصانیف فضلا و ادا انعم و اشهد و از جمله مولفات تاریخ صفحا و خطبا اوفی و انظر خواه شد **شمس**
زین قصه مفت کسب افلاک پر صد است **شمس** کوه نظره بین که سخن غمگین گرفت و بران این بیان این میان این و سپاس روح مدوح
و فیما بین منزل غن و این نقل فصول مشروح درین معنی که جانشین دولت ایشان موبد و توتید از جابجاء و در اول است و ذکر تواریخ اخبار ایشان هم مشون
بشوا کلام ملک علام و مواء احادیث حضرت سلطان نبیا علیه و عظیم السلام است و این مزاج سلاطین ملکایان و اعان و مطلقا بآن قلم
صداق البیان انجلیت مباحث باطلان اکاذیب و کلمات غیر واقع بهانه تخیل و تشبیه آلوده به شسته بلکه بسیاری از وقایع کلی که تفصیل آن
از خبر لازم تصدیق نشیند بود و از نقل کتب و شتی ندیده و حکمی و محلیف احوال منشی که اشتد و بنا و نقل این قصه و تواریخ بر اسلوب غنچه احادیث

نبوی و بتاتون تواتر اخبار مصطفوی کسب شد. ومع ذلک مرقون بطایف امثال **مانا** و طرایف کلمات و نوا و اخبار از مشهورات و اشعار آمده.
 و این قدر ابرار و استقامت از کتاب دست او آید مقصود در تاریخ و تاریخ منقول و مشهور است. ما غرض کلی آن بود که آنچه سوره خط خطا
 از غیر خاک رسیده و به سیاه کرده از این دست کنکار بقلم و سیاه و لک زنگنه زیاده که **سیاه** نام را خود کسی نمی بیند چگونه در علم و علم بر
 اکنون از پرتو انوار آیت کلام الهی و صیاح احادیث مصطفوی و هم از فروع اساسی این سلاطین پسند بر روی دینی و دنیوی و دنیا و آخرت و
 معنوی و دنیای اهل این بند تبار پریشان و زکار. شاید که بار قام کرام الکاتبین بر هم حسناست لکن این سیاحت المثلین بر قوم و موطر شود.
 و زایل اقام و مقام و مقام است بر آن نام این تغییر است تمام را در دار العدل با نظام **یوم تشهدا بیده و ارجعه ما کانوا یکسبون** پستی
 و ناخانی بواب **یحو الله ما یشاء و یشاء و عنده ام الکتاب** از جریده اهل دین و افعال و صواب و مکرده در دفتر ثواب ثبت فرایند.
 و این فلک پس سیاه ارقام بی انتظام که بسکه نام این سلاطین دین منظم و در سوسم شده. و در انشا و نقوش و طکای نام عیار مغربی که از آیات کلام قرآن
 عربی آمده اکنون در بونه آفتاب نظردانایان کتابت و سخن شناسان ذوی الالباب بتاریخ یافته پس که خانه قبول رسیده و در خلال قرصهای
 و دیوار و نقوش و دیوهای سحر و اکر از هر محلی افنی حدیثان حقایق بیان نبوی رواج چیده. و در جمیع اصعار عالم و در دست فضایی بی آدم شده و
 روان شود و از اکر کلمات اهل که در این سیاه این تالیف طرح شده از کوه خلاص آثارش شارب و جلد و انشوران و در کار سخن شنید بر آن آمده و بیا
 قبول خاطر کسیر تا غیر خدایم سلطان و بسکه راجع نظر کیمیا اثر بشکاک آن خلیفه رحانی رسد از شاه ابدی **شعشع**
 اگر چه نظم من در خوشا بست. و یکیش آتش از فیض کتابت. **حدیث** از چه مقبول گپان شد. **سکر** اخبار نبی رطب اللسان شد.
 بیان شربت قند و کلا بست. **شکر** از حکمت و شکر عشق آبت. **اگر چه** نقد من پس است. **ولی** سکر برو از نام شامست.
 از آن راجع شود این پس سازد. **که** نام شه عزیز از پس بوخوار. **فلو** آید باز از معانی. **ولی** با سیم و زریا در روانی
 زمین نام شاهان مجاهد. **درین** سپان قلم بر قاید. **بدر** از شمعان فضل برور. **بکیر** و لک من هم برورم.
 جوانم شک شاهان بود مظلوم. **طفیل** نشان شد خنده و غروب. **اگر چه** پس بر وقت تو ادریس. **بکیر** شمس از اهل مدین.

و مخاطبت پدر پسر اتفاقا روجه یعقوب پی علیه السلام ازین مطارحه آگاه شد و حق خیر خواستی پیری و مهر این بجای آورد.
 و آرزوی پدر و وعده دعا و خیر در حق پسر و در غایت طبع او بخورش بریان و اندیشه او بعد از تقدیم خدمت بشهر خود میان
 اظهار نمود. یعقوب پی بساعت تائید از سیه در تقدیم این خدمت بر عیض وقت یافت و چیت و چالاک بر غاله فریدارزنده
 که سفید گرفت و بنزیت مرغوب و بقانون ادب و اسلوب بنظر پدر برزگوار خود رسانید و بصید خاطر پدری و قبول
 دل او مسامت نمود چون بر قم **جفت القلم بمانو کاین** ادراک این سعادت نامزد یعقوب پی شده بود و رزق طلیب او را
 در آن اتفاق مخلصانه حق تعالی قبول نمود **پیت** از قصه پیکر و کجایه خضر معلوم شد که روزی کس بخورد
 و حضرت اسحق را در عالم میهن هم از مودای کیه **وین و کذا الحق یعقوب** ترتیب رتبت نبوت بهمان اسلوب محقق و مفهوم
 گشت و سرانیزه نمود که استحقاق عاجزه بر خورداری موعود چون ضییب این فرزند بود سبقت اعلام این معنی را بعضی نمودن
 چه سود و بحقیقت پوست که قضیه العبدین **والله یفتقد** امری مقرر بوده است. **نظم**
 آنچه سعی است من اندر طلبش نمودم. این قدر است که تغییر قضا شوان کرده بعد از آن دست دعا و کف اجابت اقتضای اینست و دار
 برابر چهره مقصود آورد و حضرت عزت عزت کلمه پندار مناجات کرد که آتین بخمینه نیازی و استغاثت و برکت
 غفلت و کبرایت که این و دیعه نبوت را که بعد از آن حال پذیر برین سپرده بودی و در که داشت آن امانت بلطف خود امداد
 و اعانت نمودی و تقدیم وظیفه خدمتکاری بقدر استطاعت کردم و باین قوت بشریت امر ترا امثال طاعت بجای آوردم **نظم**
 تو یی کاول ز خاکم آفریدی. **بفضل** را زویش برگزیدی. **چو** روی آفریدی چشم بر آفریدی. **چو** غمت دادیم دایم پسند و ز
 اکنون بوعده صدق خود آن کوهر گمانی نبوت را روزی مخلص خلیفه صدق من یعقوب گردان و اینها را بعد از این از زمان خاتم
 حجت هدایت بنی آدم در افعال و احوال و از فروع حاصل او پاینده و باقی جان پست و با چندان غایت که قدر ضعیفا از کجا ضایع گذارد
 نویی که فصل افضل پیش است. اگر لطف کنی بر جای خویش. **چون** این دعا از حضرت اسحق بمشیت ازلی ثبت یافت
 و لمعه اجابت بر خاطر صافیه چون خورشید منیر بر سطح غدیر بتافت. **درین** اشاعیص که بیاروی شجاعت صید افکنی که
 بوده اما شکاری مقصود را دام بر آتش گرفتار نمود و آن کو سفید صحابی که آورده بود بریان کرده بجهنم پدر آورد و آتش

دعا و موعود از پدر نمود و مدعی اصل از دعوت حق در باب یعقوب با نچاز پوخته بود. بالصوره حق پس خاطر و جبریتی
دل عین عطف پدری باین محض تنگ کشت که بقضای قابلیت جلی و استعداد ازل در کارخانه فطرت الله التي
فطر الناس علیها لا تبدل الخلق الله تربیت نماید همان نسق معهود آغاز نماید که ای قیوم ذوالجلال وای پادشاه
بی زوال همیشه عزت صوری و حکومت سروری در اولاد یعصی تا قیام ساعت و ساعت قیام قائم و مستدام در آن ظلم
مقتضی با تلج خرپسندگی، سر بلندی ده از خداوندی، تابوتی که وقت کار بود، که در ویش تاج دار بود
چون این دعای حاجت قرین شده فاما از سعادت نبوت که شتمن بر دولت دینی و دنیوی و ایالت صوری و معنوی است
مایوس گشت و ازین سبب ماده نزاعی که در شکم مادر حرکت آمده بود مجدداً متحرک شد و اطفا سباع قوت غضبیه با دیال قوت
عاقله او متعکک گشت. و درین اثنا خشم و غضب عین مغلظه یاد کرد و بخداوندی خدا سوگند خورد که خون یعقوب پشه
برادر خود را بر خاک ریزد و دست تمام اولاد ابو البشر با پس قاپیل را مجدداً اجان نماید و درین اثنا حضرت اسحق دعوت
حق را بامران ججی الی ذلک راضیه من حیثه اجابت نمود و از سرای غور و بمنزل قاهر و سرور شیرین فرمود و عیض بعد از
رحلت پدر تمامی قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر خود یعقوب و اولاد و اقباب جدا کرد و بجانب دیار
غرب هجرت نمود و در محلی که آزاد عرب برید گویند مکن و توطن کرد و در آنجا حصنی رفیع و سوری وسیع بنیاد نمود و آنجا
طرح سکون انداخت و آن محل منزل مسکن ساخت و یعقوب نیز یار کنعان توجه کرده با تبع و اقوام و تمام اولاد که گم
در آنجا مقام گرفت و دلش در آن محل آرام پذیرفت و عیض چون از توجیه یعقوب بنی کنعان آشف شد و بر مدخل و محارج متعلقاً
او از آن دیار عارف گشت بقضای غبطه قدم و عداوت مادر زیاد پناه اضرار و تعرض بمردم آئینه و زور و دین و تجارت دیار
کنعانی آغاز کرد و چنانچه از قطع طریق و خسارت و آفت نوب و غارت نواهی عیض راه آمدن مردم کنعان را معطوع
و ممنوع ساخت شعور و کان التوی یقی و تثبت شلیم، کیف اذا کان التوی التواب، و درین اوقات
استمرار آن معاشرت و در حاله مضاده و منافات اولاد اجداد و اخلاف نبوت بنجاد یعقوب بنی علیم لکن نم
عقل کامل و بلوغ خردمندی و وفور مردانگی و شومندگی رسیدند و از پدر بزرگوار خود استجازه نمودند که چون مضمون

حدیث عم المرء صنوایه و بالفت و در لغت عام اشارت به صریح یکبار صلیه رحم خود بقدم رساند و سلیله مهربانی را
بقربت و قربت اصلی حرکت آورد که بقضای ارحام و صلوة الارحام و صلوة الارحام ترید فی العزیزین بلکه حمیده و شریف
پسندیده بر خورداری دین و دنیا یابند حضرت یعقوب از بدایت حال مباحثی که در میان برادران گذشته بود گوش
کنار و زدن کرد و در برابر حکایت و تمثال آورد که از اعراض نفیانی و اغراض شیطانی اکنون قربت قربت
در میان قطع رحم رسیده و کار مباحث و بعد مدتی است که بخسومت و پیکانگی کشیده و با هم
گرد آمده بودیم دل این نکرند، چون عقد کهر برادران رفتی، چشم چرخانه در مانگرت، هر دانه بکوشه جهانی افکند
بعد از اطلاع آن فرزندان بنیل بر جلکی احوال و تفصیل بطریق مسالت و صغ جیل و تعاون طایمت و تحمل هر تکلیف و تحمل
رشته نخی را بلایت کشیدند و از آن قنای گذشته اعراض و اشرایع ماضیه اغراض مصلحت دیدند و کمر از خدمت پدر
التماس کردند که چون مواد شوق و غرام بیدار غم ابوت مقام غالب شده یقین که این بایر محبت موجب اشتغال نور الفت
در دل غم مایم خواهد شد و ازین حاجت و جن مجاورت و محاورت القاء طرح صلیه رقاوون الیام و متنی را بقایا احکام
شوق و غرام میان خواهد آمد و چند روز زنده گانی دارد دنیا و اوقات عمری بقار و بعد ازین محبت و الفت که را بدین شا
خاندان نبوت، و لائق طور نفوت و مروت است مضرع دنیا متاعی است که از دیناری، چون این حکایت شوق
انگیز و خاطر محبت آیمز حضرت یعقوب تا اثر تمام نمود و مودای کلمه نبویه که بلایا ارحامکم بالتلام و حقیقه ضمیر منبرش
ارتسام پذیرفت، اولاد کرام و فرزندان کرامی را بتوجه خدمت غم گریخت و نمود و دعا و خیری در شان ایشان کرد
که این عرق الفت و ملائمت و ماده خون گرمی و مسالت از غم هم در بان برادران میکل که حرکت آید، ایشان نیز اعداد
اسباب سفر و تحمیل اسلحه و آلات گرد فرمودند چون این شاهواران خورشید منظر و دلاوران شیردل غضنفر جگر تبرید
و منزل غم خود رسیدند و بعد از مدتهای مدید که راه آمدن شد آن مراحل منقطع شده بود بر اصدان راه و حارسان سپاه
آن آرامگاه و جارا قاتلند، ایشان نیز از ملاحظه شکل شامل مرغوب و از مردانگی ایشان درین قیام بمکافات و جوب
دید غیرت ایشان حیران، چشم عبرت مکنان برسان گشت، و بمان حال ارباب مایل و تر حال سبکت که بیت

تقاطع طریق این زمان و قوافل دل جانم که مهر و ماه رسید. آن رضا دان طریق چون سحران شفق، با این
واردان دیار محبت و ایام نیا و خطاب و آنکس اضطراب تمام کردند که شام چک پند و از کجای آید و شام چادرین منزل
خاطر چینی بے باکانه و دلیر، و در میان مردم بیکانه و شیر را چگونه حاضر شده آید، و درین که گاه محامات و اوقات نچسب
و چو طریق عابر و پیکر شسته آید، چندی ره روان این رستگاری تیغ هلاک شده اند و بسا دلیران که ازین بیابان
درین مریض رکیان با خاک افتاده اند، همان بهتر که بر جوانی و فرزندی خود این دریغ زار و اندر آید، و از طریق مستقیم
العقد احمد ازین و رطبه آفت و عذابان سلامت بیرون برید، بعد از گفت و شنید بسیار و سوال جواب از حال و حال
این دلیران راه شوق و آرزو مندی و طالبان محبت انس و مهر مندی نظم بر یکسان و میکشای، بکفت از در ملک آشنای
بیادان گفت که خاک و آبی، ندیدم پس این حاضر جواب، لاجرم بمقتضای **نظم**
الرأی قبل شجاعة الشجعان، سوا الاول و بی الحی الی الله، بالضرورة این خردمندان دلیر از روی عقل و تدبیر چنان
کردند که ماسک غلامان عین بودیم و در حدیث سن از جمل نادانان طریق جدایی و فرار اختیار نمودیم، اکنون اگر دژ خود پشیمان
و بعد از تقصیرات خود بملازمت آستان آیم پیست چراغ ما شود زین خانه پر نور، سرانجام پستان او مکن دور
چون این حکایت هر یک از معصومین سید، و ازین خبر محبت آمیز ماده اشتیاق صحبت انس در ضمیرش بیدار شد، و آن جوان
بر محبت و عطوفت پدران و ملاطفت و الفت شفقت نزدیک خود راه داد، چون از چمن مین و غره خورشید آیین ایشان
تا بان پاکیزه کویری و کرب درخشان نطفه پیغامبری شامده نمود، گفت که مر چند شام خود را بعلای من اشباب نموده آید
اما من شمارا بغرضی قبول کردم و در سلسله سید اولاد مقبول در آوردم، اکنون بلسان صدق بیان ببار و شرح
ارتکاب این اسفار پر خطا خود کنید، که بر حسب ادواء و خواه انتقام ائمة المؤمن فانه یظهر بؤر الله علی غالب من انت
که شما جوانان از نسل برادر یعقوب باشید، و همان بخاندان قدیم ما منسوب می نماید چرا که این فروع منظر در غیر فروع اعیان
آنچنان پدری تواند بود، و نزد مبصران زمانه در پر تو معنی ظن المؤمن که هاتر انکار حسس توان نمود، ایشان نیز
تلفی بحقیقت حال و ترقی بعضی بجاری احوال نمودند، و بعد از تحریک سلسله حویش و قربت و تالیف رابطه طریقت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
آل محمد الطاهرین
وعلی اهل بیتهم
الطاهرات

و حجت اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی تالیف خاطرات، و تشایق و مضامیر که بعد الیوم رکعت
و شقایق شقیق شفق خود یعقوب بن فریید، و بیشتر ازین در طریق خلافت و مزاحمت شروع و مسامت نمایند، چرا که میان
خاندان اینان غیر قانون صدق صفا ناسر اوارست، و در مذاق الفت نظری غیر شربت مهر و وفا بغایت نامحسوس و بعد الیوم
همیشه متوقع اند که در بیان و طایف آید سلام و کلام و لطایف و ام استلاف الیام الزمام نموده شود **بیت**
چه افتاد که مهربان برید، کداین مهربان برآید، عیص نیز ازین کونه کلمات صواب متاثر شد و از تذکره الام
و پیکانی بغایت متزجر گشت، و بعد از آن اظهار چنین آثار شوق و خشن و کشیدن آه محترمت و ندانستی و این چنین گفت
که بیت عالم درین فراق نیاید بنامه راست، کین کار نامه است نه این کار نامه است، و مهربانی تمام آن جگر
کوشای خود را چون جان عزیز در کنار گرفت، و مصلحت ایشان را چون واردات غنی حسن قبول پذیرفت، و از دیدن بجزان
جگر پار مارا باشک ندیدم درم آید، و بجای نزل و حاضر خون دل و کباب سینه را پیش هممان فروخت، و گفت کج
من نیز از محترمت و دیدار برادر بسیار عین دارم، و ازین مباحث جگر خوار پشیمان و پزیرا، اما از غضب و عصبیت درین
استلاء قهر و حیت از من بمنی تعلل، و سوزنی بغایت غلیظ صادر شده که البت بدست خود خون برادر را بجاک آمیزم
و از جام بدیش بکدم او را بر زمین ریزم، اکنون در تدبیر این شص ایام، و در دوران این جنت در مانده و حیران، مانده ام آن
جوانمردان خردمند و سعادت مند از جنده کشت که حل شکل جن منی بت اسانست، و تدبیر حاش نشدن این بکند
بوجه شرع و عقل پیش ما در کنجایش قدرت و توان و آنچنان باشد که عروق بدن را بر تیغ شتری مجروح سازید و خون او را بر زمین
ریزید، وطم و دم برادری را باز بخون گرمی اصلی هم آمیزید که گفته اند القرباء هم و دم و بعد از ذکر شکایات و تذکره کونه
و قایع و حکایات از گذشته های یاد کنید که **شعر** اذا ذهب الغائب فلیس، و یقی الود ما بقی الغائب
چون تدبیر موافق تدبیر بود، و این مقوله حکایت بغایت دلپذیر شد، عیص نیز همان خطره هم شقی و عقلا است و شوق را
برسات نزد رادرش یعقوب بن عیص نمود، و از حرکات گذشته استعداز فرمود نظم که من چندان بکشم و آنرا که بر تو بزم از غل
و برادر را بخنور خود دعوت کرده و بزودی طلب نموده، و بالقاء آقا محترمت اقتضای ترغیبی از روی شفق و شفقت نمود، که

بیت اگر روشن شود چشم روی عالم آرایت ، بجای مردم دید کم در دید ما جایت ، سر آینه حضرت یعقوب باهر
 اذاد عیثم فاستجیبا اجابت دعوت را التزم فرمود ، و با تمامی قبایل و عشایر خود تحویل و انتقال کرده بر طبق بیجام برید
 بجانب برید توجه و غم نمود عیص نر مریم استقبال و لوازم اعظام و اجلال بتقدیم رسانید ، و اسباب توافق و ووداد متعاقب
 شد و مقدمات تصادق و اتحاد متلاحق گشت ، و در لال حشره محبت ذاتیه او سلاح کدورات ذات پسن و او کودی
 خواطر را بعد از آن جاپن ، بطهارت و صفای پاکیزگی و پنا مبتل ساخت ، و بهین شیوه ارتباط و التیام مملی از هر دو
 و یک چند آریام متوالی گشت ، اما آنکه برکت الفت و اتفاق و میامین اتفاق و محاسن اتفاق خیل و جسم و تبع و خدم ایشان
 متضاعف متالف گشت ، و آن منازل انجاش اشخاص توران و دویا و قابلیت کتساب سعادت و اسباب ایسان
 عیص را برادر مشاورت کرد ، که چون دعای پذیر در حق ما متجرب شده ، و آنما توجه خاطر او بکثرت اولاد و احفاد و نجابت
 فروع و اعتقاد ظاهر گشته و خواهد گشت ، یقین که این اخلاف نبوت بهر دیار که روی قبایل آرد در حیطه تحیر
 و بقیضه حکم و تدبیر قرار ندهد . **نقطه** امیدم چنان شد به نیروی محبت ، که بتسام از دشمنان باج و
 غدر و تاجدار و مرا تیع مت ، چو تیغ بود تاج آرم بد ، اکنون مناسب چنان بنماید ، که بمالک شمال ترکستان
 که ملک سیسی است آسان هاش ، و صحرائی فراخ روزی جهت ستوران و پراز اسباب متعاش توجه نموده شود بیت
 درین صحرائی کجای گیرست ، زشتی آبی خاکش ناگزیرست ، بعد از استیفاء مقدمات استیاض در آن استخاره بدست
 اینها استخوان از عالم قدس نمودند ، و با اجاب و دوستان و اقوام هم مراجعت در انجمن انس کردند حضرت یعقوب بعد از
 اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت نموده ، و در یکین آن بصیلت متابعت و مراقبت کرد ، عیص نیز با جلکی اتباع خود
 بجانب بلاد شمالی ترکستان آمد ، و بر در ایام و کور و شهر و اقوام اعضان نهال توالد و تناسل بر روی زمین
 در آن ملک اشعار و انبساط یافت ، و یونانی و ماسخ و برک شجره طیبه سعادتش سرسبز و انتهی کشید و بقضای
 دعای استجاب حضرت اسحق علیه السلام مناسب حکومت و داریایی و مراتب سلطنت و فرمان رویی بر اولاد عیص
 در آن کشور تقرر و تمکن یافت ، چو فرخ بود روز را با ملاد ، و مه روز را نیکی آید بیاد ، و گویند که قایم خان

که در ترکستان مشهورست و جدا غور خان است همین عیص است که بزبان قبطیان او را عیص کنیده و العبد علی الراوی . اما
 بر روی بعض مورخان قایم خان از احفاد یاقوت بن نوح علیه السلام است ، از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلام چهار فرزند
 صلی داشت سالم و حام و یاقوت و یلم ، و یلم نام در طوفان غرق شد و آیت الله عمل غیر صالح در شمال است و سالم را
 بعارت وسط معوره عالم که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت ، و حام را که اصلا سیاه رنگ بود بعارت وسط مستان
 و دیار سودان گذاشت ، و یاقوت را به دیار شرق و شمال فرستاد و داریایی آن جواب باو داد ، و جمیع قبایل ترکستان از
 نسل یافتند ، ما حصل حکایت و مقصود این تقدیم بدایت آنکه بهر دو تقدیر از متبع و مستقر اخبار و از مدلول کتب
 تواریخ و آثار چنان مقرر و محقق شده که اجداد عظام و اصول جنت مقام ابوالجاسم بن عثمان یک غازی را بنشاند و تولد
 و اصل پسین و مقام ، و مبدأ اشعاب عشایر و اقوام از ممالک توران زمین و ترکستان بوده و پسند نب ایشان چنانچه
 در ذیل این بیان عیان خواهد شد ، منشی باغ غور خان قایم خان است ، چون در زمان سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان
 از آب آموی و توران زمین بطرف ایران زمین عبور کردند ، و اولاً مملکت خراسان را موطی اقدام ستور نمودند
 از چند قبیل و نامداد که همراه داشتند ، یکی قوم قایم خانی بود که سپهسالار ایشان جد اعلای خاندان آل عثمان است چنانچه
 آل بایندر خانی که در هم عصری این خاندان خلافت در ایران زمین سلطنت داشتند ، هم از آن قبیل قایلند که بر فراغت
 آل سلجوقی از توران زمین آمدند و از آن رفو و از مسکن ایشان هوایران است ، و ازین مقوله قبلهای بسیار از آن عهد در ملک
 عرب و عجم تمکن و سکون کرده اند ، و همگی این اقوام اعوان و انصار آل سلجوق بودند که ایشان را همراه آوردند ، و چون سلطنت
 ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت و شکوه دولت و سائیه شاهی ایشان از ما در انتر ممالک شام و روم انبساط پذیر
 این قبیل قایم خانی هم در مرز سپاه ایشان بودند ، و لایزال بسلاطین عظام سلجوقیه اتباع و انشیاد می نمودند ، اما آنکه
 سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی با مخطاط تهاو ، و چنانچه در تواریخ و کتب مشهور مسطور است انقطاع او از ایام
 سلطنت بنجدام و غلامی ایشان افتاد ، مثل سلاطین خوارزم شاهی ، و اما بکان عراق و آنرا بکان و شام و دیار
 و سایر بلاد و در آن اوقات که او از سلجوقیان بود ، از اشعار اخبار بطور و خروج دولت چکنر خانی جمیع دولتهای ملوک

وسلاطین ایرانی و تورانی متزلزل گشت، بواسطه تقدیمات لشکریان چکری ایالت ممالک عرب و عجم قبل از
آمدن ملاکوخان مملکت ایران بلوک طایف متقل شد و بیشتر قبایل آراک که در ایران بودند در میان اذربایجان و دیار
در حد و داریه صغری آرام پذیرفته بودند و از آن جمله قبيله قایم خان هم در نواحی شهر اخلاط قشلاق و سلاق و مقام گرفته بودند
چرا که ممالک ارمن زمین محلی است مشتمل بر سیلاقات و قشلاقات بسیار و از مکا و حات لشکر چکری خانی و خوارزمشاهیان
که پادشاهان بزرگ آن زمان بودند بر یک طرف کنار پست از میان خلط آورده گشته اند، و در دست گرفت و کناری
اتفاقا در آن ولاد مملکت ارمیه و شهر اخلاط که در المملک ارمن بود ملک بلیان و ملک اشرف و قبيله ایشان و آل سوس
بودند و جهت نیکو سیرتی و عدالت ایشان از ایشان زمین ملقب بودند و همه جا به زبان اطوار ایشان می ستودند چون
سلطان جلال الدین حواری شاهی از خدمات چکری خان در ممالک عجم پیوسته در تردد و پریشانی بود و بهر چند وقت
بقطری از اقطار دیار عراق و اذربایجان نصرت می نمود و ولایزال آلاء سلطنت می نمود چون بادبان کشتی طوفانی از هر طرف ناس
چکری خانی قرار می داشت اما بدستور سابق و بیج معهود خود را در جمیع ممالک ایران زمین مطاع و تسبیح می نداشت لیکن
شکوه و چندان بر دلهای بلوک اطراف نمی نشت و او هم از کمال شجاعت و دلادوری که داشت دست از جهاکشایی نمیداد
و ناموس سلطنت و بزرگی خود را نمی شکست و لهذا چون ملک اشرف که پادشاه ارمن بود از قانون حکومت ابا و اجداد
خود بیا فرمود و جهت کمال استقلال که پیدا کرده بود از متابعت سلطان جلال الدین اعراض نمود و سبب آنکه
باسلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که در آن و لا سلطان روم بود ملک اشرف را طریقه محبت و قرب جوار بود از
فرمان بر داری سلطان جلال الدین تغافل و اعراض میکرد و سرانجام سلطان جلال الدین از کمال غیرت و تهور از اذربایجان
متوجه محاصره شهر اخلاط شد و اخلاط که شهر بنیات معظم و معمر بود بعد از چهار پنج ماه محاصره سلطان جلال الدین
خوارزمشاه شد و اینچنان شهری بهشت آسا در کد کوب سپاه او پایمال خاک راه گشت و ملک اشرف بسلاطین
علاء الدین جهت استمداد در آن واقعه التجا کرده و کمال ارتباط و اخلاط نمود و جهت آن معنی میان سلطان جلال الدین
خوارزمشاه و سلطان علاء الدین سلجوقی امر مقابله و قتال انجامید و بر سر آن قضیه میان آن دو پادشاه عالی قدر

کار معادلات عظیم کشید و اما سلطان جلال الدین بعد از مقابله در نواحی خوزستان از سلطان علاء الدین انهرام تمام یافت
و بر سبیل انکساز بجانب اذربایجان شتافت و بعد از این حادثه عظیم در ارمیه صغری فتنه و فساد قائم شد و این اقوام
و قبایل آراک را که در آن نواحی بودند اندیشه مسکنی و مکرمانی لازم آمد و در تحت ایالت سلطان جلال الدین از خوف
وصول لشکر چکری خانی یک خطه امنیت و در یک بقعه امنی پیدا نمود و اما سلطان علاء الدین کیقباد در آن اوقات شکر
عظیم بود و کار ملک و دولتش از بکثرت عدل دین پروری بغایت منظم و مستقیم بود و الحقی در شیوه مرحمت و احسان
بر کافه نوع انسان مشهور ممالک آفاق شده بود و در آن روز کار پرست و فساد جمیع عباد و کافه اهل بلاد را الحیا
و ملاذ علی الاطلاق گشته **نظم** چه خوش نین جهان کوی دولت که در بند آسایش خلق بود
بزرگی کرد نام نیکی بماند توان گفت با اهل دل کوته در آن اوقات جدا بوالحیایان عثمان بیک غازی هم
سلیمان شاه بن قیالک که سردار و سپه سالار آن قبيله قایم خان بود و مدتی مکدشت که با اتفاق اولاد و شیاع در توابع
شهر اخلاط قرار گرفته پادشاهان ارمن از روی محبت بشکر و مردم مدد مهربانی می نمود بوالحیایان حکم قضا استقام انقضای
اجلش رسید و ازین منزل فی ثبات دنیا رفت بنشین ملک بجاکشید و از چهار فرزند جوانمرد و همگی مهار زر و روز
معه و دین باز ماند یکی ستورنگین و دیگری کون طغدی و وارطغرل و دژدار بعد از پدر جماعت قبيله و اقوام چند
کس یک فرزند را بر داری خود اختیار کردند اما میان وارطغرل و دژدار ملائمت برادری بسیار بود و سنغورکین و
کون طغدی را با هم اتفاق بی اندازه و شماره و وارطغرل چون بکمال دانستگی و عاقبت اندیشی از تمام برادران ممتاز بود
و از شجاعت و دلادوری بوجیع اقوام سرافراز و در آن مساکن پذیری جهت قنات سلاطین و دوام فتنه و فساد لشکری بغا
منع می شد و قبيله و اقوام او هم از تردد و عساکر مختلف در آن دیار متضرر نیست چون بدس کامل نظر در اختلاف ملوک
وسلاطین اطراف نموده و بدین پیشین یعنی خروج لشکر چکری خانی بترتیب تسخیر ممالک عالم و قهر ملوک عجم و ملاخطه
فرموده رای صواب نمایش بر آن قرار یافت که جهت قبيله و کپان خود در ظل حمایت و پناه دولت سلطان علاء الدین کپان
در حدود ممالک روم مانع آیند و چون اکثر اوقات ایشان بکنک و جلال سکندرو باری بعزمت غزا و جهاد شتابند تا در آن

شیوه سپه داری و دلاوری و با آن جماعت اتباع شجاع و دخی خود سعادت صوری و معنوی ، و بگوید دین
و دنیوی مایه کردند که گفته اند **ثقل** و اذ لم تملك الدنيا جميعا ، كما تنواه فانكهما جميعا ،
و دوع عنك الذل فالعالي ، يفوز بهن من طلب الدنيا ، فتمك في البحر فهو خير ، من الملك الذي يقضي بعباده
ومن يقع من الدنيا شيء ، سوى هذين عاش بها ضيقا ، ارطغرل چون در اندیشه شروع بمقدمات آن مطلوب سعادت
اقتصاد و در الترام و دواعی این فکر مصلحت اقتصاد مصادق بود ای **الذی اعطی کل شیء خلقه فهو مدی**
شده بوده و از طمعان غیب آن تدبیر صایب ملهم گشته جمیع برادران را بران غنیمت دلالت کرده و تمام اقوام بر سر راه هدایت
آورد و برادر کبرش و نداری با بعضی اقوام با او موافقت نمودند و طریقه و مرافقت و متابعت کردند اما دو برادر دیگرش
آنی رای و صلاح را صواب ندیدند و کردن اطاعت و متابعت از پسیده آن تدبیر باز کشیدند و صورت و منوی طغرل
بابرادران مکرسل دران رای صواب نموده ای این حدیث بنوی مائل اما ذکر **عجب الله عز وجل من قوم بقا**
الى الجنة بالتسلييل چون غنیمت خوارى ارطغرل بعد از احاط و مبالغات بسیار برادران نامهربان بجای رسید مقتضای
خطاب انك لا تهدي من اجبت ولكن الله يهدي من يشاء درام خود و برادران معاین دید و بحقیقت دانست
که در نهای صواب بی ارادت رب الارباب و شیت مبتب الاسباب چون ارتکاب امر متع محال است ، و مخالفت
تقدیرات ازل بخیر گشتنکی فضلال ، سر آینه عیان غم از اصلاح حال آن برادر چکانه سیرت باز کشید ، و بابرادر کج
ندار طریقه مهابت از اخوان گزیده ، بعضی از اقوام و توابع موازی چهار صد جمل مردم نامدار ، و مکی مردان کار در زور و سر
و پیکار با ارطغرل و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند ، و بعضی دیگر از قبیل متابعت آن دو برادر روی آوردند
ارطغرل متوجه حدود روم شد ، و فرزند خود را صاریاتی پیشتر بخدمت سلطان علاء الدین کیتباز دستداد و با هدایا اخلاص
صورت مدعی بخدمت سلطان پیغام داد ، و از سلطان بخلی التماس نمود ، که مقام و پیکر او و اقوام را شاید همیشه
بغیرت و اوجهاد از انجا بهولت توجه نماید ، بعد از وصول صاریاتی بلا منت سلطان از توجه آن گروه صاحب اقبال
سلطان بغایت خرم و شادان شد ، و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول استقبال کرد ، و ما فرزندش خطایف انعام

و احسان بجای آورد ، و صاریاتی را مستظهر و متعال گردانیده بدلداری تمام بخدمت پدر باز فرستاد و با انواع رعایت و مراقبت
ایشان را و عن داد ، ارطغرل بعد از وصول اخبار مسرت آثار و ادراک دیدار فرزند بخیر را تمامی اقوام و شایر متوجه دیار
روم شدند ، و بطل حیات و رعایت آن سلطان عدالت رسوم رفتند ، مگر کسی از بقعه شرف یابد ، نور اقبال از طاعت
آرد آن سوی دلشش کش ، زانکه کفشد بلبقاع دول ، و از براعت فیروزمندی و سعادت روز افزون ، و ظهور
دولت بی و دنیوی این فرقه میایون ، اولاً دو واقعه از اتفاقات حسنه ، و از نویدات پسندیده در شروع ارطغرل بمملکت
روم روی نمود ، و آن دو مقدمه مشع سعادت های عظیم درین خاندان بود که ماقف غایت ازل ، و ملهم اولی نوید فرزند باجم
و مرده سعادت احتام و نریدان ثمن علی الذین استضعفوا فی الارض و بحکامه ائمه و بحکامه الوارثین بالکون
جان ارطغرل پیک و فرزندان علی رؤس الاشهاد آواز میداد ، و در منون اقبال و مادی افضل از بد متعال ، انچه صلاح
و ماکل ایشان بود پیش راه اعمال ایشان می نهاد **صورت اقا** انکه ارطغرل با اتباع و شیاع چون شروع
در قلم و حکم سلطان نمودند ، و راحله سفر را دران امن راحت و سلامت باز گشودند ، ارطغرل را بنجا طر سید که دران اقل
مراحل و نختین مرصورت که اولایش آید از کار حال ماکل خود بظهور خیر باشرفال گیرند ، و بعد از ان بر طبق تقاضای درخوا
امور خود مائل کنند ، اتفاقا اول امری که بسبق معرفت و اخباری پیش آمد و دو جارا افتاد ، و نخت واقع بی خواست که
آورد آید غیب چهره ظهور بر کشاد ، آن بود که در اول مرحله که به یار روم رسیدند ، دو لشکر عظیم را با هم مقابله شده در مقام
مخاربه دیدند ، آتایک جانب محب شوکت و قوت پیشتری نمود ، و جانب ضعف از انی خضم غالب بغایت مضطر بود ، ارطغرل
بامکی اتباع کار دیده خود ایشاره نمود ، و دران حادثه غریبه از عالم غیب شکاره فرمود ، که چون در میان این واقعه فوج
افتاد ایم ، و در طریق توکل و رضا زام اختیار بدست تقدیر داده ، اکنون مناسب است که بایکی ازین دو لشکر یاری کنیم ، و بایک
جانب ازین دو طرف متعادل دم از سودا داری زنیم ، که بعد از استیلا و ظفر یکی ازین دو لشکر تعرض ایشان بتاراج و تهب مردم
مانعرت ، بعضی صلاح دیدند که چون ماکر و سیل العدیم و در غربت بی معاون و مدد بهر جانب که کثرت لشکر توانا
پیشترست سودا داری و یکجتنی اولی است ، و طامع را بجانب مغلوب پیوستن در طریقه حرم و احتیاط خطاست که مثل

مشهور است در عرب که انا مع الشريك لا تغلب ارجل از آنجا که اقتضای خلق جوهری و آزادی و سیرت مقبول شری
و مردانگی بود و فرمود که جانب غالب را چه حاجت مددکاری و یاری است اما معاونت ضعیف و دستگیری در ماندگان
از نفوت و اخلاق حضرت باری است، لاجرم برین رای جوهری و نه مقرر داشته ارجل با اتباع خود جت و جالاک
بر مثال جال غیب و سپاه املاک کی سبق معرفتی و بی باعث ظاهر و جبهی شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و تحت مساعد
بازدادان لشکر مغلوب رسیدند و بمقتضای حدیث خیر الشریا ان یجایه این چهار صد مرد و دلاوران یگانه
بنزله چهار نفر اکس صفت سکن پهلوان نمود، و این جماعت معلوم را بر سرواری ازین لشکر غنی مثابه خضری و نهایی پربان
همان بود لاجرم ازین مد آن گروه قلیل العدد، از جوهران دین، و مبارزان روزی که کین جانب مغلوب غالب شد
و طرف لشکر ضعیف بعد از یاس و نامرادی از غلبه بردن غلب طایفه بر مشای طالب و آرب کشت **نظم**
کسی بکردن مقصودت حلقه، که پیش زخم بلا سپهر تواند بود، کلام ملک طلب مکنی قیاد، که سر فرازی بایم سر تواند بود
بعد از آنکه کرد و غبار جنگ و پیکار از میان محو که بر شکافت، و بر دیده بخت این فرقه، تیره روز کار، بیکار کوکب مانی
و اوطار با جس و جی تباقت، چون از جانین استکشاف حال نمودند، و استعلام اعلام آن گروه طفر اعلام فرمودند
محقق شد که جانب مغلوب که غالب آمد لشکر سلطان علاء الدین کی قیادت، و جانب غالب که مغلوب منکوب شده
سپاه اشرار قوم تبار و سر قشای روزگار بر فساد است، مرآینه سلطان علاء الدین را چون در بدایت شروع ارجل و اقوام
فرخنده اقدام بخت اتمام در ملک و در آن وجه اثری عظیم جوهری و نه با وجود نیست قدم معلوم شد، و لمعان انوار فتح
و طفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر بر خلاف مترقب و منظر بر نظر سلطان مفهوم کشت، سلطان بطیب خاطر
و میل طبعی مقدم نمودن ارجل را بغایت مغرور و مکرم داشت، و اسباب سلاح و سپاه دیگری که از غنیمت و سلب لشکر اشرار
تبار بدست آمده بود بر پسر انعام مار طغرل و توابع او گذاشت، و مثالی و فرزندان و اقوام را بشرف پادشاه
و انعامات بی توصیف و بهانه مخصوص فرمود، و قواجر داغ در نزدیکی شهر انکوریه بجانب شمالی که ملاصق و محاط با کفار
حربی بود و در آن حدود ولایات مناسب نیت خالص و نه غرض و جهاد ایشان می نمود تعیین نمود، و چون انکوری

سرحد مالک دار الحرب شرکان آن و یار بود، و بخت آن که هزار و نوبی ششانی و مضطاف و یلاق و شلاق مردم ترکستان
بهترین آن قطعه کشید، سلطان ایشان را رخصت کرده با بخت فرستاد، و این اسلوب نقل و روایت از مولانا ابان که از شاخ
و علماء و مردم است، و بطول عمر و تبع احوال آل عثمان شهر و معلوم است، و برین موجب منقول در کتب تاریخی آل عثمان بر
مستور مردم، و مولانا شاریه روایت میکرده که بر کباب در خاص پادشاه سعید، و در خان یک غازی مصاحبت نموده آن
خاصکی از تفرقه خاصه و در خان یک نقل نموده که از بدایت حال در آمد جدش ارجل در مردم برین نوال داده و این حکایت
با اصل مجلس در کان صحبت خود نقل میفرموده **صورت دوم** که ارجل غازی و اتباع در قواجر داغ مکن
گرفتند، و از بعضی فتنه روزگار امن و آرام پذیرفتند، بمقتضای اصل نیت، و بر طبق دواعی است خود آن شران صید کن
و نمران صفت شکی همیشه در حدود و اطراف بلاد کفاردست برد می نمودند، و لایزال در صدد نهب و تاراج و بی داری
و از قواجر کافران دار الحرب می بودند، و چند سال برین اسلوب در آن مردم مبالغه دینی و دینی سرافرازی شدند، و میان اهل
کفر و ایمان دلاوری و سپه داری نامدار و متمایز می گشتند **پیست** اذ المزلج علی النفس ضمه، فیس ال حسن الشاء پیل
درین اثنا سلطان علاء الدین کی قیادت و با دایره توجه غرض و جهاد شد، و بران جهت، صوب که مقام و کن ارجل و اقوام
عازم دفع فساد اهل کفر و غنا کشت، و باعث بران سفر جهاد آن بود که حاکم قسطنطنیه با قوم تاتار آق ناو که در آن ایام در دم
ایلی می بودند، در عداوت سلطان و غم تیغ بلاد اسلام اتفاق نموده، حاکم استنبول بالشکر خود از معبر استنبول از دریا
گذر نمود، و جماعه تاتار آق ناو از معبر کلی بولی گذرگاه قرار کرد، و در صحای یکی شهر بر سامع و یقین مقرر داشتند، و این در مقام
اعلاء دین و آذین و رایت فساد بر افراشتند، سلطان علاء الدین هم حمت دفع آن کفار لیام غیر عام کرده، و جمعی بزرگ
از مجاهدان دین و سپاه اسلام بهم آورد، و از طریق توکل و اعتصام، بتایید پروردگار بافضل و انعام عازم غازی گمار شد، و
سند شور اسلامی از عرض شرکان و اشرار کشت، و ارجل را بمقتضای اصل اسلام جلی از استماع این اخبار بیکار حجت
و غیرت اسلامی در حرکت آمد، و چون مدت ها متر صد چنین روزی که سرافرازی، و بیشتر زلفت ازین گونه هنگام خدمت اسلام
و جان بازی بود، و نسبت با سلطان و طایفه اتباع و انقیاد او امر و نواهی می میداشت، و خود را از خاص اهل اخلاص

سلطان می نگاشت سر آینه در آن حال جواب و سوال سلطان این پناه مقصای نفسش و تحقیق حال سپاه من انصار
 اَللّٰهُ ارطغرل و اتباع را جواب صواب غنّ انصار الله مذکور شفا و منطوق آوازه شد **نظم**
 کر از درگاه او کردی رسیدی بجای نمره درین کشیدگی و کارزاره او دیدی یکایک بیوسیدی و برخواستی شتاب
 و علی الغر با جمیع توابع انصاره از شیر مردان عرصه کارزار و فرزندان شجاعت شعار میگردیدند سلطان توجه نمود
 قبا بوضع سلطان ایوکی سلطان را استقبال فرمود سلطان نیز اقبال چنان مخلص قبل تن من نصرته فی روزی قال
 گرفت و خاطرش در آن حال بوقوع فتح اطمینان و اتعال پذیرفت، از آنکه سلطان از نبادی حال نشاء فیروز جنگی میت
 قدوم ارطغرل غازی را بر خود مبارک دید بود و از آن جهت درین معرکه او را بطلیعه لشکر جهاد معین و مقرر داشت
 و سپه داری لشکریان آنجنی را با و مقرر نموده و او را میان آن سکر جرایس پالاری کاشت و جماعت آنچنان میان سپاه
 جمع از دلاوران اندک ایشان پیشه روزی شبی در اندیشه نیمی تاراج و ششون اند و جهت کاروان مظهر تدبیر آقا **معاذ الله**
 بآیتهم بائسنا بیانا و هم ناکون اند سواره چون طوارق لیل طلمانی و نوار لیلیات آسمانی بنور دیدار دستاره سیاره
 فرست سپه چون کفار اند و دامم الاقارب برب نوب و غارت سواره و خبث قتل و خارت آماده در سرحد مملکت و کنازی
 و اخی زمره این شیر مردان دلیر و مجاهدان غنی که همیشه در طرایع عساکر جهاد حمت پیش نزد کار دین و نمایان کاروان اند
 و در شبهای تاریک کفار با ابدار بصلای تابان سیف سپان حمت رهنمون ششون چون شمع شب افروز راه نمایان اند
 ادم شب بر ایشان همیشه نصب السبق در مضار مردانگی بر باید و بر سر تیره بختان کفر و طغیان تیغ غلج ایشان هر شب چون دم
 شعر از اویم و و جویم و یوفیم فی الحوادث اذا دجون نجوم منها عالم للهدی مصباح تجلوا الدجی و الاخریات نجوم
 رجب امر سلطان در زمان ارطغرل غازی با آن لشکر آنجنی و اقوام خاصه خود باستقبال آن دشمنان من توجه فرمود و توانا
 از منی سلاح از میان کشود و صبح شد و روز چون چشم بخت خود نغذود چون بدر بند امنی رسید و دشمنان از آن طرف فرزند
 جهت مقاتله و جنگ آماده دید آنک جنگ و جدال و پیاد محاربه و قتال شد سپه باروز در آن گنای در بند و در
 و ضرب میان اسل کفر و اسلام هم پست بتوفیق و یا و یی یا الله فوق ایدیم از قوت دست غیب دست و پای قدرت و توانا

کفار در هم شکست درین اثنا قوم تا با رعایت حاکم اسپطبول و زمره کفار اشرار آمدند یک شب باروز دیگر با اقوام تا با
 هم جنگ استدا یافت و یکبار از قهرمان جنب کرد کار قوم تا با هم روی نریت در عرصه پکار بر باقت و انکسار عظیم
 علیحد بشکر تا با رافاده و والی اسپطبول بضرورت روی بنهرام و فرار نهاد و خود را بهر اشدت کشتی رسانید و از
 صدات نوب دلاوران سرخوردار نمایند تا با قوم تا با از غایت اضطراب روی و از بجای کلی بولی نهاد و ارطغرل
 و لشکریان مجاهدان تا آینه کول در عقب ایشان افتادند و دفعه دفعه از ایشان مردانگی نیک زدند و غنایم اموال
 احوال و احوال ایشان بدست می آوردند و قبل از وصول بکبار دریا بیلدی از آن قوم مقهور را بآب شمشیر قتل میدادند
 و از لب جو پاریتج آبدار بدرون طبعات تاریخی نپستادند و برین موجب ارطغرل و سپاه همراه او منظره منظره و لشکر
 اعداد دفع و مقهور گشته بخدمت سلطان مراجعت نمودند و دیدن دولت سلطان از جمال فتح اسلام فروغ و بخت افزود
 سلطان در حین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر محالی نزدیک بود چون منزل مبارک شد تیمنا ایجا بسلطان
 ایوکی تمیبه و تمییز فرمود چون کارنامه ارطغرل و فرزندان و اتباع مذکور السنه و فسانه اذان و اجماع شد و از جانب
 سلطان بفرمانعامات و اصطیاعات اختصاص یافت و در سلک ایمان اعوان دولت و احصی خواص درآمد
 دیگر از سلطان در آن سرحد قمار محلی که کنجایش سپاه و توابع و اقوام او داشته باشد طلب نمود و جهت فرزندان خود علیحد
 ممکن و جمیع لشکر مجاهدان پستند عافون و تا لایزال در آن حدود مملکت بغرای شمرکان و دفع ضرر مضدان اقدام نمایند
 و ملوک و حکام اطراف با بخرایج کزاری سلطان دلالت نموده فتح ملک و مال مجاهدان را بکشاید چون شهر کو تا همیه
 و توابع در آن دلا منور دارا محرب بود و عمر و دولت کفره را روی بکو تا میسیه نموده میان موضع یکجک و قریه حصار که
 محراب کزاردان سلطان را کفار منسوب بود و ولایت سکوت و سر با حق نام راجحه تشلاق و طومانی دانی و از منی طاعی
 جهت سیاق ایشان مقرر ساختند ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال از ولایت کو تا همیه و غیره با مرز و کسری
 میکشود و آثار مردانگی و جلالت بمردان کار می نمود و بسیار اری اسکانان موضع و فروع دارا محرب بعلف شمشیر خود
 ساخت و هر چند روز جهت نوب غارت دوات و انعام صحرائشیمان و احشام غنایم اصنام و شمشیر میان ایشان

تا آنکه توابع او قسیم بنمایم بسیار شدند و سرروزه و غده افزوده صاحب اعوان و انصار گشتند و ارطغرل را شایسته
 ولادت بود و چون موالد شد به سر یک از آن سپه نظر فرود شد و سرگزشت عثمان یک و کدفر یک و صارویان و امضا و قاضی
 و اقبال عثمان یک و الی احمد پدر و پیشوای آن قوم فرخنده فال شد چون از کلمات سابق مجمل معلوم شد که سلسله
 نسب آل عثمان بقایم خان میرسد و برای بعضی مورخان و شوق قایم خان عبارت از غیص بن استی است اکنون مفصل
 نسب شریف و سلسله خاندان پیغ ابوالجحد عثمان یک بموجب مسطور فی الدلیل است و موصوفه
 عثمان بن ارطغرل بن سلیمان شاه بن قیاکب بن قول بوغا بن بایمور بن قیلغه بن طغرا بن قانیو
 بن بایسنغر بن بلغای بن سوغور بن توقمور بن بایساق بن حمید بن ای قلی بن دولق
 بن فارخان بن ناسو بن بلجج بن بایک بن طغرا بن غشج بن کرجکب بن ارتوق
 بن قواری بن چکنور بن طوج بن قول بغا بن بایق بن کاشیو بن حموز بن بایسو
 بن طغرا بن یوخی بن حاربغا بن قورمش بن قورخاد بن ملحق بن قوگاس بن قواغلن
 بن سلیمان شاه بن قخلو بن بولغان بن بایمور بن قورش بن کوکاب بن اغوز بن قراخان
 بن قلی خان و از قوی خان بر تقدیر نقل اول که عیص باشد عیص سرسختی بنی است علیه و علی ایله السلام
 نسب او عیص بن اسحق بن ابریم علیه السلام بن تاراج بن ناهور بن پاروغ بن ارغون بن فالع
 بن عابر و او موذن علیه السلام است ابن شالح بن ارغشده بن پام بن نوح علیه السلام و از چهار
 وجهل مبارز نامدار که همراه ارطغرل از جانب اخلاط بدایر روم آمدند این چند کس معین بودند که در زمان
 آل عثمان از همه آثار و اخبار فرزندان نامدار مانده است و در غزوات همراهی این خاندان کرده اند و بعضی در زمان
 عثمان یک در جوق بوده اند و بعضی بدولت اورخان خان هم رسیده اند و مشایران طایفه این جاعه مذکوره اند
 که مفصل میگردد و انچه خواجه تودرالدب طورغودالب ایغودالب حسنالب صلتوکالب صفصه
 دبرادر او سوش جوش عبدالرحمن غازی آقکیش محمودآب قوه اغلان قوه مرسل بحشوه قوه تکه

نسخه عیص علیه السلام بنی است علیه و علی ایله السلام
 بر بزم و زدن نام و در نظر علی قلی میرم

شیخ محمود طارقال . مهرداد قه کن . از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز عقاب و اتحاد مانده اند و بعضی
 در ملک ملافت این خاندان خلافت سپیده عبودیت باین زمان رسانده اند چون احوال والد عثمان یک در
 طفول یک و ماقبل آن معلوم شده اکنون در مقامات سلطنت ابوالجحد عثمان یک شروع نموده شود و بالله التوفیق
 فقط **در بیان اسباب و تولد اقدام اجداد این خاندان خلافت است**
 بجهاد مکران و اعلام ایمان و ذکر و کیفیت پیوستگی بدایت پادشاهی این ارومه گیر در ملک روم نهایت سلطنت
 بلخویان و کفار در شرح لطایف و اسرار مطوی و وقوع واقعات و مشرات معنوی جهت تثبیت مسند سرفراز
 ابوالجحد عثمان یک غازی در ملک دینی و دنیوی قال الله تبارک و تعالی قُوفْ يَا قِيْلُ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَهُ
 اَذْكُلْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعْرَاجَ عَلَى الْكَافِرِينَ سنت الاهی شیرین نسق جاری است و عاده الله لا یران برین خطا
 که مرکز سعادت که از آسمان اقبال میل با قول و اشغال نماید و هر خورشید دولتی که در سپهر جاه و جلای بر وضع انکال
 آنهک عبوطه زوال کند و اما بقابل لیل و نهار بحسب مدار ملک دوار البتة پیمازه بخت دیگر مقبل سعید از مشرق
 سعادت اذلی طالع سازند و بارقه شارق خلافتی جدیدی از شارق افق مایدم نزل لامع و ساطع گردانند تا موارده
 فضای این تیره خالکی کنی از تابش نور رحمت رحمانی پیش دیده اولی الابصار روشن و تابان گردد و در عرصه عالم ملک
 و شهادت که پوسته بظلمت امکان ستور و نهان است بروشنی خورشید غایت یردانی در آت کین نمای عقول انسا
 موبدا و نمایان شود و لطائف صنع ایزدی و ظرایف فصل ابدی پیش دین ظاهر میان چشم صورت پرستان هم جلوی
 کنان نماید **پیوسته** چو دیرینه روزی سپر آورد عهد جوان دولتی سر بر آرد در عهد
 اگر ملک بر جم بماند بخشت ترا چون شیر شدی بجای چنانچه تحقق این مدعی در استیلا طهور خلافت آل عثمان
 و اتصال بهادی مایهات ایشان با نقضای دولت بلخویان این معنی غایت ظاهریعان شده **نظم**
 میل نجوم السماء این آفت منها نجوم بیت نظایرنا لولف بال ملک دین اگر نیز در شش باز ویداد بی آن پر یک فرخنده
 چرا که خورشید ملت متحدی بواج ملک تابدات سرمدی متر چن کبکی است ابدی انطور و مامون الزوال و بر توابع

جهان افروز دولت شریعت مصطفوی شارق نوریت مضمون از عروض انحلال و نظری انحلال لیکن بحسب ضعف
وقت در قوای ابصار اهل روزگار در شاه کمال نقصان متفاوت الایامی نماید و بواسطه طلعت ظلمت ابرار و تاریکی
شام معاصی آثار کفار و فجاءه در بعضی اعصار و امصار کاسی متناقص الانوار شایع و معانی میگرد و و ترنهم نظم
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ **نظم** اِذَا لَمْ تَكُنْ لِلْغَيْبِ صَاحِبَةً مَا ظَاغُوا وَانْ يَرْتَابِ الصَّغِيرُ
و بتواتر محقق شده که در زمان ظهور کفار و لشکر چنگز خانی و سپاه غول سیرت مغول و اراک ترکستان بر جمیع ممالک
ایران و تورانی آن قدر کسر و انکس و غارت و غنای از سر حد خطای تا حدود روم و شلم رسید و در
و در آن مرتبه بتنگ اغراض و منفک دماء مومنان و منهب اموال و اسروسی درازی اهل ایمان حضرت بعوم نام در آن
ایام بی سرانجام انجامیده که بعضی انایان آن روزگار از قرار شود وین اعتبار و اخبار حرکت و اسفار تواریخ و اخبار
باین مرتبه بمالعه در امراض آن قوم اشرار با طهار آورده اند که اگر فضا یک صد سال متوالی در آن ممالک که پایمال
سپاه قهرمان چنگز نایان شده و توالد اعقاب و تناسل ارباب اسباب بر بحرای طبعی جاری و باقی باشد و غایت الایامی
آن طایفه را از ترک تازش که اصل در ملک ترکمانی حافظ و واقعی که در تبارک اعداد و لکان و کشکان تیغ کار
آن لشکر خود نوار نشود و جبر دشمن مقتولان و شهیدان آن قوم تازه در آن روزگار نماید **سبع**
اچنین ظالمان بگردار ما کرده بر ظلم و کفر خود اصرار تیغها لعل کون زخون کشا چه بود در جهان بزرگان
اما فضل غایت الایامی و حکمت و مصلحت نامشای چنان نقصان نموده که ممالک اسلامی کشور روم که در آن ولا
سلطین عادل سیرت را محکوم بودند و در آن روزگار فرستاده و فساد اکثر آوارهای ممالک عجم و مملوکان آن
کرده مغولان اطمینان برستم در آن مملکت امون التجامی نمودند در سپاه آن پادشاهان دادگر بحالت امن و سلامت
باقی و مطمئن ماند و اهل اسلام در ماکن و مساکن آن امصار اعلام دین را متمکن گردانده و ماباد ازین جانب روم
بهجوم کفار که در تیغ بودند و از غلبه و استیلا ملک شمال و مغرب و روم که در معادلات اسلام تصریح می نمودند
یکبار پسد سکندری دین محمدی صلوات الله علیه انحلال پذیرد و پنهان موسس ملت اسلام بالکلیه اندام و انحلال

و چشم امیدواری مومنان از مدد باید الایامی در اقامت ملت پیغمبر حضرت رسالت پیاپی مبادا خایه و پلوس شود و یکبار که
اعلام شعار شریعت سیدنا نام در تمام امصار رنج بکون منکوس و در روس کرده و لهذا حق جل و علا بقایا و ملوک و سلاطین
اکل سلجوق در آن قدرت روزگار و هجوم کفار متوالی مابرای ممالک اسلام روم برقرار و پستمراد داشت و شیش عدل و احسان
آن خاندان را تا بیکیشکی دلهای پراچان کرده ب حفظ و حمایت شعور حسن چین ایمان کاشت **نظم**
جانب ظلم بر انداخته چهره عدل شهاب کوه کشیدند از رخ ایمان از آن فرقه توکی کشت با زوی که از صادم کفار کشته بدویران
و چون ریاست دولت آن خاندان عالی اسپس میل اخواف و شکاس نمود و صبح دولت و اقبال از غره نور شیدوش
عین عثمانی فروغ بخش دین ناامیدی دین سلمانی کشت و بوعد حق و نوید صدق ما نفتح من اید و اونیها نأت بخیر
بنها بمیام لطف لی متها و بفضل غیایات لایعاشی جبره ملک دین با مجددا التوالع بخت و بهاینداشند و اضافت شیت و تقویت
لی اشتهاسوید آمد و ما ذلک علی الله بعین **نظم شوی** غم ز دل هر چه پستاند ببارد در عرض حق که بهتر آورد
میکنند هیچ پیشرو دکنه را تا بروید دوق نو ارماد و چایچه بعد از نزل ارکان دولت سلجوقیان و غلبه و استیلا
ال چنگز خان بر اعقاب آن پادشاهان جت مکان اعلام دولت اسلام و احکام دین نبی علیه الصلوة و السلام بدست اید
سلاطین آل عثمان سر بلندی گرفت و از مدد بخت مساعدین پادشاهان قیصر مکان کار اهل ایمان ممکن ابدی پدر
کان الدین من بدیم شتی و عا دمر ثابا کاش شتی علی الاسلام شاع العدل حق و قول لا تری عوجا ولا امثا
و بتوفیق الله تعالی چون پسند قیصری ممالک روم و ترتب خلافت شریعت رسوم بقضای حدیث ملاغت رقوم و شفع
لکم الرؤم نامزد این پادشاهان شرع پرور اسلام پناه و شایان مظهر الدین یحیی همدون فی سبیل الله کشت
کویا تابشیر صبح هدایت از مرزبان و وزیر لشکر و سپاس شیت این خلافت از دمان افق بیرون آورده و پنجه خورشید
غایت الایامی روی غبار آلودگی را بدست محبت این خاندان شایس از گردانده و غم پاک و مصفی کرده لواطف
زمین دولت این خانواده در رحمت با نرس جان کشا و شده خندان لب صبح جهانشا کین خانه برو پر تو فاده
بمیامن توفیقات ربانی و بحسب اتفاقات زمانی مبادی ظهور نور خلافت از انا صلیو

فلا جرت اقام و عسایر و جہو چنود و عسکرا
بر تو لام شہزادی ۵۵ ۵۶

می نمود و در غفوان شباب بتدبیر و موئذی سابق از پیران و سپاهلیدگان و مقبل تر از بخت جوان سعادتندان بود نظم
لا تَجْهَبُوا مِنْ عُلُوِّ مِمَّتِهِ وَ كَسَبَتْهُ فِي أَوَّلِنِ مَشَا كَمَا أَنَّ الْجُحْمَ التَّيَّسُ لَنَا أَصْغَرُ مَا فِي الْعِيُونِ أَعْلَا
چون عثمان استخوان خسی و نبی، بر مقام و منزلت پدر سعید خود بهروری آن کرده و قرار گرفت و فیما بین اخلاف و اعتبار
سروران و اشرف مجاهد و اوصاف اشتها پذیرفت و بر سنت پدر خود طریقه انقیاد و طاعت سلاطین سلاجقه
سلطان علاء الدین کما پیغمبر مرعی مد داشت و سلطان نیز نظر تربیت و تعویث را بر اعدا ایشان و از آفاق مکان او بهر
و در آن اوقات چون عثمان بیک در موت و ملکات ملکانه و با قدم در وقایع و خطب شیر مردانه بر انباء ملوک
و صداید زمانه سابق بوده و بر جمیع اقوان و اشیاء فایق و مراتب علمیه حقیق و لایق روز بروز رتبت و مقدار او در چشم خویش چکا
می افزود و ابواب فتوحات غیبی بر روی اقبال او میکشود و بحسب اقتضاء تقدیر و بر موجب ارادت سلطان قدیر
قرت و اضطراری در دولت آن سلوک افتاده بود و از پادشاهان ایرانی و خانان چنگر خانی یوما فیوما تقاضات بملک
و جاه سلاجقه میرسید و از وقوع محاللات میان اعتبار و احفاد سلاطین بجوئی و استمداد مرکدام از خانان چنگر
کار ایشان بزوال ملک احتمال کشید و چون ارادت الاسمی متعلق با اقبال پسند سلطنت و شاهی عثمان بیک
شده بوده هر لحظه لی سبق مقدمات تدابیر و بی تحریک دست و بازوی اهل شمشیر اسباب و باعث صوری و موجب
ضروری جت تمثیل ایالت او بخواجه و ناخواه مجملای ظهور میرسید و دیدن خود حاجت اندیش در آینه کفری
حدس و گمان ممکن او را رتبت شاهی از پیش پدید میگفت پیش فیش الساعی و الایزال علی فان جاحها ما یقیت منع
اما رموزیات استقلال او بر سند دولت و اقبال و از موجب استحصا سلطنت و جلال و دونه از بواعث کلیمه
دو کونه دلائل و براصن حلیه انظر و اشهر بوده و در شرح اسباب و مبادی و در شیوه اظهار مقدمات عادی ایراد قسری
از مقدمات صوری و معدلات ظاهری و دینی مناسب سوق کلام بود و یک قسم دیگر از بشرات غیبی و اشارات
معنوی ملایم حال مقام نمود **قسم اول** در ذکر مویذات ظاهری در ظهور عثمان بیک غازی
و شرح بواعث و مهمات محقق حقیقت ضروری و دیرین سلطنت مجازی چون تصدیق این مدعی

و تحقیق این دعوی اگر کیفیت ارتباط مبداء این خاندان سرفرازی اعنی ابوالجهاذ بن عثمان بنک غازی با سلاطین سلجوقی معین
می شود و از احوال و اربابین حال مال سلاجقه معین میگردد، بنابراین این فصل کلام در فصل آن سلاطین عظام
و ختم ایام ایشان بخاندان آل عثمان خلافت مقام ایراد یافت، حقیقت حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی اخلا و اعتبار
سلجوقی اند که از اولاد افراسیاب است، و میان ترکان قبیله ایشانرا اتفاق گردید، و سلجوقی پس چهار پسر با فراسیاب پسر
و او را چهار پسر بود، میکائیل و اسرئیل و موسی و یونس، و تمام پادشاه سلجوقی که در ایران زمین بوده اند از نسل میکائیل اند و سلا
و سلاجقه روم از نسل اسرئیل اند و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنچنان بود که در زمان سلطان ملک بن آلب
ارسلان بن جعربیک بن میکائیل سلجوقی چون سلطنت و ملک از سر قذ تا شام و روم انبساط یافته بود و در ترویج دایره
ملک و تقویت دین نوپای اجتماع می نمود، و مناقب و اوصاف او در کتاب تاریخ سلاطین عجم مذکور است، و محمد کریم و اخلاق
غنیة او در جهان مشهور است، این عجم خود سلیمان بن قلمش بن اسرئیل ابر حذر روم فرستاد، و در آن عهد هنوز چون انطاکیه در دست
کفار و ترک بود جهت تسخیر آنجا سلیمان را فرمان داد، و بتوفیق الله سلیمان فتح انطاکیه کرده از برکت تقویت دین
ملک و قدرت او افزود، و ملک حلب و اکثر بلاد شام را تصرف فرمود، چون سلیمان شارایه در حال حیات سلطان
ملک بجوار رحمت حق پیوست، حکم و تفویض سلطان ملک شاه بر سلیمان سلطان داود بر جای پدر نشینت جوشت
و بسطت ملک را افزود، و سلطنتی متعارف عدل دین پروری نمود، چنانچه باقیصر روم محاربه کرد و قیصر از و منهرم
و مغلوبه قونییه را تصرف فرمود و آنجا را **حکومت سلسله سلاجقه** و این مع مایه دار الملک خود ساخت و مدت سال
زمانه او را بر پند حکومت می نواخت، تا آنکه بحکم مالک آجال تحت حکومت را از فرمان ده حیات در گذشت
خمسایه پیرداخت پس درین باغ رنگین چو پرتدزو، نه کلن چمن ماند خواهد سپرد، بعد از و
برادرش قلیچ ارسلان بن سلیمان بر تخت پدر بنشین شد و جهل سال علی الاتصال در تکیه کاه سلطنت بمکرم
و معدلت متعین گشت، و نام او در بادشاهی بلند آوازه شد، و خلفای ابی عباس او را اعظام تمام می نمودند و القاب
او را بر اکثر سلاطین می افزودند، اتفاقا خلیفه از سلطان سعود بن محمد بن ملک سلجوقی که در ممالک ایران پادشاه شد

نهایت در بنجیده بود و سلطنت عجم را با سیم طبع ارسلان رقم نمود، و او را بدار الخلا و طلب کرد که بدار الملک ایران فرستد قلیچ ارسلان
پسر خود سلطان سعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت، و روی توجه بدار الخلا از راه دیار بکر معطوف داشت
چون در شهر **سنقر** و **خمسایه** و **خمسایه** میافزید باغوا بعضی توابع سلطان سعود امر او را در کان دولت
قلیچ ارسلان با او قدر و مکشش آوردند و او را در آب خابور آلودید بگر غرق کردند، و در شهر سا فارق مدفون گشت، و بعد از و
پسرش سلطان سعود همان تفویض او در روم پادشاه با استقلال و دولتش روز افزون شد، و در رومیه صغری هر محلی دیکش
بقرب الماسیه و فضای مغرب و حوش و شهری تجدد عمارت فرمود و سیمه نام نهاد، و در آنجا ابنه خیرت و ابواب میرا
رونق و رواج داد، و بنوعی هر ترویج اماکن و ترویج مسکن آن شهر گشید که عرصه آن کشور بر بخت و سرور بصفت **بلد**
طیبه و دب غفور مستفیض و مشهور گشت، و مدت نوره سال در ممالک روم ناشاعت رسوم عدل و ترتیب علوم
قیام نموده، و زمان دولت او متعارف اول خروج چنگز خان بود، و در آن ایام تسلط بر ملک توران یافته شروع در
ایران نمود و در **سنن عثمان و حمین و خمسایه** مجری بخت از دار دنیا بوطن عقبی و اخراج اختیار کرد که **نظم**
حکم المینة فی البریه جابر، مابین الدینا بدار قسار، بعد از و سلطان الدوله قلیچ ارسلان پسر سلطان سعود
بر تخت پذیری جلوس نمود بلکه در روش عدل احسان بر پدر افزود **نظم** همان رسم پدر بر جای نهاد، و شریعت دین
و او را ده پسر سعادتمند بود، و میریک از کشوری از ملک خود بحکومت نصب نموده، فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین
سلیمان شاه را در توقات و توابع، و ملک ناصر الدین بر کیار قشاه را در نکیسار و مضافات، و ملک غیاث الدین طغرل
در بلستان، و ملک نور الدین سلطان شاه را در قیصریه، و ملک قطب الدین ملک شاه را در سما پس و آق ساری،
و ملک مغالدین قیصر شاه را در ملاطیه و ملک سنج شاه را در مرقلیه، و ملک ارسلان شاه را در نیکه، و ملک
نظام الدین ارغوشاه را در اماسیه، و ملک مجد الدین پسر خود شاه را در انکوریه، و ملک غیاث الدین کینجرو
نزد خود نگاه میداشت، و قلیچ ارسلان بر سر سلطنت مدت نیال صلت یافت و در **سنن عثمان و خمسایه**
بر ریافت جوار رحمت حق و عالم بقاشافت، اما در حالت مرض موت و سکام احتضار و در حین سفر الموت

لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ لَكِ دَارٍ كَذَبِي اِيْنَ خَانِهْ غَفَانِي رَا بَغْرِي زَنْد كُو جَك تَرَكِهْ بَعْلِي وَفَرَا سَتِهْ اَوْلَاد
 بزرگ تر بود ملک غیاث الدین کبیر و بحکم ولایت عهد موقوف داشت ، و او را بجنور خود بر تخت سلطنت بر جمیع برادران
 بگذاشت ، برادران بزرگتر بعد از رحلت پدر باین تقویض پدری نپا شدند ، و سلطان رکن الدین سلیمان شاه را که اکبر
 اولاد بود در مخالفت برادر کوچکش انداختند ، و کوا و عناد و خلاف را با اتفاق نه برادر بر آسمان برافراختند ، و بر سر
 حصار قونییه آمده سلطان غیاث الدین کبیر و را محصور ساختند ، بعد از امتداد ایام حصار ، داشتند دفته و فساد محل
 روزگار طرح صلح میان آمد ، که دارالملک قونییه را بسلطان رکن الدین سلیمان شاه سپارند ، و سلطان غیاث الدین کبیر و را
 سلامت پروان گذارند ، سلطان غیاث الدین بادر فرزند خود سلطان رکن الدین کیکا و پس و سلطان علاء الدین کبیر و را
 بغرب و جلای او طاقان دادند ، اولاً کاتب دیار کبر و انحطاط روانه شدند ، که مکرر و آتیا و غم خود سلاطین هم روند ،
 دران ولایت خوار و مشایبان بر مالک سلجوقیان عجم مستولی شده بودند ، و آل سلجوق را در ایران زمین شکوهی
 چندان نمانده بود ، بضرورت اراده طرا برون و جانبیک دامیه سلطنت کردند ، و با مخالفت کشتی ایشانرا از انجام گذرانیدند
 بغرب زمین انداخت ، و پادشاه مغرب خلیفه عبداللّه بن سلطان ابوصوف اکرام و اعزاز خواست ، بعد از مدتی باز
 بکشتی نشسته تا سطنبول آمدند ، و حاکم دیکور آنجا قیصر و سدر بود ، و سلطان اباعظیم و احرام مالاکلام نمود ، و درین
 ایام غیبت مشارالیه سلطان رکن الدین سلیمان شاه بر سر سلطانی تمکین تمام یافت ، و در شیوه عدالت و شرع پروری
 و بسط احسان و لطف کسری بر جمیع ملوک عصر بر سر آمد ، و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استظلال بطلال انصال
 می بودند ، و درگاه عالی او را ، و جهت امانی و امالی می نمودند ، چنانچه شیخ طبریزی را باین راه در مدح او اشعار بسیار
 و هدایا و عطایا سلطان در شان شدایه می نمودند ، چنانچه درین یک قصیده که مطلع آن این بیت است که بیت
 زلف مستطیش خود مجلس پریشان کند ، جان اگر جان در تیز از دران جای کند ، چون بوقف عرض رسانید جایزه
 و صله واصله او در مجلس برین مفضل شد ، از نقد و نمراد دینار سرخ مغربی ، و دود و سرب عذنی ، و پنج ابرتر را دار
 و ده شتر حبت بار و قطار ، و پنج غلام و پنج کیز روی رخسار و چندین و صله از نفاس نفیسه همه زربخت فونکی بهاد

و از کارم سلطان حبت احاطه کرد و ازین مقوله بسیارست ، و چندین قبل اوصاف او بطور درکت اخبارت ، و بیت ... سال سلطانی کرد و
هر چند آتش پیمانها او نیز کوسر میل درگاه ملک حلیل فو کوفت و این نکته بزبال حال میگفت که **نظم**
 که در تخت ملکش نیامد زوال ، نماند بجز ملک ایزد تعالی ، و بعد از رکن الدین سلیمان شاه قلع ارسلان سلطنت نشاند
 یکسال نیم دو میزد بود که عیسم که جگ او سلطان غیاث الدین کبیر و که در اسطبل بود با اتفاق امر او ارکان دولت بر سر بر پدری
 آورده ، و بر فراز تخت خلافت و ولایت عهد پدری بعد از انقضاء بدعدهی روزگار ، چون کل نه بادر فراز شاخص
 نصب کردند ، و او نیز بدست شش سال دود روز درین سهرای سنج روز فیروزی دل افروزمی بود ، و از اقصای کوشش ملک
 غذا و دین بوجبه بخواه کفایت در جنگ میکنوس قیصر و لایقه بعبادت شهادت رسید ، و شربت فاراد کاس ششاس **و من**
يُحَايِدُنِي سَبِيلَ اللَّهِ يَقْتُلْ أَوْ يُغْلِبْ صَوْفٌ يُؤْتِيهِ أَجْرٌ عَظِيمًا بحکم جان در کشید و در **پنتیج**
و ستایم که کتختن مغز افروفت ، و خورشید عرو و دوش زوال پذیرفت **بیت**
 کلین عدل بود در تدبیر ، چون سکوف شد از جوانی ، تند بادی وزید در پیش ، ریخت بر کجیات چون شیش
 و بعد از او فرزند بزرگتر او معالدین کیکا و پس تحت سلطنت پرورشی جلوس نمود ، در شیش پادشاهی بقبل کامل و عدل
 شامل موصوف بود ، و در بسط احسان و افضال خصوصاً درباره اهل فضل و کمال بغایت شعوف ، چنانچه ابریک صورت
 عطایای موصوف را در این قصیده اخبار و اشارات موصوف است ، که بجایزه یک قصیده دختر حسام الدین لار موصلی که مطلع
 آن شعر اینست **س** ماطره آن طره طرار بر آمد ، بس آفرین سینه غرور بر آمد ، و معناد و دود بیت است از
 موصول بهدی و ستاد بهریتی یکصد دینار سرخ طلا در وجه انعام و عطا ، بقاصد هدیه داد و تقدیم عذر تقصیر می نمود ،
 و قاصد را که شعر آورده بود زود خلعت علی حده انعام فرمود ، و بر خردمندان مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در خزانه کتب
 اخبار مخزون گشته بهتر از آنست که آن مبلغ زر در خزینه ششاس محفوظ می بود و بعد از دوندت تصاریف روزگار می
 آزار پاکد می نمود **نظم** بکار آید آنها که برداشتند ، نه کرد آوریدند و بگذاشتند ،
 پریشان کن امر و در کجیست ، که فردا بکشدش در دست ، و پیشتر از دست یکسال و یک ماه و دفت روز

و دست و مضاعف در کار می و در زمان غافل
 و شیوه دشواری و بیاضی و کمال زمان شد

از اقبال و دران دوطارق حدشان مان یافت و در کمال و دری انصافش **مصلح** خوش خشنید ولی دولت استجلی بود
و در پند عشر مستام در پیش پل پلار و عقاب مرکب و نور آجال صندوق و در پیش را بحال نکایب و چکال
نحال در بودند و بجاک تیر اش انداخته پایمال هلاک نموده **پت** که اگر آنکه کاس کی بجایند که او است که چون تحت جم
و بعد از سلطان مغالین یکا و پس برادرش سلطان **سلطان** عدالت آید سلطان علما الدین کعبا بن کعب و بن علیج ارسال بر
غز و دیگر تحت موروثی سلطان استوار و یکس یافت و در زمان دولت او پایه علم و انوری جلک اعلام رسید و چتر سینه
اهل فقر و تقوی را بر گردن بر اواری هر وران کردن کشتن سبدن المشی سپاند و طلال امن و امان و جال عدل احسان در
عصه مملکت و ساحت حایت دولت خود بدو مساحت و اسس پایه شرع را بر دوازقه و عرش او اخت **پیت**
رای او چون شهاب ثاقب بود و روی او صفی و منافی بود و دست او پای بند دشمنین تیغ او دستار باطن دین
که بر وز صاف و کین بودی و آسمان زیر او زمین بودی و عدل او دایه صغیان بود و خلق او جنت حریغان بود
چند مادیه موفق من عند الله که مستقر بر سلطتش مقرر اهل الله شده بود و مفسد سالکان راه **فقر و الی الله** کشته زیرا که اکثر
اکابر دین و بسیاری از اهل حق و قیاس از دیار ایران زمین بسطوت قهرمان چکر خایان سیه دین پناه بطل جنت و رفا
آن سلطان بن هاروش و خلافت شعار رده بودند و ازین جهت دارالملک تونیه مجمع اکابر اولیا و مجلس مایون اوجرج
جای هر اصفیاشده بود **پیت** سیاه خدیرین صحت در و پستان بایه محنتی خدمت در و پستان
دولتی که نباشد علم از اسبیل و تکلف بشود دولت در و پستان و از جمله توفیعات و عدیل و از سعادت های فی نظیر و بدیل
آن مادیه دل آگاه آنک چون منیر تحت خود ابوتونیه مقرر نمود و از زمان پدران و اجداد سعیدش بر و رایام و میامن الطاف و انعام
ایشان جمیع اصناف طوایف اهل الله و مرجع اصناف خواص عباد الله شده بود و چنان مبارک آنجی و از ان فرخنده نشینی
بگاشد که در صحت انسی عالم قدسی از اولیا و اصفیا هم می پست و بهر عقد الفت و محالسی جمعی از ارواح مقدس در میان کل جسمانی
اما خلاصه افراد انسانی با هم می نشست و از اصحاب آن زبهای توانستند و از اجاب تجابت و تود و در غیبت و محالست
یکی حضرت شیخ المحدث است و معراج الغیب کجهای حق و یقین آنکه آنست سینه حقایق دقتش از ازال مصارف و خواص باطن

افق شرح الله صدره **لله اسلام** فهو علی نوبین **ریبه** بوکان صبح رنمای بکالات صوری و مضمونی شیخ صدر المله
والدین تونوی و دیگر آن سلطان ولایت عالی و ترجمان پسان و آل پیشوای عاشقان مرست و قبله عارفان روز الست
منظر جمال حضرت قیومی مولانا جمال الدین محمد رومی و والد بزرگوار ولایت دارش آن پشتر و پیشوای مکتب سراسر از همه در همه محقق
حقایق و معارف الایم و مراتب مجلای **ارزانیات** کلامی آن همه دان بهمن و دانا و مراتب علم القیاس سلطان العلماء و الدان کان
آزاد بهار الدین محمد و حافه عیدش و پسر زاده مجیدش فیض طریقت و حقیقت و شریعت مولوی و خلف و خلیفه سلطنت مولوی
بجینه سمره الولد پسر ایه و صباح تابان مجالس فیضیه محبوب فاحد احد سلطان ولد و دیگر اصحاب محبت و ارباب
قربت ایشان چون آن دارت علوم نبوی و حارس امر از مقصود محبت و خسار آل رسول پیشوای ارباب قلوب قبول سید برهان
و آن پیر خرابات اهل توحید و عرفان و منظر اکل جذبه من جذبات الرحمن بشکن خود نمایان بقوی بر میز شیخ شمس الدین تریز
و آن عارفان کسور و توحید و واقفان مراتب تفرید و مدوحان آیات شتوی و مجویان حضرت مولوی شیخ حسام الدین از تونوی شیخ
صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله تعالی ارواحهم و غنم غنم الانوار اشاحم و دیگر علماء دین و عرفاء حقین که هر کدام دران
انجمن اولیاست لقاء دوستان خدا بودند و هر کدام در شهبستان عرفان چراغ مجلس افزونی محبت مسکات فی **لوحه**
غلام حال رندان یادان نرم که مستان بوده جمله صوفیاش اگر چه تفاسیل ذکر این زمره اهل الله و طوبی کلام بوده اما مقتضا
عند ذکر القاصد بحین تزل الرحمة باین قدر زینت این مقام الترام نمود طوبی از ان کسور و مقامی که چنین مجمع بهشت آساده
هم می پیسته و خوشا آن سلطان عویدی که از میان صحت آن قوم بر سر ملک صورت و معنی بهم نشسته باشد چون سلطان
سلاجقه دوم را این فضیلت مجاورت اولیا موجب توفیق در حجاب بر جمیع ملوک روزگار بود و سلطنت مایون سلطان
علاء الدین کیقباد ارم عصری ایشان میمون و سعودی نمود و تذیل این کلام بقصه دیگریم لازم بود **حکایت**
چون علو رتبت جانی و سمو مرتبت پادشاه سلطان علاء الدین کیقباد و مدکر السنه و شفاء عباد عباد و روز و لغوا و
سکینه اصهار و بلا د شده بود و شکوت سپاه و لشکری و سطوت جنود معدت کسری او در طبایع ترک و تاجیک
جای گیر شسته خلیفه بغداد و الناصر الدین الله عباسی محبت سلطان مغرور خلافت و القاب و شرف ائمه دار الخلافة

و در آواخ و اسما و روز دیگر

27

اصدار فرمود و در محبت و رسالت حضرت شیخ الاسلام عالم عالم الاخر رکات و علم آدم میسن سینه محمدی شیخ
شهاب الدین عمر سروردی قدس الله روحه و افاض علیا فتوحه سلطان علاء الدین کیقباد و پستاد و بعضی مصالح ملکی
که جهت تدبیر لشکر جنگر خان بود پیغام داد، و باعث تصدی و اقدام حضرت شیخ باین تبلیغ رسالت و اتحاد منورالایت
آن بود که در عالم معنی حضرت شیخ را با سلطان فی رابطه بود و در اوج قدسیه ایشان پسر کشف و ایمان پیکر که محاطه نموده
بعد از استیضای سلطان صحت حضرت شیخ الاسلام و حصول حصول شهادت ام از جلال قدس الیام سلطان آن کشف و نمود
مود که در عالم معنی شده بود و بخوات که در صورت استر شاد و سع شیخ رسالت شیخ بقوت تصرف که بر بواطن داشت بر
بست فرمود که گفت که از فلان شب باز که در کشور روزگار نفیر از ابا سلطان امراج روحانی شد همیشه خاطر خیر متوجه
صلاح و دو جهان و مقصد سعادت جاودانی سلطان سلطان و این کشف قلوب و اعتقاد شیخ می در فرار شد و او را در شمع و
باستقرار و استمرار کشت و میگفت که **پیت** دل از صبح از آن مهر ویتا آشنا و بر ریت و آشنای ششم
چون چند وقت دار الملک قویته بقدم شریف شیخ مضطرب انوار کشت و بکرات و مرات میان سلطان شیخ صحبتی
باستکشاف استر استر شد و جمیع اکابر اولیا و مشایخ و اصفیا و امانی و علما و زهاد و اعیان زیارت شیخ مشرف و متین
گشتند و بعضی بسخره و تعلیق طریقه سلوک آن حضرت متعین شدند و مطالب خلیفه الناصر لدین الله جرس است
شیخ با مجلس انجامید و پنج هزار سوار محکم که خلیفه طلب فرموده بود جهت دفع شر و ضرر لشکر مغول و تاتاریه معروض رسید
و لشکر چنان آراسته را بتوجه بغداد مامور داشت، و پس از آن معتبر از سرداران لشکر بران جاعت کاشت و درین
توجه و عزیت معاودت شیخ ناز سلطان بدستور زمان و زود و استقبال شایعه فرمود و یک مصلحه همراهی شیخ روانه شده
و داعی مجانه و محبوبانه نمود و در بدل لطایف انعام در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ اسم درسم حاتم ملی کرده از صدر
جریمه اجار بر انداخت و خواین دعا و شاد را در بطون کتب اخبار علوم و ساق، اگر چه چینه غسانی را در راه ارادت
و ولایت اولیا پذیر داشت **نظم** و قد کتبت الی الله مدح الکریم ، فلما رأنا محامنا کتبت
لما بالکمال کف الرجال ، و لما فرأت بطون کتبت ، چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید ، حضرت شیخ العرفاء

باقیاصروملوک کفار شکنج نهایت مغول و تارک اگر ممالک ایران و توران را تیغ نموده بودند معاویست می نمود و ایچکذا
بصالحه قرار داده چند سال حسن تدبیر بسلامت و مسالت میان ایشان مقرر بود و واضح دلایل و علامات و اجلای بکار
و کرامات آن سلطان کریم المصالح آن بود که بجا ذبح حسن خلقی مردم آن حضرت اصول خاندان خلافت مکان آن
در مملکت روم جذب و نمود و بنیاد آیین غزو و جهاد این طایفه عالی بنیاد در زمان سلطنت آن پادشاه با عدل و داد
اتفاق افتاد و در ظل عنایت و احسان آن پادشاه مؤیدین خداوند پناهنده دولت این دو دمان علیین مکان بنیاد ترقی و سعاد
کویا در طریق مستقیم و جاهد فی الله و جیح جهاده آن پادشاه شریعت پناه مرشد طریقت و مادی راه این خاندان
بود و این پادشاهان اکل عثمان بمنزله اخلاف خلافت و وارث حقیقی آن سلطان پر عدالت و دافعت شدند و لهذا
میراث جهاد کفار و وراثت ممالک و امصار آن پادشاهان بی ارکباب یوفایی و ماضی شناسی باین طایفه کرم
الاوصاف امتعال نمود و بعد از ارتحال آن پادشاه موید هر چند قوت و قصور بخاندان سلجوقیان روم و احار و لومی افزود
تمشیت و تقویت دولت آل عثمان می قدیم مقدمات عادی در ترقی و تصاعده بود **نظم**
اذا کان جدکم فی الامر مقبلا **نات** که الاشیاء من کل جا **و** ان اذرت دنیا عذرا **علیه داعیته و جوع الطالب**
و این بدعی در ذکر حال سلاطین متاخرین از سلاجقه که بعد از سلطان علاء الدین آمده اند ظاهر می گردد و از مجاری واقعات
و تواتر قرات ایام دولت منزل ایشان مقرر می شود زیرا که بعد از ارتحال سلطان علاء الدین پیشش سلطان غیاث الدین
کیخسرو بر سر مملکت موروثی قرار گرفت و در ایام دولت او که ست سال کشاکش بسیار با لشکر مغول و تارک بیان آمده بود
و یک نوبت مصاف بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر تیمور آرام آید ملاکو خان قباد ازین جانب سلطان متنازل
کرد و دارالشکر مغول جبل هزار فاما نبریت بر سلطان غیاث الدین کیخسرو واقع شد و بعد از آن انهرام و زور و دافعت بر
مملکت روم متابع گشت و لشکر مغول بر کشور روم دست یافت و شهر قیصریه و سواحل محاصره کرده گرفت و خواست قتل
بسیار بر اعیان دولت سلجوقی ملاحظه شد و سلطان غیاث الدین نیز در **سندابج و ان بعینه** بابا و اجداد
در سزای عقی لایح گشت و این قول کلام بر مجاز حال اصادق **پت** که خیر چرخ راز نیم کشا و زجاج زر را بر خور خود بر تار

در آتش آب کردی از لطف **صفا** و در خاک شوی که باد می چسباید و بعد از رحلت سلطان غیاث الدین خلف او غالدین کیکاوس
سلطانی ملک روم موسوم شد و بحکم ضرورت سلاطین مغول خصوصا ابقای خان فرمان بردار و محکوم گشت و برادر کوچک
سلطان رکن الدین با او در تربیت سلطنت پیاد ساخت نمود و بطریق با ابقای خان شد و جهت طلب جاه و موروثنی ایران
مراکبه بربت تدبیرتین و فکر سپیدی بطریق مثل **اقطع الحدید بلحید** از دیوان الحیان سلطنت میان برادران بشا رکت
مقرر ساختند و تیغ مخالفت و عداوت را در میان آن جلدان انداختند زیرا که **یمت**
چو در لشکر دشمن افتد خلا **تو** تمشیر خود را بمان در غلا **اگر** چه غالدین کیکاوس بدلیجه تو خود و استقلال بدلیل **لوکان**
فیهمنا الحیة الا الله لفسدنا شرکت را احتمال نمیداد و با لشکر مغول نابین معنی مخالفت و جدال نمود لیکن با وجود
کمال استقلال لشکریان جگر خانی و عداوت چنان برادر جانی با ایشان مقاومت محال بود و لهذا که دشمن هم از درون خانه
و استظهار او هم بدشمن پیکانه بود سرانیه **مصراع** گرفت لشکر دشمن درون و بیرون را و بعد از انهرام سلطان غالدین
کیکاوس سلطان رکن الدین ظاهر اچیز روزی استقلالی یافت اما او هم در دست مغول با ابقای خان مقول گشت **نظم**
بگونه دور مرادی بکام او گردد که پیش چرخ زبردت زیردشیده و بعد از او بحکم ابقای خان ولد سلطان رکن الدین
غیاث الدین کیخسرو را در سن دوسال و نیم سلطنت موسوم داشتند و از دیوان ابقای خان این دیوان همراه او گذاشتند
که هر ساله مال و منال روم بدیوان خان فرستند و عجز و نام سلطانی بران طفل خرد سال داشت و همچنین مدت بچم سال هم
سلطنت روم بر غیاث الدین کیخسرو مانده بود لیکن بر قانون سایر عساکر و جنود در کل امور متابعت سلاطین مغول می نمود
تا در زمان احمد خان بن ملاکو خان که در تخت خانی می نشست و در اذربایجان بیها و جزوی غیاث الدین کیخسرو را تعقل
صحبت کیتی که تنگ کند با که وفا کرد که با ما کند بعد از آن چون مسند خانی با غوغا سید سلطان مسعود
غالدین کیکاوس بر سر سلطنت روم تمکین داد و در جمیع اوامر و تناسی از غوغا بطاوحت و فرمان برداری گردن نهاد
و درین اوقات احوال مملکت روم بغایت پریشان و مضطرب بود و مرکز از امر آسلیج و قی مثل منشا و از غوغا شاه
شهر لادیه و غلایه را با استقلال تصرف گردید و سر اطاعت بولی نعمت زادهای خود فرو نمی آوردند بلکه چون در

اقتاده بودند با سلاطین مغول نیز مخالفت می ورزیدند. و جماعت زامانیان در هر طرف از ممالک روم بنیاد فتنه و فساد
عناد و آشوب قطع طریق و نهب اموال عباد نمودند. چون سلطان غازان خان بعد از پدرش ارغون خان پادشاهی ایران زمین
شکست شد در شهر **مسند سبع و تغیر تمایب** سلطان مسعود ازین سری غرور بمنزل سرور رحلت نمود. سلطنت روم را در
سلطان مسعود علاء الدین کیقباد بن فرامرز تقویض نمود. و او جوانی بجایت شجاع و همان پهلوان بود و بر سیرت بابا و اجداد
جنت مکان و بر فطرت عدل احسان بقدر امکان اهتمام می نمود. و از باب فساد و غناد و لصوص قاطعان طریق بلاد را
خصوصاً قوم و تمان و سایر مفسدان را بر می انداخت. و مملکت را با امن و امان و رعایا را با مکرمت و مرحمت بقدر استطاعت می توان
مرفه الحال می ساخت. و در اوان سلطنت این سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز ابوالمحاضین عثمان یک غازی در سر حد کفار را
بغداد جهاد قیام می نمود. و سرچیز بقوت با زوی دلاوری و حسن اخلاق و مردم داری میان اهل کفر و اسلام شهرت
و استقلال تمام یافته بود. و گروهی بسیار از اقوام متفرقه آراک و بقایای مسلمانان آل سلجوق زو عثمان بیک شتافته بود
فاما مطلقاً او بر دشمنان بسیار امر و ارکان دولت سلاجقه حقوق نعمت ایشان را بکفران و طغیان تبدیل نمی نمود. و وظایف
محبت و محبتی در جمیع احوال با آل سلجوق خصوصاً سلطان علاء الدین کیقباد فرامرز مرعی مسلک می نمود. اما چون سلطان علاء الدین
ملاحظه کرد که کار عثمان بیک جهت قبایل ترک و تاجیک و مجاهدان دور و نزدیک در سر حد کفار بمرتبه اعلا
رسیده. و با وجود اجتماع و اسباب استقلال حکومت و سرکشی مرکز پای از جاده دشمنی و جو اندازی بیرون کشیده.
ازین سلطان علاء الدین فوزی عظیم می پنداشت. و لایزال به دیار و تحف عثمان پیکر مذکور میداشت. و از آنجمله
طوق علم امالت و کورس و نوبت سرداری و حالات حمت عثمان بیک فرستاد. و او را بتغیر بلاد کفار جهت تسبیح عرصه
حکومت و معاش مجاهدان و مبارزان رخصت داد. و این معنی اول صورت یابیدی بود. که موجب سر بلندی ریاست دولت
عثمان شد. و نخستین نشانه و نمودار استقلال دولت سلطانی بآن جامعین پیدائی گشت. و از لواحق یابیدان غیبی
و از مکررات موبدات بلا بر پی. که از غمخدا و تکلیفات مالا یطاق مغول سلطان علاء الدین پناذی تحمل واضطراب
و در مخالفت و اظهار عداوت با سلطان غازان خان تدبیرات ناصواب فرمود. سلطان غازان هم شکر کران بدفع سلطان

علاء الدین دستاد و او را مقید کرده سلطنت سلجوقیان در آن تنصیف بالکل از پیاد بر افشاد. و سرکشی از حکام و ملوک روم
آنکس استقلال کردند. و جمعی از امراء سلجوقیه که در حاشی ملک و سرحدای دور از سر مغول افزون بود و مملکتها بدست آوردند
نظم یکی در حالت ذره نظر کن. موای کیش با این حیرتی. و امراء عظام و لشکر بسیار از جانب غازان
خان بصیط ممالک روم توجه نمودند. و غازی جلی ولد سلطان مسعود را بتحقیر مملکتی مثل سپهر و قسطنطنیه و سینوب
تسلیم نمودند. و مدتی مدید تا زمان سلطنت سلطان ابوسعید خدا بنده اکثر ممالک روم بتصرف نواب خانان این
بود. و در روز بروز در دولت آل سلجوق حالت ضعف قوت میگرفت. و قوت و قدرت ایشان منصف می پذیرفت
و نوبت دولت مادران دای سلاجقه اکثر مقرر منصف حاصل گشت. و اعلام دولت و ریاست اقبال ایشان معروض
خلل و زلل شد. و بصورت همه مردم خیل و سپاه و جماعه اولیاء دولت و همان دولخواه عثمان پیکر را اختیار
سلطنت تحلیف کردند. و بر امر خروج و جهادگیری دلالت بی توقیف می نمودند و می گفتند که چون آل سلجوق را
حق سبحانه و تعالی مقهور سپاخته. و بقایای ضعیف ایشان را در کوشهای دولت و حرات انداخته. ممکن نمونس متوجه نماید
این شایسته سروری و سرافرازی یعنی ابوالمحاضین عثمان بیک غازی اند. **نظم**
کسی را که قهر تو اش سر کند. پیامردی کس نکرد بلند. سری که تو کرد بلند کردی. با فکدن کس نغند زبانی
و از آنجمله خلافت عثمانی از مشرق تا بیدربانی تا بیدین گرفت. و شوارق سلطنت آن خاندان از افق توفیق بجای
در خشدن پذیرفت. و منش تقدیر بر عنوان نامه بخجاری این طایفه رقم انشاء **تقی الملک من قشای** نکاشت
و نگارند صحیفه دولت رسوم آیت باس و حرمان را بر جوی ملک کفر و اسلام روم بایا و افشا **تنزع الملک من قشای**
مقوم و مرسوم داشت. **شعر** **الایوم انجرت الامال و وعدته** و اذک الحمد اقصی امتنا
الایوم ردت علی الدینا شتاه و ارضی الملک و الاسلام **قیس** **تایید** در ذکر موبدات معنوی
و طایف الطاف منوی که فی الحقیقه بمنزله مقامات و مقامات سلطنت صوری عثمان بیک غازی بوده. و شرح و تفسیر
سابقه و مبشرات شایقه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین او محقق شدند و سرافرازی شده است و این قسم

که تمام ممالک سلجوقیه بودند

ممثل بریک واقع عشق و دو بیشتر غایت واقع اولی در ابتدای عثمان بیک در ابتدای دولت بعلق صورتی
و عشق بیشتر مجازی و محاری نهایت آن تعلق و شوق برصول مطالب دینی و دنیوی و کارهای ولی یار پی
است قال الله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا اشْكُوا لَكُمْ صَدَقَ اللَّهُ مَقَالَهُ شَوْقِي فِي حَالِ عَشْقِي

مولف

ای که بوی چشمش شمشه ملک آفرینش در ملک عشق بچ پیداست از شوق محبت تو شد است
عالم به صورت و تو جانی جانی که باوت مهربانی از پر تو مهرت ظاهر ذرات وجود این مظاہر
افقاده چو مهر تو بر آسم کشت او بخله مکرم بر مهر زدی چو مهر خاتم کردید حبیب در دو عالم
عشق تو ملک جاودانی بنشسته تحت کارهای از عشق محبت تا شوق آواره استوری علی العرش
شاهنشاهی بیط عالم بر خمر عشق شد سلیم فرمان پادشاه عشق است که قصر روم و رد عشق است
فرمانده مر دو کون عشق آفرین زنجیر و عنون عشق در مهر محبت است پیدا صد سپهر که یوسف و زلیخا
موسی و محبتش نهانی است خرسند بقول لیل تر اپت در عشق کلیم و غریبش ربم شده دختر شمش
طو را در جهلاک در محبت است از عشق و شاهد سبلی است آن طور چو موسی آمدید الیق محبت ارشیدی
او در نک نیش تحت بلعین بر پایه عشق کرده با پسین حشره خضر آب حیوان عشق است درون سینه پنهان
جاوید دلیت زنده عشق آرا ده کی است بنده عشق از جلق عشق در تجلیه مجنون شده بتلای لیلی
افسانه خمر و شیرین از قصه عشق کشته رکنین عشق این ناطرت عاشق عذرا چو عذار دیده امی
عشقت رفیق و مونس دل بی عشق جان دل چو صیل جان از چو غریز در جهان تو عشق کرین که جان جان
خون دل عاشقان از آن است کین عشق بدل بجای جان اینجا که نسیم عشق آید کلزار طرب در کاشاید
مر دل که عشق کشت خرسند دلدار باوت آرزو مند سر کشته راه عشق بسیار از بهر وصال کو پسندار
مردل که بکرشت پر نور خورشید مثال کشته مشهور در هر چه ظهور عشق شایست در هر حله وجود پیش است

بنش و عشق نیست موجود شاهد تفاوت است شود از عشق مجید تا دل خاک عشق کین بقید قراک
مر زره که او عشق پوست از پنجه مهری برودت این عشق و رای کفر و دین است دیرت که در جهان چنین است
عشق از چو تر از تو ستانده از خبر ادا دل رسا ند عشق از چو کمن نکرد و نو انصاف عشق تازه بشود
عثمان بیک غازی ان **بامخت عشق کشته دما** اورا چو زرق غنایتی بود از عشق مد سیرایتی بود
چون نشاد داشت غالب بکشت باهل دل صابر در عشق که او شاه یکسان زهار ملک که عشق آسان است
در عشق که ارسد بشامی شایان بکدایش مباد شرب بود ز ملک اهل عرفا می گفت به عشق عین ایمان
روزی لطاف عارفی و در سوزش عشق در دلش در عشق شیخ پریشی کرد شوری میان مجلس آورد
چون شیخ به عشق در محبت اسرار نهایش علن شد کفای که نکات عشق جاک است و آن نکته نصرت و عاقبت
دخا ره عشق دیدنیات و عشق سخن نمی شود راست زین دیده به عشق چون توان خاصش بجا و قرض رسید
در عشق بوی چشم نمک تا دیده ز غیر او کنی پاک مجو به عشق ست پنهان و آینه است حسن جانان
سری که بحسن کشته مشهور آن عشق بود که کشت مشهور رود رخ دلبری که کن و انگاه بکوی عشق ره کن
چون شاه شیند قول کرد بخت از ره عشق شد سعاد تا که زخم سرائ عشق یک لعل حسن زو با فاق
شد چون که بحسن کی نظر عشق بر روی جان اثر کرد سری که بحسن بود پنهان میدید عشق شیخ صفیان
دانت که عاشق خطیر است در عشق که آن کین فیرا افتاد بکوی عشق ناکا و آن لعل حسن بر دوش از راه
یک چند طریق عشق بود و ز در د فراق می نیاسود هر چند که جبت چاره ساز افزود بلای عشق باری
تا باز ز زخمش بد شد و آن عشق کمن کی بصد شد بنوده وصال پرش در ورطه عشق پتیکش
بردش بدردن خلوت خویش برداشت حجاب عشق پرش شه را چو بدت عشق پرش از آفت بحر جان بدر برد
حسنش برای عشق آورد آماده سر برای او کرد خرم دل آنکه یار و دلدار مدم بودن عشق و عشق
چون دوست بود بد کنوازه معشوق شدی به عشق باری یارب همه را بسار عاشق یاری بده انکس موافق

اعدیس مشهور عشق حقیقی که طالب دولت وصال **۱** تا بحول عشق غایت و مخطوبه خلوتخانه و حیرت بر جان می
 متماخذه از ناظران رخسار و خنده منظر و مناظر و لطمه شطرن دیدار فرینده بیکدیگر **این** کان زیبا قبل از خلوص
 وایمه جلوی کوی نواد و برقع برقع تر قع کان الله و لم یکن مع شیه **۲** و کشف عطاء استعانت کثر اخفیا و لا
 بشیوه ملائمت و مهربانی و کشف محبت پنهانی فاجبت ان اعرف **۳** و ثانیاً باین خود نیایی در بر جهان آریانی خلقت
 لکن لا عرف شریستان وجود را بر نور و شرف غرام و شغف عز و شرف ساخته و پر تو خورشید حب ازلی وجود
 لم یزل بر جلوه کافیه قلب المؤمنیت الله انداخته مقصد کلی حرکت اصل آن بوده که بر دیده عالمان اسرار وجود و بر نظر عیالی
 در شاهد شود این معنی مرتبه عیان رسد **۴** و این نکته بجای مان انجامد که علت غایی در ظهور نظام را متناهی و با
 بر تعلق غایت دارد است الکی شایان نور خورشید عشق و مهربانی است و اینسا طمعات مناسبت روحانی اگر
 روحانی بر خواطر انسانی **مستند** در ازل بر تو عشقش ز تجلی دم زد **۵** عشق پیدا شد و آتش هم عالم
 و لهذا در بدایت مملکت رایت فیات بکشور کشایی مالک وجود و در مقدمات سرایان عساکر وجود سلطان
 عشق محبت جلوه غیایی در مالک شود و اولاً اثرش علم و ولای **۶** و لا ک لما خلقت الافلاک لمعات تاباک
 الشواق بر اشراق و اشراق با بر جرم مظم خاک نمک انداخته **۷** کربنودی ارد محبت پاک کی شدی تا جادار شتی خاک
 فضائش آرد و مژده کار **۸** و در هر خاک کی بدین **۹** و در حالت مراتب کمونات جهت انحراف خوابا اسرار
 و کمونات و صیغه زحار حجب آلاسی و آن آینه همانای از اما الاشیاء کانی بجلو سازی جمال مطلق من
 را آنی فقه لای الحقی بیکر حسن زوال بر وجه کمال بر داخته **۱۰** صفی حسن انجی سارازان **۱۱** اریخ تو مثال میگردد
 سالکان طریقت عشقت غیر عشقت ضلال میگردد **۱۲** لاجرم انصباح ازل تا شام اید جلوه محبت در مطا
 بحال مشهور و مشهور است **۱۳** و در نشات طلانی اعیان محقق و مستور **۱۴** زیرا که چون تباثیر نور محبت حقیقی از
 مشرق غایت آفتاب ظهور نماید **۱۵** طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شود باید نمود **۱۶** و پرده شام
 طلانی احوام جسمانی را که عیانی جلوه کوی خورشید جمال همان آرای وجود بوده **۱۷** از پیش دیده عیان باید کشود

برین تقدیر روح فردی از اولاد کائنات و هیچ فرق از ذرات کمونات بی پر تو زوری از محبت ربانی که کسیت از غایت آرد
 سبحانی است **۱** از برای حجاب عدم قدم در صحرائی سستی و بود **۲** و در شبستان ظلت امکان مضای عمان و نمود نهاده
 و خواهد نهاد **۳** باین مقدمات در سر شاه که احکام سلطان عشق و محبت روحانی میان کشور پستی و ملک روحانی او
 پسر جاری باشد **۴** و بواسطه آن رابطه حب ازلی نسبت اولی مناسبت و ملائمت او با منظر حسن و جمال پیش
 در خلوتخانه دل توارای افند **۵** و حکمت و مصلحت در اینسا ط بساط محبت و موالاة و انتشار حکم مودت و مصافحات
 در تمام اولاد کائنات است که همگی اعیان تجلیه و اشخاص متناسبه بجمال ارتباط وارد و اج رسند **۶** و بکمال لذت
 شربت اختلاط و امتزاج چشند و قضیه کلمه **و من کل جعلنا روحین اثنين** کامی از حسن مناسبت و امتزاج
 و کمال اعتدال مزاج نشاء محالطه آن اعیان متناسبه بر رابطه و علاقه از دواج رسد و میامن آن محاسن امتزاج شغف
 نواید امتزاج شود **شعوی** حق ز بر چینی خور و چس آید **۷** پس نتایج شد ز جمعیت بدید **۸** چرا که از مبدأ اکوان
 تا بمرتب انسان همیشه مرکبه عقلی را بنوعی از معلول حیات است **۹** و مرتبه موثری را بیک قابل رابطه و امتزاج
 چنانچه تحقق تأثیر ابا علوی را از آثار اتمات مغلی بطریق جری عادت در عالم ملک و شهادت لابد و با جارا است
 و بران قیاس خلافت آدم را در بیضا عالم حبه استنتاج احاد ملاذ و تغییر اطراف بتجد اجاد **۱۰** البتة بوجود و حوا و تعلق
 رابطه هوا غایت اقصا است **۱۱** و تا بحدی این قانون اطرا دیافته که کار و زمای عذیر بکرم حکیم خیر محبت نظام عالم
 ترکیب **۱۲** و ایام صلاح حسن ترتیب **۱۳** رابطه حب نهانی را در میان اولاد حیوانی در لباس میل هوانی **۱۴** ابداع نمود
 و سلسله محبت جانی را در اشخاص عاطفه انسانی **۱۵** منج و قافق حانی در مناسبات روحانی ابداع نموده است **نظم**
 ملک محبت الحقایق کلها **۱۶** فواءیه اعیانها لا یوجد **۱۷** اما چون نشاء بنی آدم اتم مطاوعا لمت **۱۸** و از روی
 احسن تقویم از همه اجسام اقوم و اقدم **۱۹** بر آینه بر حب استمرار حکم مکت نموده **۲۰** فتوفی یا قی الله یقوم یختمهم **۲۱**
یختمهم اضافه رابطه محبت و نسبت ضابطه التام و مودت **۲۲** در اولاد بشری **۲۳** از غایت پاکیزه کرمی **۲۴** کامی در
 لباس مجنونی ظاهر گردد **۲۵** و کامی در کسوت محبتی با بر شود **۲۶** لاجرم شاطکان حسن آرای **۲۷** صقیر که فاجح حسن صود که

ملاحظه
 ۲ نولای تو سر که زنده شود خیر در ملک عدم
 و اگر حضرت ندیم در دود بلکه در ملک جان قدم

کامی بر بنمای تعلق دل مجنون بخت اقصا کوشند. اما بسند کفر قاری در طرّه لیبی فخر خنده تعالی و کاسی تجلی حال یوسفی را منور
 پرده دری زینجا سازند. لیکن در شرف حواصل و التماس و رفع قناع مصابرت از چهره پر نور و بهاء **تراود فتنها قل**
حیاتا اما که مداومت عشق لیلی و مجنون و مقاومت اسان بمقاسه بخت روز افزون. مجربا خطه دوام ایام وصال
 بلکه تحقق اتصال سینه مفارقت و انفصال کشد. و تعاقب قدّمات تعاقب زینجا و یوسف از نیام مصابرت و توفیق
 و محاسن تعقیف. مودی عزیز صحر جال و منق بکامکاری زینجای وصال شود. **مهاجری**
 کربانم عشق کار ساز آید دل. بر مرکب کامها سوار آید دل. کردل نبود کجا وطن سازد. و عشق نباشد بچه کار آید دل
 لیکن حکم نشان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی شانی است. و منور دولت بخت عالم افروز را
 در صحنه جالی مضمون و عنوانی. کامی این طور مناسبت فطری در میان افراد بشری. او ملان طبیعت الفت جوی خیر و
 و میل صوری آدمی آن رابطه حقیقی را برانگیزد و خایچه حکایت الحجاز قنطره الحقیقه از حقیقت اتصال آن سرشته دوتی
 لی انفصام و انفصال اشعار است. و کلام وحی اسطام **ولکن الله یبینه** از ارتباط جبل متین معنی و صورت و انقباض
 عرف و شغی و شهادت اخبار است. بس ثناء روشن ضمیری زند دلاان و نو دار نورایت قلوب مقبولان همیشه
 از لعلان انوار بخت پیداست. و از چنان مواد عشق و آرزو مندی هویدا. اعدال امرجه انسانی را میان باران مرض عشق
 و ناتوانی توان دید. و با کل نظام عالم روحانی در زمره عاشقان و کرفاران محبوبان جانی توان رسید **نظم**
 هر چه روی دلت مصفا تر. زو تجلی ترا مهیت تر. حسن خورشید هیچ نبردیت. عیب درآید است در دیده
الفصل تمثالی بخت تحتی این مطلب اعلی. و نمونه از وقوع واقعه عشق سلطنت اقصا. اما که
 چون طبیعت آرا ده و فطر تسلیم. و رقت دل مهربان و قلب جمیم آن پشوی طریقه مستقیم عشق بازی. عثمان سک غازی
 از بدو خلقت بخت اهل الله منظور بود. و همش همیشه بر سر شاد راه حق از سالکان الطریق الی الله مقصود. کجا
 که از دوستان خدا جرح شنید. بر بنمای اخلاص صحبت ایشان را دریافتی. و در سر کوشه آنروایی که کسی از راه و ان طریق
 هدی دیدی البته محالست و موانع او شافقی **ثبت** کجا راهدی خلوتی داشتی. بخلافتش زود بکدشتی.

بهر حال کامی برار استی. از ایشان بهمت مدد خواستی. و در آن زمان در قرب بکان عثمان یک یکی از عزیزان متاله
 و متیقان منزله بود که بر جاده شایخ طریقت از کل راهدان ماسک بود. و بر جاده پر عزیز کاری از جمله نکاشان و مجزوبان
 ساکت هم از وجه حلال و طریبات اموال محظوظ و فایز و بهره مند. همیشه از مکاسب طیبه خود در صد و احوال
 و از راق جماعت آیند و روند. از علوم شریعت و مسایل دینی محظوظ و سنن و آداب اهل کشف و سلوک نزد او محفوظ
 نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود. فاما بحسب معنی از معارف عالی خاطرش معور و مالی. و عثمان یک همواره باشیخ
 مذکور طریقه مصاحبت و معتمدی داشت. و در سپوه خالطت او را در مقام القش و محرم می نگاشت. و قهرا در خانه
 شیخ شب تاب روز چراغ مصاحبت از مصباح خاطر معارف افروز و افروختی. و بسیار اوقات قدسیا صبح تا شام
 بند و ام الفت و الیام. و خایر عالم قدس را در کجینه سینه خود انداختی. و از ادا مت بر حجت ارباب تقوی با ماست
 طاعات و عبادات مانوس شده بود. و از برکت استمرار استیاس این طایفه شریفه از جمیع مناس و ملاس محفوظ و محروس
 گشته. چون خداوند پروردگار در بان آن محاذ نمید بخیار. خیرات دینی و دنیوی خواسته بود. و او را از لطف خود
 بحسن خضایل و محامد فواصل آراسته. و صورتی که او را روی خودی البسته مودی بخیر عاجل و آجل اومی بود و بی شبهه
 مادی غایت الاهی او را بطریق صواب راه می نمود **لوفیه** کسی که نور بخت شدت و بهر او. همیشه جبهه مقصود کشته نظر
 اتفاقا بقانون معهود شبی از یالی تبرک. و شامی چون شب قدر مبارک. در خلوتخانه میشیخ اده بالی مهمان بود.
 و در آن صحبت انس هر گونه کلمات شوق انگیز و دمان. ناگاه لعل حسنی در فرب. انکوشه نقاب احجاب. چون
 لعلان شهاب. در شب خرم شهاب. پیش دین جهان بین عثمان بیک جلال نمود و فی الواقع آن منظر جمال کریمه
 از خجرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده **شعر** بگره لعل کل بوم من بحاسنها. با کون اگدست سوزن الیک
 ایت فی پیمن تعایها و لکما. جان آنک اذی القوه فی الیه. و بان یک دیدن انجیار. و بان یک مشاهده
 پیداشت که انس سوزانی از لعل برق میانی دفعه در نهاد نواد او افتاده. و چنان انگاشت که بان یک لحظه از
 ملاحظه آن پیکری بناد عثمان دل ریده از دست داد. **س** برقی از منزل الین بد خشد **محر**. و که با خرم مجنون الیکار کرد

درین حال بدل خود بختاب آمد و با جان پر اضطراب در سوال و جواب که اگر چه این قید و کفاری از روی بی احتیاری
بود و این بلا و محنت دل و ابتداء این قید شکل ریاضت و آفتی اضطرابی. اما اکنون اولی و انب آت که بقضای
اصلیت خالص کثیفه مصروف سبیل غرا و جهاد است و بر وفق شهادت که می توان در صد و استعدا بسعاد
استقامت است. این زمان وقت آن آمد که بر وفق حدیث صحیح **المجاهد من جاهد نفسه** بانفس کار کشد و طبع
شوت اندیش بصارعه و مجاهد اقدام رود و درین واقع بلای ناگهانی در نهان و پستان جانی نفی خواطر شیطانی
و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی ارتکاب و قیام نماید و بر عادت شیر مردان دین درین جهاد اگر اهل یقین بفضیله
شهادت و ادراک سعادت من عشق و کثرت وفات مات شهیدان کتاب و انساب نماید **نظم**
آن شهید دل که خود را در عشق روریز در دین عشق از آن باشد شهید و غار یک بعد از هجوم افکار متفرق و طغیان
موم و اندیشه در دل متشوق چون آن شوار معارک غازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریق مملکت
داری بکثرت معنی جان و حامی دل از ترک تاز و ساوکی شیطان بخاطر رسید که چون این غلبه عشق ابتلا است که با کجا
انچه و اولیا را بخواه و ناخواه پیش آمده و این دل فیهی حسن و جمال همان فتنه و آفتی است که درین ملک روم شیخ صنعان
پیش راه عقل مصطفی اندیش افتاده است **شعر** بس عاشق پید که پیکر تو آن روی جانس بر ابرو اسرار برآمد
بس راه خود پین که پیکر بخش زلفش از خرقه برون رفت و بر ناز در آمد اکنون تدبیر دفع این فتنه بوجه
شرع شریف التی و اولی است و اندیشه دفع این مرض مملکت صبا به مرجع و در طبابت حکیم خود اجل و اعلی بنابرین
فکر با یکی از فرمان حرم سرای محبت بان مجوبه استار عصمت پیغام داد که استعداء خاطر محبت شعار است که چون
خدمت شیخ اده بال را بر مقتضای حدیث بنوی که **الابا نکتة باب زنی جانی و ابی علفی و ابی و لدی حایا رتبه**
ابوت طریقت با این مخلص خاندان در میان است این پدری دینی راه مایه حقیقت یقین که رتبه **ابن زنجی**
امتزاج و هم و بان کریمه دو دمان مروت و قوت بطریق شومری و زنی بوجه شریعت طرح از دواج نهیم اما تا
چون درین عقد الفت رضا تمام آن محذره تنوع عصمت بر رضای پدر است و الحق از روی آرزوی دل الفت

اول مشورت با آن عاقله عاده الحق و النی اول اعلام این معنی و مستدان از اول لازم نمود و الا خاطر محبت قبول شیخ که
بحای پدر مهربان است و اتق و حارم بود و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنیاء کارخانه عشق آبدی
بر تداوم عقل خود کام نهاد **نظم** در پرده آن خیال باز یک اندیشه کنان بچای ساز یک
دگر نشیست و قصد آن کرد که چهره خود نشان آن کرد آن که جهان بان فوژد بر تاج مراد خود بدوزد
و ان در نشسته را در آن وقت باکو هر طاق خود که خجسته از راه نکاح اگر تواند کام دل خود از دست باند
لاجرم از آنجا که تقاضای عز و ز و استقامت منظر حال است همیشه راه و روش نشأت حسن بر غن و دلال آن محب کریم
الحضای محاب زد و منع این مقال حق و استقبال نمود که این حکایت از طریق عقل درست بلکه از روی قانون شرع هم
متروک و مجور چرا که عدم کفایت فقدان مناسبت میان اهل حکومت و جاه نسبت با اهل الله و نامربوطی ارباب سروری
و تاج بانای خانواد اصحاب فقر و احتیاج البسته منافی الیام و اشراج و باین نوع مرابطه دارد و آج است
ازین نیت خدا دوری دهان خردین کار دستوری یاد با فسون چون روم از نه بادم خیانت چون کنم کوهر خادم
چو آن درگاه را در خور خستم همان بهتر که از در خفستم سز و کرامین او مدم باشد ز کس نخم نشد ز روم نباشد
چون عثمان بیک را خبر بایس و حرمان و پیغام دوام حیران بکوشش دل شطرا و بیع جان بی سکنه جانانه رسید
آتش اندوه شعلای آه تحسیر آسمان زبانه کشیدن گرفت و چون صید شکاری از سهام پراگام این پیغام با فوج اضطراب
و طپیدن پذیرفت اما بچار و ناچار بغیر از کتمان اسرار و تمسک بذیل تحمل و اصطبار جاری بود **شعر**
و عقبی اصطباری فواک حمیده علیک لکن عنک غیر حمیده لاجرم خیاچه عاشق پیکان ملک تمن جت عذر دوام عشق
پر تمن خود باد از این لطیفه که قلوبنا خفیفة و نسائنا عقیفة و ادفصاحت داده اند و ارحمیت طغیان
پاک پرده ابهام کشاده عثمان بیک را روز بروز از التهاب زایر محبت بعفت ذات بین و از غلوی شوق و غرام
جحت صدق صفای طریق تنصاع میکشت و از استبعاد و استکاف چپ نامهربان الفت معنوی تیراندازی
و این دعا می کرد **نظم** سق الله من اهلوی علی عذایها و اعراضها عنی و طول جفاها

ابن الله الا ان كلفني بخرها . واصبحت فيها راضيا بخرها . در آستانه این حال روزی عثمان بیک بنابر قرب جوار حاکم
مسکن شیخ داده باری که در توابع اسکی شهر صحبت و جمعی در میان داشت و حاکم آنجا از وضع سیما وضع ظاهر در چهره و میثاق
عثمان بیک چون از حال درون دل درمندان خبر داشت او را بتلای بیاری وضع جسمانی پنداشت . بعد از استکشاف
حال بدن و تحقیق صحت و مرض تن عثمان بیک نیز از عالم مدعی و اخوت . و از راه عزم و الفت بجا کم اسکی شهر گرفت که
درین ولایت و در تحت ایالت شما داعیه شده که دختر شیخ داده باری را بخطبه شرعی خواستگاری نموده شود . و منتظر دیده
محبت اندک درین داعیه از شما که حاکم ملکیت مددکاری بنظور رسد . حاکم اسکی شهر اگر چه انواع تعهد و تقبل بجای آورد . اما
او هم از گزشت میلان شغف عثمان بیک بتجدید میل آن نکاح کرد . بعد از ظهور خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن صورت بخت
مستبعد بود . بلکه موافق تعذیر نبود . شیخ داده باری بصلحت تلم توابع از قبول آن معنی اعراض و ابا نمود . عثمان بیک باین نظر
نفرت شیخ از سکون و توطن در ظل حکومت والی اسکی شهر شیخ را براه ارادت و اعتقاد در دیار و کشور خود جای داد . و با جمیع
توابع و لواحق شیخ را بقرب جوار خود آورد . و احتیاط و ارتباط را بر روز در یکی صد میکرد . بعد از چند روز که حاکم اسکی شهر را
آرزوی طلب دختر تجدید یافته . و شوق آن رابطه تا یکد پذیرفته . کسی معتبر تحت خطبه دخترش پیش فرستاد . معلوم
کرد که شیخ و توابع عثمان بیک بقرب جوار خود جای داده . بنابر آن حاکم اسکی شهر را با عثمان بیک عداوت عظیم در میان
افاده . و جهت جنگ و جدال با عثمان بیک بیتا و مرتب استاده . روزی عثمان بیک را حاکم اسکی بصفیافت برده
و حاکم اسکی شهر این معنی معلوم کرده . بالشکر تمام . و با عشیرت و اقوام با همک جنگ و جدال و به نیت محاربه و قتال بر
سر حاکم اسکی او کی رسیده . این جماعت در درون قلعه و حصار . و حاکم اسکی شهر معنی کثرت اعوان و انصار . و قوت باری
اقدار . بر حاکم اسکی او کی ازام کرده که عثمان بیک را بمن سپارند . و الا دوستی و محبتی یکی بر کنار خواهد بود . و منه
ملک و ولایت او هم تاراج و اسار خواهد شد . چون دست استیلا حاکم اسکی شهر بر حاکم اسکی او کی غالب بود . و بفرست
رضای حاکم اسکی شهر را طالب در سپردن عثمان بیک که همان بود متردد الحال شد . و از عثمان بیک هم در انفعال چون عثمان
بیک حاکم در حیات و رعیت خود مترزل دید . سر آینه در دفع ضرر آن صورت چنان اندیشید که اگر سر جرات و مردانگی بار بار

صلبی خود کند و از آب و جند کس لا و از توابع و خدام که رفیق آن مقام بلکه قرین جسد و دام بودند بیک دفعه از قلعه و حصار بیرون تاخت
و بتوفیق و عون الایمن آن قوم کی از نرم را منهرم و مقهور ساخت . و این معنی را بخاطر آورد خود بخود تکرار میکرد . **بیت**
نداشتم سر جولان گری درین میدان . و یک سستی عشق غمان دست بود . و از حسن تائیدات بخت مجاهد و مدد طالع فرخنده و روز
مساعید در آن جنگ کوسه میخال که حاکم خرم قیا بود و با مداد حاکم اسکی شهر جنگ هواداری اوی نمود بدست عثمان بیک گرفتار شد
و از کرده خود بغایت پشیمان و شرمسار گشت . چون میخال مردی دلاور بود که او را عثمان بیک از روی جوانمردی بخشیده روانه
قلعه خود نمود . و از میان آن مرحمت هرگز بعد از آن میخال از طریقت متابعت تخلف و عدول ننمود . تا آنکه ابواب فتوحات پیکار
بر روی عثمان بیک کشود . و بمن مطاوعت مهوود بخال شرف اسلام ملحق نمود . و از آن روز باز الی الان اعقاب و اولاد او
از کان دولت ابن عثمانی اند . و چنانچه مشروح خواهد شد اکثر اخفا و او غاربان سر آمد در دین سلمان . الحاصل چون عثمان بیک
در عاشق صادق بود . و بعون غیایت حق در سر امری و اثنی . این شیخ بی اختیار هم با اصل واقعه موافق افتاد و قهر غم
عشق بنیب و ظهور نهاد . **نظم** فلک چون کار ساز یه نماند . نخت از پرده بازیها نماید
بپاید داغ دوری روزگاری . بس از دوری خوش آید مهر و پیوند . چون عثمان بیک تحقیق دانست که آن صورت را
بدا و منشأ اظهار اسرار محبوب در صحبت نامحرم بوده . و این قدر شقت رقیبان و حاسدان از افتاء و ازیت که بنی
در دان باز نمود . هر چند محک و اقب بنود . که باعث برین جنگ و جدال چیست . و بادی در ایقاع این فتنه عظیم
و قال کیت . اما عثمان بیک بعد از تنبه بر نادر بیاب عالم غیب و تاذی ارتدادی این واقعه بر سرش و غیب با
لجای خود عهد نمود که بعد از آن سر درون دل یا همواره در محاب کتمان دارد . و آن کج محبت را در ویرانه مسینه پراخ ان
همیشه پنهان گذارد که عرفاء اهل حال گفته اند **الحجۃ کثر و الکنز بالاحفۃ اولی و ان کانت الحجۃ مالا یخفی**
بیت در دم نهفته به ز طیمان مدعی . باشد که از خزانه غیبم دو کند . چون مدت دو سال روزگار این
واقعه قید و تعلق دل گرفتار عثمان بیک استمراریافت . و مطلقا از اصل صورت و ارباب ظاهر محبت کشف این سر
نهان خود غمخواری و غمگساری نداشت . اما بدست و محمود با شیخ داده باری سلسله مصاحبت و استرشاد را از دست

بلکه سرور و بنا بر رابطه و مناسبت معنوی را قیامین بر اساس اخلاص و پندار اعتقاد می نهاد تا آنکه شمس در خانه شمس
 عقد صحیحی از اهل الله بنم پیوسته بود و عثمان یک از ذوق معنوی و شوق حالت معنوی خود تا بحیرت نشسته تاگاه بعد از
 توجه درویشان و عزیزان بر ترتیب صلوات تجدد و او را در لحظه عثمان یک هم همان عزیز خواب را در چشم خایه خود راه داد
 و مرغ ریده نغم و زقادر که از آشیان دیر مدتها پرین بود یک طوطی العین بجای مالوف خود دید و دل آرمیده را از
 بیدار کناره ناپسندای غم یک لحظه غمناک کشید و در حالت رقود این ترانه عاشقانه می سپرد **شعر**
 ابلی الهوی استغایوم التوی بد و فرق المحرین الجفن الکن درین صبح دولت اقبال در عالم غیب و کشور فتح المجال
 صورت واقع و مناسبت در محلی خجسته و عال مقامی پیش میدان دل نیا و در نظر فراد صحنی غمناک عثمان یک غازی نمایان
 گشت و از غایت انبساط و نشاط دمانی و شوق تعایب آن معانی از غیبت بخی و از خواب بیداری آمد و توجه
 صحبت ارباب کشف و عیان شد و شهود این رؤیای صالحة که مذکور کرد که در آن اوقات بود که متعاقب کلمه صنادید
 واقوام و الحاق مشاورات خواص و عوام همه انکار عقلا و روزگار بر اجلاس نمکین و تخصیص و تعیین عثمان یک
 بر سبب سلطنت و کامکاری و بتصدی کشور شای و جهان داری او متوافق و متوافق گشته بود و در آن ولایت شای
 این رتبت مهند متوجه و متعین السبله نمود **نظم** چو از جمله تاجداران روم جوان دولت او بود زان روز
 نو این ترین شاه آفاق بود نیاراده عیض اسحاق بود چنان داد کرد و کرداد خو دیم کرک رابست بر پای پیش
 کلوی ستم را چنان می فشرود که هر شب بران دوری شک و درای بنیان آن مصلحت صواب و دانا دلالان عارفت
 بحجاری عالم اسباب را با وجود مساعدت و لایل عقلی و معاضدت شواهد نقلی از لسان اهل حق و ارباب
 حال و از زمره ارباب مکاشفه و خواص جهان تحت استقرار و استمرار آن مدعی و ثبوت و ظهور حجت آن دعوی
 ایشان و دو شاهد عادل را از منبهای عالم غیب در مقام شهادت اقامت نمودند و دو بیتنه عادل از نشود
 معذل حکم **شهد الله انه لا اله الا هو و لا کدیکه و اولوا العلم فانما بالقسط حجت ادای کواشی حق**
 احضار مجلس محاورت و مشاورت می نمودند و آن دو شاهد عادل دو مبشر تمام بود و دو سیف و مترجم لسان الهام

کند کوری شود **مبشر اقبال** بر دین نخت پیدار مملکتی بقیه و انبیا و زوایا و اصحاب
 و نواظر طوبی و شیار اهل الله معنی فرقه خایق تاب **اولئك الذين هدى الله** و زمره معارف انبیا و اولیا و الله
 انظر من الشمس و این من الالاست که از منطوق منطق بیان کرد و از مفهوم حدیث سنگین دهان لالی اشاد
 آن پیدار دل تمام عینای و لا ینام قلبی و آن شب زنده دار ایت عیند برحق اعنی بنی علی مطلق صلات الله
 و سلام علیه ما تقو الذکی علی البغی که چنین فرموده لیس یقی بعدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة یراها
 المؤمن او یروی له الحدیث چون فالی صبح صادق این معنی برآینه دل های بحر خیر شاد شد که بهترین
 نبی است که بگوشت الهام پذیر موشمندان شریب صدای امید واری فردا می رسد و روشن ترین اشارات که بر دین مبرور
 عالم قدس صورت نصرت و نایب غنی را می یابد اندیشه تفرقات و مناسبات است که مکاشفان شین بن شین آن
 بصفت **لیس فی قیامها کاذبة** اخبار نمایند و تعبیری تعبیر و تغییر رویا و واقعات است که اهل حق الیقین بعین الیقین
 مشاهده کرده بگوشت چشمی از آن معنی اهل صیرت ایما و اشارت ملک معنی دل نین دلالان آید صبح دولت زدم اهل صلابت
 از آنکه دل صفای اهل یقین و خاطرهای مجالی مردان دین سر یک جام جهان نمایی است که معلق از سپهر عالم غیبات
 اما در ایوان عیان شهادت و هر کدام از خواطر روشن ایشان مراتب جبر و کسب است که در نو داری سابقه غیبات
 بشایه اسطرلابی است جنت معرفت از تقاع خورشید سعادت **شعر** آب صافی در کل بنیان جان باکی بسته ابدان شده
 مرکز باشد زمین فتح تاب و از سر زدن بیند آفتاب نور نور چشم خود نور دل آ نور چشم از نور دلها حاصل
 باعث بر توطئه این مقدمات و داعی بر ترتیب این کلمات **ان الله** آن پادشاه حقیقت بین
 در ملک مجازی ابوالمجاهدین عثمان یک غازی شبی بر سنت معهود حجت اجابت دعوت موعود بمنزل قدس
 ایشان آن مکاشف تعامات عالی شیخ آده بالی حاضر شده بود و جمعی از اهل حق و عزیزان را در مجلس احضار نمود
 و مقدم شریف عثمان یک رحمت رابطه اخلاص مستم داشت و نور حضورش را در درون دیدم بجای مرد یک چشم
 محترم انکاشت و بعد از قدوم آن مهمان مبارک رسوم بقیم اصناف مریانی و تقدیرت می نمود و ترتیب نزل

و اما متعینان بقدر قدرت می فرموده و دم بدم در آن مجمع اهل کمال جت آن نظیر حال و جلال زبان حال
 عذر خواستی باین سوال تعالی بود که **پیت** بخانه که چنین پیمان فرود آید . بای سپردن در آن آشیان
 بعد از آنکه استیفاء خطوط لذات از ماکل و مشرب . که از نعمتهای الوان و اطعمه مرتب بر خوان و مایه **الصیف**
اذا نزل الی برزخ تناول نمودند و در جمیع و الفت . و بهم نفسی رفت . مگر کونه کلمات و مواعظ و لغز و نصیحت
 و معارف عجیب را تناول نمودند و امتداد صحبت . و ارتباط محالست بآن کشید که از تطاول و لغز شب تاب
 سایه ظلام منام بر چهره لامع الانوار . صلاح البصار . در آن انجمن حرار و نشیمن اسرار . پروانه دخت . و پیر سیه پس
 جامه خواب **و جعلنا اللیل لباسا** را بجهت مردمک دیدن چلیپایان و تار ساخت . و مکرر از مهمانان در زاویه
 استراحت بستر آرام و راحت **و جعلنا نومکم سنانا** را کستر دند و مهمان خواب را از غایت احترام در خانه چیم چاکر و نعل
 برآمد آنکه شب خواب بویش نیکم . خواب را در خانه چیم مهمانی برم . عثمان بیک که از برکت صحبت شب زند
 داران صاحب دل بیدار بود . و همیشه دیدن بخش خواب غفلت را تبدیل با جیاد شب و اسهار تا اسحاری فرمود .
 در گوشه راویه حضور یک لحظه تکیه گرفت . و بر سنت اهل الله مجلس خاسر و خراطه مشرقه اش انداد و اجتماع پذیرفت و
 جهان پیش یک طره العین در خطخانه اجهان لغزود . چشم طاهر عیان را از مشاهده شود سر خود غایب نمود اما
 در عالم معنی و کسور عین بصیرت را چون دید های های بخش و خود جت نظاد کی بکشود . و در زهنگاه کسور جان
 و جلال نگاه جت جاودان که عبارت از دل آگاه شب زند داران است . و کنایت از نهان خانه عینه روشن
 ضمیران و نخیلاران عین عیان . چنان مشاهده کرد که از بعل آن شیخ صاحب خانه و خوان . و آن خلوت نشین
 نژاد یوسفان . ماسی جهانباب . و بدری زلفان تر از آفتاب . در مطالع دیدن نخت و نمایان شد . و در کمال
 بر وجه حلول و اتحاد قرار گرفت . و همان لحظه از ناف عثمان بیک در ختی بزرگ پر شاخ و برگ رویدن
 پذیرفت . و اوراق و لغزان آن درخت بر افغان با طراف جهان فرارید . و غصون و شاخسار های آن تنال
 سر بر آسمان کشید اما در سایه این درخت کوهنات در غایت رفعت و وسعت بحال . در دودخانه و جوپار بات

پرتاب زلال . و ازین هر کی چهره سار بارش آلب کور مصاف و روان گشته . و بر مکرر آن انهار و شارح شرب پرتاب
 باغ وستان پر از گل و گیاهان شد . و از یک شاخسار آن درخت بجای برگ سبز بر هیات شمشیر جبری در خنده چون تپان
 تابان می نماید . و چند نوبت بجانب نقطه غنیمه دست بپنج آفتاب و ش و تیغ آفتاب نمایان شد . از چمن خواب حور افافت
 یافت . و لوامع محبت و فرح ازین صورت دم بدم بر دلش پی یافت . بعد ازین شود رویا و بشر ب عالم شهادت حضور کرد
 و روی صحبت فیض بخش شیخ اده بالی آورد . چرا که شیخ مذکور عارف بدقیقی تعمیر بود . **پیت**
 ای معجزه فرما که آفتاب . در شکر خواب صبح هم و شاق افتاده بود . لاجرم آن پیر عزیز چون میست از صفای کامل و بحال
 جان و دل طاهر و باطن متوجه ظهور نوری از گلب کوکبه این دولت عثمانی پی پی بود . و همان در صفای قدس از منیایان لم
 بالا صدای نوبت اعلاء این خلافت علیا می شنود . چنان تقریر نمود که از بشارت الهام و سر و ش . آواز بلند و خوش
 آن حدیث صحیح و اشارت صریح بکوشش می شنید . که **اذا اقرب الشان لم یکنه ثوبا المؤمن یکنه الحدیث البتة**
 درین نزدیکی صدق این رویای صامه چون صبح ثانی در عالم صور و معانی ظاهر شدنی است . و تعمیر این و پندار لان بهیتر
 چون شیخ تجلی در شب قدر عیان است . و مثل قوس تجر بر وین عجزان تابان **مصرع** و ایجا که عیانست حاجت به بیان
 فاما حالیا آنچه از تعمیر واقعه بخاطرش رسیده بود . برین وجه و جیه ادا نمود . که چون از صفای دل پاک مخلصان . و سینه نورانی
 درویشان که در دستان مطلع خورشید معانی حقانی است . و آینه ظهور حقانی ایمانی لایزال توجه کاملی و قصد شاملی
 بطولع این خورشید اقبال مصروف است . و بلوغ ماه پیر این خلافت و جلال شعوف . این صورت اخلاص هویشا
 بصورت پروان آمدن ماه از بعل این دعا کوی دولخواه . بر آینه خیال در عالم مثال تمثل و جوال شد . و چون از باطن
 وجود خاکی این فقیر خاکسار . در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه فی الواقع سپهر منیری است از تابش شمس قار
 و فلک تدویری است لیکن مدار نیزات بخت کامکار طلعت ماسی جهانباب غروب کرده . و از مغرب آن ماه پیر
 درخت طوبی ثمالی سر بر آورده . آن صورت خلوص عقیده و محبت ذاتین است که بحسب ظاهر و باطن تمثل بجزو عالم
 افروز شد . و بر صاحب واقعه این خالصت طرفین فیروز آمده . و دیگر بر باب علم و عین عیان است . که آن صورت

بلکه واقعه از بسیار اسرار عالم تقدیر
 و تعبیه خانی واقعه عدم المثال ان صاحب
 کشف و احوال بدین سوال کمال
 ص ۵۵

واقعه واقعی که بر قم تقدیر بر صمیمی اهل دل
 نگاشته شده عجب بر لوح وجود و صحنه
 شود بودنی و غودنی است و بحسب آفاق
 انفس حاصل این تعمیر حکیم خیر

که از ناف آن کریم الاوصاف سینه صاف. درختی بآن سر بلندی و سر سبزی روئیده و چون درخت طوی در پای آن
 آنها رو بسایه تن بر شمار رسیده. تغییر آن هم بزبان او راق آن درخت اقبال و نایل خواب چنان باغ و بستان چنان.
 در عالم خیال البته بحسب نفس امر و واقع سلطنت افاق است. و امتداد دولت او لا علی الاطلاق چرا که طلال محدود
 آن درخت طوی شال نشاء سایه غایت آلاسی پیدا است. و تمثال سلطانی عالم و مسند شاهی هویدا کثرت
 ثمار و رفعت اغصان آن درخت اشارت بتعاقب عقاب سعادت انساب است. و بودن کو بهادر و بایا در ملک
 آن درخت صورت ثبات و رواج اصول و فروع این دولت ابد پیوند است. و بشارت بر رفعت پایه این شجره
 طیبیه طوی سایه که **اصطفا نابت و فرعها فی السماء** از امثال آن دو در خلافت کنیت ارجح است. تعیین شد
 که هم این دولت خلافت ازین صاحب طاقه پیدا ظهور خواهد نمود. و فروع این درخت اصیل در طلیت لایمی مشهور خواهد
 گشت. و اولاد اجداد او همگی منظر خلافت دینی و دنیوی گردند. و جللی سلطان ملک صوری و محوی شوند. و آن اشارت
 شمیر که از یک شاخ درخت با پنجه نورانی شهود شده و بحجاب اسطبول تیغ افشانی میگردد. و بآن جانب جمله می آورده
 بشارت روشن است که موعود نبوی صبح قسطنطنیه بدست و تیغ یکی از اولاد این خاندان میسر گردد. و آن کشور از
 از لعل شمشیر و نور ایمان و پیغام **آنا نپی المسیف** منور شود. اما در قانون تغییر و نایل آن صورت که از آن درخت
 رفیع برومند. و آن نهال شمر طوی مانند. از شکم و ناف صاحب رویا برآمده. و بتوالد و تعاقب اولاد و اخلافت
 اوصاف محقق است. و نامادر سر این نکته که درخت از برهه پیونده سر بر زده ایما و اشارت لطیف است بآنکه چنانچه
 در اصل خلقت بی نوع بشرد. و از بدایت پرورش مادر با برهه موزن که اولاد از ظهور آبا علوی. در بطون امهات خلقت
 بر میری از حبس سپهر عقل فعال. در آیه قابلیت اطفال برین موال هر برزند. و بنیاد نشو و نما از بطون امهات
 تا محل وصول باقی کالات کند. چرا که بعد از فیضان نور حیوانی. در سطر نطفه انسانی. همیشه جهت تکمیل اجزای بدن
 و ترتیب ماده و صورت اعضا و تن. غذای جنین از ناف جنین در شکم مادر چنن آید. و بهین نسبت تدریج کمال شخص
 خود با لایه. و در محل خروج طفل نضای عالم صورت آن محل تغذی را بیا لایه. لاجرم این واقع بر طبق ظهور نشاء.

آفاق انسانی شعری نظم طبیعی آن خلافت روحانی است. و تمثال این معانی موافق با ترتیب تربیت وجود انسانی است تا به مرتبه
 بلوغ او بپسند سلطانی و جهانیانی. و لهذا از صاحب طاقه درین شاهد خواب ساکنانه. و از دیدن این رویا صواب
 عارفانه معلوم می شود که در عالم معنی او آدمی کامل انکس بود. و در عالم شهادت این نشاء خلافت انساب است چنانچه
 خطاب **انا جعلناک خلیفه** نموده. بنا برین مقدمات عثمان یک از غایت آفرید کار در هر کار آیند و ارشید. و باقی
 در شایده آن ماه در دل خود تغییر حصول دیدار دلدار نموده. **پیت** ناما شبی خنم و دیدم من خود. ای تخت سران خواب که داری تو مرا
 و الحاصل چون آن شیخ عزیز بزرگوار. و آن صاحب مروت مهمان دار. درین صورت عثمان یک ملاحظه ظهور و
 غریبه. و استفهام حدوث حوادث عجیب نموده. و خوابسته که از ابتدا صورت خواب که با او انساب یافته. و منجمت
 تفسیر این تعبیر صحبت او شناسه. حالات انفسی آن مقام را با تعبیر آفاق آن تطبیق نماید. و شهود این واقع مانع ماند
 با صورت واقعی توفیق و تطبیق کند. لاجرم بر اسلوب سر غوب در تعبیر رویای حضرت یوسف علیه السلام که بعد از خدین
 ایام باین کلام فرخنده انجام اعلام و القاف نمود که **هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلناک فی حقنا شیخ صاحب**
 هم بی همال فی الحال همان دختر ماه روی خود را که عثمان یک با او پیش از آن بحد سال سپید عشق و تعلی داشته.
 و مدت آن بستر نهان کرده. و خود را در آتش تشوق گذاشته. بی آنکه سبق اعلام یا مقدمه رساله پیغامی در میان آید.
 در دل خود مانع از درو جان عثمان یک نبود. و آن شیخ کبیر. و آن پر شمع تغیر با عثمان یک باز بر طبقه شود و اعیان
 پند و تعبیر کرد. که بخوانیم که جهت نطایق صورت علم با عین. بر سنت شعبی بروحق کفار آن بنی که **ای دیدان انکس**
اخذی انتی هاتین گفته که میان مامریطه معنوی خالصه صوری از درو جان گیرد. و مناسبت روحانی با انساب
 مصاهر و تمثالی امتزاج پذیرد. و آن صورت ماه میری که از بغل من بیرون آمده. و در دم سر او خلوتخانه باطن
 تو درون رفته این دختر من را از نام است که لث بر شال ماه نو که از مرتبه حلالی در بحر فلک بتدریج بر تری پدید
 او را از غره مستهل ولادتش تا این حالت بجای جان و جگر گشته خود در بغل تربیت پدران. و عطف شفقت
 پرورده ام. و نور دین جهان بن را مواره از دیدار آن قی العین خود تقویت کرده ام. اکنون بر تری کمال حسن در شال

بخت نیایی جوان از پیر خوش چون فرمودت شود پیر خوش از در محسن نیایی تا امید دست در قرآک این حزن
 و بنابر تحقیق توافق یکی از مردان شیخ اده یالی درویش طرود نام که در میان ساکنان خاشاه بکاشفات و معاینات
 و ظهور خوارق عادات مذکور و مشهور بود در تنبیه این نکاح کثیر الافراح عثمان یک را بکده خدایی عالم خانه داری ملک
 دینی و سپردری به آدم مبارک آباد گفت و بر دستور محمود و عقاد در کردایی درویشان اپا دستانان اما پس
 احسانی از قری و بلدان بشکرا و نعتی که ان سلطت جهان کرد عثمان یک از غایت محبت و اخلاص و از وفور
 ملایمت و اختصاص که با ملکی درویشان و اهل کشف و عیان داشت و مع ذلک بانضباط دست کرم و نخیل نجات که قدم
 بر سر کج بی محافظ و ملک نه مانند فرمود که بر تقدیر تشریف این دولت عظمی شهری از شهر فایده تو خواهد بود و بر کس
 از درویشان و عزیزان که بهمت مدد این دولت کرده باشند از ان نعمت الائی استیفا و خط او فرود آوی خواهد نمود **نظم**
 پیام اگر بر سر این سپهر مرا قضا و کازا شوم پیشگیر جهان از رخا دارم آراسته سخن بدخشم از خواسته
 درویش طرود که نمای مت خود را بکج کوی بیضاعت القاعه کز لاکبفی خرسند ساخته بود و از خشک و تر ملک
 دنیا و عالم اسباب بر و خشک الماء و الحراب در پیشگاه مسجدی و ب جویی خوشی نمود گفت بعد از حصول
 دولت موعود ما را همین گوشه قناعت و انزوا کافی و وفا خواهد بود و نعمت امن و عافیت در عاقبت بطل موعود
 این خاندان انکفا خواهیم نمود و اختیار درویشان انجیع صناعات و بضاعات استقامت بر مسلک الحفاف
 بالکفاف من افضل الطاعات اما عثمان یک بخت کمال ارادت و اعتقاد با و وعده احسان و شفاق داد
 و بعد از ظهور دولت و ثبوت سلطنت بخت درویش مذکور عمارت زاویه و تعیین اوقاف جماعت نمود و هر چند درویش
 مالک ملک قناعت بود اما عثمان یک از ملک صورت برب موعود حصه او تعیین فرمود **بخت**
 مکه جایی از سلطنت پیش که بالا از ارجاو درویش کردار او حاصل شود شام چنان خوشی کشید که سلطان
مبشر شانی که قبل از زمان دولت و او ان خروج سپاه سوت عثمان یک غازی یکی
 از ساکنان شد بکاشف و عیان و از وایان ولایت و لایت عرفان بود که هم نظر لعان بقی جذبه من جذبات

الرحمن توانوی عمل الثقلین کشته بود و هم مصدر مناسک طاعات در سالک طریقت ارباب علم و هوش شده و در انوار
 رجال به قرال ابدال کشته داشت و در راه خواجهی و طلب شام و در مسلک مخالفت نفس و مجاهدت و در اوجت تکمل
 سلوک و ریاضات و تقیم شیار اسلام و عبادات بعد از تقدیم مراسم اجتهاد در جسد نفس کا فکش غایت غازی افکار
 پیش آمد و در سلوک این طریقی او را کدز بر صبیق کوپاری که او را ایوم در بنداری گویند اتفاق افتاد و در عالم معنی هم صورت
 او را در ان بحال یکی از رجال غیبی چهل تنان ملاقات و محالست دست داد و در شای کلمات و گفت و گوی بی سبق
 پریش و بخت جوی آن دانامد خداوان و آن پناهی اسرار نهان بزبان فصیح و اشارت صریح بقرال ابدال اخبار
 و انبانوده که درین نواحی و دیار و در بعضی پکن نزدیک این اقطار یکی از مقبولان درگاه غایت آگاه و شخصی از
 دست پرورد بای **و ان الفضل یکم بحال الله** دین ایام پیدا شده که تعالی سلطنت جهان و زمام امن و امان اهل ایمان
 بدست افتد و اولاد او در آید و تا یوم قیام ساعت نصرت دین اسلام و فتح دیار کفر و کرمی اکل اضام با جهاد او
 و فرزندان خلافت مکان و قنا انراض زمان بر آید چون ترا غایت سفر جهاد و داعیه فضیلت غزا و دولت استیلا
 شده بمقتضای کلام هدایت انما **و تقوا و اعلى البر والتقوى** رفعت به سپاه اقبال او اول است و قیامد
 چنان منطور لطف کرد که قول و فعلا و بدعا و شافی الواقع عظیمی بکبری عظمی است **نظم اول**
 یقین که بر پیر این سلطه شاه شود چو غنچه در صنف کل صاحب کلام زنی نشاط دران شوری که منزل زنی فتوح کسی که او پناه شود
 اما چون هنوز غنچه بخت و شانس او در کشتن قنایات الائی توارزی است و نوبت نهال جلالش هنوز محفوظ بقاب
 لولق اولیائی تحت قبابی که یعرهم غیر است لیکن طریقت شناخت او را علامت و نشانی است و دریافت
 ذات مایون او را قانون و عنوانی و راه معرفت و آشنایی تو او را که در فلان آبادی که بار سفید خورشید از آشیان
 صبح سعادت پرواز و جولان آید و عصای غم ستیاز از مر اس عقاب زرین تجالیب آفتاب در کلین نهرین صباح پنهان
 ناکا در فلان حال شود بحال مرغی هشتی مثال و طایری مایون بال در دین صورت پین و پیش نظر دیال ارضادین
 الیقین مثل مشهور گردد چنان که مرکب از جراح و خنده بخاش کویا آشیان مرغان اولی انچه نعمت آسمان است

اعل حق مبین

و اما که سر کلام از شهرهای عظیم مطهرش نموداری انبیا الهی میسر آفتاب جلای کنان در قاف سپهر کردان است **پیوسته**
 نمای اوج سعادت همیشه جلوت و لیکت از بخت کی کند پرواز چون در جلا نگاه دیدن اولی الابصار چنین مرغی پرواز
 و بر فرق فرقه ساری جوانی آزاده و سرفرازی خوش سپاسی با حسن گشت ده نزول نماید و لحظه آرام گیرد چون
 دولت مستدام او در نظر تفرس آن مرغ بهشتی بر فرق او مقام پذیرد از آن نزول طایر مبارک فال بر سر آن آشیان
 اقبال استدلال بر فزونی و سروری آن جوان در ملک عالم توان نمود و استعلام مقام استقامت احکام او بر تمام
 سروران و گردن کشان کفر و ایمان شاید فرموده بنابرین زیبایی آن با تف غیبی با قمرال با سنت و طریقه رجال
 ابدال شد رجال مفر کرده سر پاره نه قدم در طریقت جوی نهاد و بامیدواری **ان الله لا یخلف المیعاد**
 در آن موعده موعود و آن زمان موعود بر وفق ارشاد آن مادی سبیل شاد و لایزال آریسته و پیوسته مراقب آن حال
 و مترصد ظهور مصدق آن مقال پی بود و در هر جا که مظنه آن صورت موعود می نمود بقول و مفعول استناد
 غیبی منظر و مترصد می پستاد تا آنکه روزی از حسن اتفاقات ربانی و بین توفیقات سبحانی عثمان یکیک نماز
 که بسابقه غایت ربانی منظور نظر **والقیث علیک حجة منی** شده بود در همان محل همان وقت که اهل الله نشان
 داده بودند بهیمن ضروری شغل بوده و در آن حال نظر اهل الله هم قبول و صحبت آن مرد حق موصول گشت در همان زمان
 همان نشان معوان که ملام آن گشته بود مشاهده نمود که مرغی پرواز کنان آمد و بر سر آن سرفراز جهان نشست و اما را
 و عده اهل حق و کلام اهل صدق در حق آن مظهر اقبال با پکار و ظهور پیوست و مشاهده این حال قمرال ابدال مرغ
 دل بال انبساط و ابتهاج گسترانید و خود را اقبال مثال آراکامه رجال اهل حال یعنی طلال ممدود الاذیال آن
 منظور انتظار و الجلال رسانید و خود را در گوشه خاطر او بکنانید و از آثار اخبار و لایزال غیبی اهل الله و از وقوع و
 کشف و عیان ساکنان راه و ظهور اشارت رهروان طریق **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی نجعلکم الله ان منظور**
 الطاف آلاء و امتیاز آگاه ساخت و از بخت محبت آن مرد خدا و ان شاسای زمره اهل کشف و عرفان و انبیا
 عارفان و آشنای عارفان حیاتی و مظهر اعیان گشت بلکه از این متابعت حسن مایعت آن قوم هدایت شعار در ملک

ارام گیرد

رهروان ساکن من عرف نفسه فقد عرف ربه را آمد و از معرفت انوار وجود و و دایع اسرار شود ذات قدسی بخت
 خود را حق معرفت شناخت و بوسیله موافقت بر طاعت آفرین کار و تقدیم عبادات و ادکار خود را پیشتر شایسته الطاف
 و عنایات کرد کار ساخت و بشکرا اسواق لطف ازلی و در سپاس موعده خلافت و سعادت لم یزل خدمات حق و تقوی
 شرع مبین راه قولا و فعلا عاجلا و اجلا بکمال اقدام التزم نمود **پیوسته** که تو در عهد خدا داری وفا از کرم عهدت نکه دارد خدا
 و از سر صدق دل و صمیم فواد و در نیت خالص و صفای اعتقاد بشهادت آن بهر غنی میان اهل الله نذر فرمود و بگو ای حق **و کفی**
بالله شهیدا با خدای خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن دولت موعود تا زمان حلول اجل موعود همیشه طریقه اجتهاد را
 در راه دین اسلام بتقدیم رساند و شیوه جهاد را بامعده افضل مرحله که از فرض کفایت است همیشه آنرا بر ذمت خود
 فرض عین نمائند و مکاسب احوال طلاع غنیام جهاد و قبال لاجت اعلاء معالم ایمان و مصلحت ترویج معابد اهل ایمان
 مصروف سازد و عوم شیبان معارف و علوم و جمهور فقر آور و ایشان ملک روم را از بسط مواد کرم و نشر فواید و غایب
 نعم ملحوظ و مخطوط گرداند و از افاضت نواله نوالان بعد از آنکه بجهت نعت ملک مال ممکنان را نصیب افی رساند و اولاد
 و اعتبار و اخلاف خلافت آیت خود را هم بدین تاسد بدین و خدمتکاران **خیرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه**
 اجمعین وصیت و تعیین فرماید **پیوسته** یک بخت انکس کی بنده اوست در همه کار با پیسته اوست
 چون با قمرال ابدال اینچنین عهد بجای آورد و توشق نذر بر وجه موعود کرد قمرال ابدال گفت **پیوسته**
 ترا ملک بدست کم زوری که تو بر دی خود هم خود طفری اما از آن ملک صورت حصه در ایشان ازین زمان و همچنین
 چه خواهد بود و از بخشش نهایت منعمی بخت بخش دعا گوین چه مقرر خواهی فرمود عثمان یک گفت که یک شهری
 از مالک کفار نذر خاصه شما باشد و درای آن سرجه خاطر خواه در ایشان بآن منذور الحاق کرده آید درویش
 قمرال گفت درویشان را از ملک دنیا کج قناعتی کافی است و بآن نان و گوشه فراغت و لطف **پیوسته**
 درویش را سر سر کوی قابلس است ترک تناع خایه تناع سر است نشان و حکمی درین مجال یاد داشت بدرویشان
 باید داد که در روز حکومت و سرفرازی دست فقیران بیارگاه حشمت با دشمنی نخواهد رسید و در حین نذر رفتن

منور شد بایمان کشور روم ، رسید از ظلم شرک آن عصر بوم ، پیش تخت شاه غازی ، فرود نخل ایمن سرور از پادشاه
چو ملک کفر از پیش کشاده ، خلافت کرده وقف خانواده ، خلف بعد از خلف کرشاه را ، خلیفه سیرت و قیصر بخاوند
چو خوش مترشده نخل عدالت ، بنادام قطع این وضع و حالت ، بخت قیصری و ملک آباد ، میثه آل عثمان با بقا با
خصوصاً سیاه شاه زمانه ، نمای دولت این آشیانه ، شنی کر روی او دولت بدید ، پناه خلی سلطان باریز
طناب عمر و جانش اهلالت ، کشیده باد تار و زیفت ، تخریکشان خانه تصویر معضای امر سلطان قدیر صورت
نکاران جواشی اوزنک سریر ، مالک ملک تقدیر چون بارتیام احکام حکم مضمون ، واعلام ارقام بمصالح شئون ، ولقد
کُنَّا فِي الْبُيُوتِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنْ اَلَا تُدْعَىٰ رَبَّنَا عِبَادَ الصَّالِحِينَ اوراق کل ریاضین یقین ، و صنایع
بسا پین عالم ملک و کشور دین ، رازیت و توشیح نموده اند ، و بیغرض ارقام خایق ارقام **وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ**
نمال اقبال شیر مردان دین را استعلا و توشیح افروخته اند ، و جهت تنیث روز مبارک نوروزی از مبدأ اودار فرخنده اما
این روزگار ، و مبتت مبارک بادی ایام تجسته انجامی از اوایل شور و اعوام محبت اشراف به پیغام حق و حدیث صدق
اِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ لِرَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ سَنَةٍ مِنْ جُثَدٍ لَهَا فِيهَا غُلَّةٌ بَارِقَةٌ فِي دَرَمَالِكِ اَهْلِ اِيْمَانٍ اَنْدَلُجِيَّةٍ
و از آفاق جهانگیر فتح و فیروز و غوغای پرتش طنجبتکی و هر روزی این جنون میون که کایزال طایفه من امتی
يُقَاتِلُونَ عَلَى الْحَقِّ ظَاهِرِينَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ سامع جهایان بپراز پیغام سرورش این مالک پاخته اند **پیت**
تافته نورش چو اراج ازل ، پرتو خود تا ابد انداخته ، آدم و من و دونه تحت اللوآ ، آمده چون او علم او خسته
و بر طبق سنت الاهی ، و بوفور عنایات نامتناس ، اتفاقاً در فصل بهاری خجسته دم و خرم ، و موسم تجدید بزم گلستان
بر وضع باغ ارم در رأس مایه بجهت مصطفوی ، و در حین نهایت صحت خواطر از ایام فترت ملت بنوی در وقتی
سعادت افشا که چون روزگار بختیاران فرخنده و فیروز بود ، و بهنگامی میایون از ایام ولیالی که مانند بخت مساعد
دولت اند و زود دل و روزی نمود ، و سرروزه از لعاب در آری ، و نیرات عنایات بر مطالع طالع و قشش طالع
نجوم آسمانی ، استعان نور بخت و شادمانی نمودی ، و از شش طالع ساعات زمانی ، و از شش کواکب آسمانی

آن اوقات پر نور دکان دین رضا آفتاب عالم تاب با سطرلاب کری کردن عال قباب ، ترصد نجوم اقبال کارمانی فرود
نظر در حیات احرام کردند ، زمانه احتیاط نام کردند ، بفرخ طالع و فال میایون ، بروز اختیار و وقت میمون
اما در روز روزگاری که بحسب خاصیت زمان امتضای ظهور عدالت و افضال ، و تقاضای نظام اسباب حمت و جلال
بآن مرتبه کمال رسیده بود که شاه سپاه انجم سیار ، و سلطان اوزنک نشین مملکت بهار ، بامر حق حکم عدلی با ستوای لیل و نهار
اصدار فرموده بود ، و هر چند که روز و شب خصمان مقلب دوار ، و معاندان مقلب در کار بودند ، بعد از احضار ایشان
بحکم معذل معذل النهار ، در پایشان بتعادل رتبت و مقدار ، ابرخاری احکام عدالت مدار نموده بود ، و جهت اثبات
اشاره عاجز پروری ، و اطاعت عالیان در احکام سروری ، فرمان واجب الامثال سلیمان شهرستان بهار ، با اعتدال احکام
و سکانت باد و صبا و شمال در انجمن جن و ککزار اشراف نمود ، و بزم صیانت و حمایت آزار از تن برهنگان سبزه زار بر او را
شکوفه منایش عدل اوراق شکوفه و اعتدال اقطار مصاب رسد و انتشار و جشید کل تخت کارمانی ، بهنگام چاشتگاه سلطان
بجانب طوف گلستان و بزم ، و تنس توجه و غم را جولان میداد ، و اولابیت اینسا طریض طریش طریش و با همک
نشر آذین و نوای حضور بزم بزم و دور ، بدست ساقیان سیمه چمان لاله های خالی ، پناه در کوشش جام و دو شکافی
کرده بود ، و به غیر بلبلان در عین خوشخوانی ، و بهر یز بر کهای اعدا و دوستانی ، مالش گشتن خاینا کان غالی می نمود ، و مختار
بر صفا بار از ناز و در ایوان برزب و نکارش شکوفه اشجار ، جهت زرافشانی نشسته بود ، و پادشاهانه بزمی در پیشگاه پادشاه
اقدار برای جمعیت جوانان جن و ساد و رخان مرغزار ، بر آراسته ، و حارسان شب زنده دار کس پیداد در انجا کویا
غلان شعل چشتم رومی خسار بودند ، که از پاس شبانه در مجلس معاشرت انکسند ، با چشمان پمار بصداغ خمار گرفتارند
اما با فکری بزم عشرت و دادن مجمع معاشرت از سر خود قدم کرده بر سر پای بخدمت استخوانند ، و لاله با داذ کس
قدحها بر سر دست جهت دفع درد سرگشته معاشران خمار پستاده اند ، و بلا فرق سر سبوما و قزایهای پرازمی خوشگوار
نهاد ، و خیمه کشیده بود از بار بر اطراف دشت ، و نیکان چون قاصرات الطرف در تحت انجام ، و سلطان
کامیاب با عینی مهر جهان تاب ، و خمر و سپاه و واکب کواکب ، بر شگفتا سپهر بلند حباب ، که صاحب طالع زمان بود

و فرمان ده زمین و زمان. در آن حالت بدیده مهربانی. و بنظر کشور کشایی و کشتی ستانی. و بر عرصه سپاه ابنوه بهار
و بر عرصه کاه لشکر کشور نهاردنی نگاه میکرد. و در آن محشر جزو بی اندان و شمار. و توسن راهوار انظار ستیاری. و ابر کنار مالک
و امصار حرکت و جولان می آورد. و طوافان کلشن های و تدبیر دبا و راق خاطر منیر. و بر صحنه ضمیر مهر تویر این حسنی گذار
کرده بود که امروز در روی رذر کار. و در اخلاف و انقباب شانان عالی تبار. شایستگی مسند خلافت و لیاقت متحر
بصفت و رافت کسی را تواند بود. که در سر کل زمین مالک روم. و در اقطار و امصار آن مرز و بوم. که الحی ثوری
در حسن و بها. همیشه بهانه و مملکتی است در عداد جانات بحری الانهار. هوان چون شاعشاه وقت رسی. با عدا
فطری و عدالت طبعی. با لشکری جوار تر از جوانات نوخیز چین سپهر زار. تیغ روی زمین تواند نمود. و بصیقل شمشیر
روشن رای. و بصفای آب تیغ کیتی نمای. پائین طلت کفر و طغیان. و تیزگی چرخ شرک و کفران اذرخسار
آینه کردار دل های اهل ایمان تواند زدود. **پیت** و کفر فتح شاه اگر تلقین کند بلبان باغ. در کلام آید زبان کشش کلام
الف بعد از مداون مشاوری. و مداومت محاوره. در صلت اندیشی و مجاوره. میان اصحاب
احصابت در تدبیر. و فیما بین هوشندان بصیر خیر. در انجمن سرخیلان و اعیان روزگار دیدن. و پیران و پیش قدمان
روایات و اخبار شنیدن. و تمام اهل حل و عقد و جلک ارباب و عهده. کار داناان و کار فرمایان. هم قوی است و هم قوی رایان
موافقت آرای صایب ملکی. و مطابقت افکار یافته ملکی. برین جمله قرار یافت. که در آن **فصل** روزگار ظاهر
الف. و بآن ایام پرفتنه و غناده. که تاریخ زمان در حدود او اواخر **سند فتح و تسعین** متما به بحری رسید
و کار دولت و سلطنت ممالک اسلامی روم خرابی و پریشانی کشیده. و کرمی ستمدین و مظلوم از ساکنان دیار
روم بالهلم معروض مزاحمت. و آلام می نمودند. و پس از محنت عام. و ملامت بردوالم حکام عدالت تمام در عرض
سنگار کی ایام **تاج** تمام غناده بود. زیرا بعد از آنکه سالها بعد از وداوری سلاطین عدالت شعار سلطو پی
اعتقاد داشته اند. و انظار اشتهار بر سطوت سلطنت آن خروان عالی مقدار. از روی استظهار و اعتماد
گماشته. و پیکار در میان آشوب لشکری رجم و سپاه پر از رمول و تانار گرفتار شده بودند. و بهر چند روز

بنب اموال و انشور و غارات آواره از مواطن و دیار کشته **پیشانی** جمع و جمعی **پیشانی** که قمار قومی و قومی غریب
الکون اندیشه سلطانی صاحب اقتدار و اختیار و اولی الامر با استقلال و اعتبار می باید که سر رشته از هم گسسته
اجتماع آن ملک را از سر نو دیگر ایام **مختار** و مصالح سپاه و رعیت و بقوت بارز و شیاعت و مردانکی نظام
تمام دهد و امر ملک و ملت را از عوارض احتلال باز رماند و باز معاقد تمام دین و دولت را بحال آون بلکه مرتبه
اعلی و اجل **سازد** و لاچرم جمیع قبایل و عشایر اترک اغوز خانی و اقوام و اوغماقت قدم قایم خانی که از خوف
و فرات و پیم مصداقت عساکر چنگ خانی باطراف و حدود آن ملک محووف بامن و امانی گرد آمده بودند با یکدیگر
درین غنیت متفق الکلام شدند و درین اندیشه صایب چون رشته عقود لال سخا را در یک نظام آوردند
که الیوم شخصی که حب و نیش استیگی سندی خانی میان اقوام کرستانی داشته باشد و بقضای سیرت پسندیده
و اخلاق حیده و از جهات شیاعت و محاح و بحال سخاوت و حماسه سراداری خلافت و دارایی ملک و ملت را
شاید منهدم در عثمان بیک غازی است که هم نقد خاندان قایم خانی است و هم با وجود دین داری و سلمانی محیی
اثار اغوز خانی است **شعر** مبارک الایم اغر اللقب کریم الجری شریف اللب
سزاینه بطریق شوری و مصلحت ارباب حل و عقد زمان و بقانون انعقاد خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
این می و هم نام او را در پسند پادشاهی مقرر و ممکن باید داشت و بر سر ریصری دین سلمانی و بر تخت و مرتبه
خانی باید گذاشت که ملک یابین وسعت و انبساط بی دارایی قادر و پادشاه همیشه مامضوط و شاه است
و رفاه حال عالیان البته در پناه و حمایه سایه رحمت و ظل که و تو عالم و نظام نبی آدم از روی حسن تقانون
شریعت و جوهر ایمان دایم است و از روی صورت بسایس قادر و سلطان و حاکم عادل قایم **نظم**
ویرغ دولت بشرع و شریعت زین و دوشین آن دود الی انبیک ملک را دیشاه مقصور را و اگر تو پست منصور
چون لعان کوک قبول و اقبال و تابش نور و صبح خلافت و جلال از غره احوال و ماصیه اعلی عثمان بیک
بغایت نمایان و تابان بود و در بجای اعیان پیشه ستاره بخت و سعادتش چون شعری میانی از اوج فلک اما

در شان و در شان **نظم** هم ملک بود و هم ملک زاده داد مردی و مردی داد
از سر مندیش نواز و بخت می همزی رسد بخت و از دلائل و براین که بر استقامت این رای آفات میگردند
و از شواهد و آیات که بر استقامت این دولت است و سلامت و عاقبت عاقبت آن امنیت و زبان و دل می آوردند
و قسم از نویدات مذکور و تصور می شد و دو گونه تمهیدات بر لوح تقدیر مسطور و محرز می شد یک قسم آن دلائل و
بر وفق رسم و عادت خروانه بود و یک قسم دیگر شواهد عارفانه و فواید و لطایف دانشورانه **اما قیصر او**
که دلائل عارفانه است و علامات موثقله و خردانه که مملکتی سرخیلان از خاک و تمامی مشوایان ممالک
و املاک چنان تصور داشتند که بحسب تعارض و قانون اغوز خانی و بموجب رای و نسق سرداران ترکستانی زرقم
الزمان الی الان برین حسنی اتفاق داشته و برین اسلوب در تواریخ و اخبار ایشان نگاشته که چون قایم خان بجای خانی
سرودی و نهایت شجاعت و شکر پروری تصاف داشته بعد از اغوز خان میان توابع و خدم و تمامی ایل و حرم منزلت
پادشاهی و خانی و مرتبه سلطانی و کامرانی با عتاب و اولاد قایم خانی تخصیص نموده اند و میان سایر اقوام این خان و
و راجعین و ضعیف و نموده اند اکنون نیز بدستور قدیم با وجود قدرت این خاندان و حشمت و عتاب این دودمان
این رتبت موردی با اولاد او سزاوارست و مملکتی عیان روزگار درین جواب دین ترقب بطور ستاره دولتین
آن خانواده امیدوار اگر چند وقتی بتصرف ادوار و از اقتضای گردش سپهر گذار این سنده ازین خاندان سرور
پیروفتن و از قانون حدود قدما و قدرت بدرقه اما البته آب رفته بجوی باز آمدنی است و کوب غارب مرفلکی بازار
افتی دولت طالع شدنی **بیت** دهد خدای بملک زمانه دیگر بار سخاوتی نه باندان قیاس شمار
و موبد این شجارت و صلاح و فزوع بخش این صباح که درین زمانه که او ان جوانی بخت و اقبال و غری نهال
مردانگی و جلال عثمان بیک است نامه سلاطین بجوی اکنون با کل مطوی گشته و اعدا قوی از طالبان ملک
برقیاده ضعف ایشان مسلط و مستول شده است بعد از یوم از ایشان ضبط ملک و سپاه دوم نیاید و بقیه
ملک و جاه موردی ایشان درین روزگار پریشان بریشان نیاید **بیت** چه باید بر سیدت زنان که دارد دم ار خانه دشمن

توسر و نوی خشم بد کهن که کاشکند بید با سر وین این دم شمشیر جهاکیری و تیغ مردانگی و لیری اورا وقت خرو
از نیام از فدا و انقطاع و هنگام استقامت و سریر ساعد شای و استوار رتخت در حد ارتقاء چه اگر پاسبان سیف
صفاح و منطق سری رماح و صفاح بدعوی جهاکشایی زبان حال حکایت الملك لمن غلبت ادا می نماید و میخواند
که بزودی بر تختگاه دست و بازوی مردانگی تو بر آید و علی طرف اللسان خطبه ایسانی در دعوت اسلام بر منبر تمام و القاء
فار بر وفق کلام بلاغت نظام اما اکسلاکم و الصلصام بر خواص و عوام القاف نماید که **نظم**
فتحان الذی اعطاک ملکاً و ملک یلمس علی السریر لاجرم چون شان این سنده بلند و یاقوت این پایه رفیع
ار جند حایا مدین ممالک ترا سزاوار آمد و درین آشفگی روزگار مصلحت پنی مردان کار و تصدی این کار بر تو قرار
گرفته اکنون تلق و استقبال قبول و اقبال آن سرعاً و عقلاً ترا لازم شده و اقدام بحصول این مأمول بر دقت است
واجب و محکم گشته و یقین که این نعمت عظمی را البته بشکر قول و فعل داش نمودن و یونما فیوما در سپاس و محبت بنعم
بی منت افزودن و بموجب نرید نعمتهای تابید و تمهید است و مستعدی دام دولت و مایه بدین شکر تو که بدین کم
بیت کفرتم ان عذابی لشدید بیت تمام روز موردیست این کار که خواهد جز تو بود آزار سزاوار
شود از رنجت تحت و انصر و چون از مهر عال قدر و سرور بالضرورت آن مظهر سرافراز پی عثمان بیک غازی
جنت ثبوت مقدمات مسلمات و در صیوح حیت آن کلمات بعبادت ثبات چون کوشش افعال بر اصفا آن مطالب
اولیا دولت نهادن لازم دید و از کفران نعمت آس که معظم آن مرتبه خلافت و شاهی است بغایت میهراسد قدم
مردانگی در میدان مردان دین نهاد و بدینیت نماید اسلام و قمع عبده اصنام از روی اخلاص و اعتقاد و از سر استظهار
و اعتقاد و استناد و یکت **نظم** بیت بر نعمت خدا کنم شکر نعمت کنم چه انکم
آن کنم که خدای بکند و که در هیچ کس نیاز دارد چون رسم من تحت تو باج بلند کار بایی کنم خدای سپند
اقتمادی نباشم بر کس بر خدا اقامه دارم و بس **اما قیصر دوم** که معارف و اشارات طلمه
و شواهد و امارات عارفانه بر شایستگی سنده سلطانی بآن مظهر تایید دین مسلمانی و آن دو لطیفه شریعت

الحقیقت اول آنکه از مطلع و خدایتان عثمان عیان گشته و از سر ششمین افعان فایض بر کلبان پان
 لسان شده آنکه از اخبار و تواریخ معتبره و از انصار و کتب معتبره چنان تحقیق رسیده که در اکثر بلاد روم و امصار
 آن حدود و مبارک تخم آغاز سرافرازی اعلام و نصب ریاست طغی اعلام دین اسلام و ملت سلطان ابن علی الصلوة
 والسلام و مقتدرات فتوحاتی که در تخریب روم موجب حدیث و بی نظیر و تعلیم و حی الخاتم شده بود از میان بایام خلا
 امیر المومنین عثمان رضی الله عنہ انجام و اتمام یافته است و آنچه از بشارت احادیث بنوی در فتح کشور روم و تحت
 قیصری سبطینیه معهود بود از آن طغر خلافت و زیادت بنوت ابتدا و ابد پذیرفته و در زمان دولت سلطانی این
 خاندان عثمانی ثانی تمام و انجاز پیوسته است و چنان این حکایت و مجمل این روایت آنکه در زمان امیر المومنین
 عثمان که شروع در بعضی امصار و واقع شد نهایت غلبت که مجاهدان و سپاه دین پناه اسلام از جانب شمال
 و غرب دیار عرب بلب در برای اخضر و خلیج مخوفت بلاد روم و شلم رسیده بودند و در آن وقت هنوز عساکر مسلمانان
 فزست و یراق لشکر انگیزی بجانب دیار دربار و مجال تخریب و ویرانی سور و حصون و صهار بنود و برین منوال از زمان
 امالت و حکومت بنی مروان متوقف بود چون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان از بنی احوال و بنی اعمام و قوا
 قریب از قوام امیر المومنین عثمان اند و جلکلی ترتیب یافته زمان خلافت عثمانی بودند و خود را در منصب محسوب آن خلیفه
 شاست در بین مسلمانان پی نمودند چون مقتضای اتفاقات زمان و استعداده انقلاب دوران سبب مروانی
 بر منند حکومت مالک شام و اکثر بلاد اسلام استقلال تمام یافتند و از غایت شوکت و وسار جهت فتح بلاد حمود
 و عساکر بسیار و دیار مشرق و مغرب ارسال نمودند این امر را عیبه آن شد که اتمام موعود بنوی و بشارت معهود
 مصطفوی در باب فتح قسطنطنیه بیکت شروع دولت عثمانی ایشان را روی نماید و از مکن غیب بقیه آن
 مقاصد و امانی با شتاب و ثابت و خویشتنا و ندی آن مظهر مجامع فرمانی روحی و زور کار ایشان شود و از اصل
 کار خانه غایت ازلی و از رقوم خامه صحنه اولی و اهل عاقل بودند که **نظ** که
 بدو پستی نیم سار معهود و نیم نشینی زور کلیل کف بیا **نظ** چو الاین دولت موعود در آخر الزمان نصیب آل عثمانی است

که بر ایشان مجاهدان پاکیزه اعتقادند و جمله اصول و فروع ایشان مخلصان خاندان نبوت در ضایعین پروری و جهاد
شعر کاشد الله من یجزی لنا الفهم الا ونحن نراه فیم الآلاء و منابر مقتدرات سابقه و در اول استقلال بنی امیه
 سپاسی عظیم از لشکر اسلام بعد از طوق بعضی مملکت روم بدار اسلام شلم و جهت بکار صحابه بنوی و بجزیت
 مصاحبان و رفقا انصار مصطفوی از آن جمله ابویوب خالد بن زید بن کلب الانصاری رضی الله عنه بدو
 فتح دار السلطه قیصر روم روانه شد و این لشکر انگیزی در زمان حکومت معاویه بن ابی سفيان بود و سپهسالار
 لشکر سپهر با خلیفش زید طالب فتح موعود چنان و در آن نصنت سپاه مسلمانان را داعیه آن فتح چنین میسر شد و مدت
 بر محاصره قسطنطنیه توقف شکر نامند او گشت و آنکه حضرت ابویوب انصاری در آن لشکرگاه در محاصره
 قسطنطنیه با جل قدر متوفی گشت بفضل و احر شهادت رسید و اکنون مرقد منور او محفوف بعبارات عالیه
 و بصوف ادرارت و خیرات و اقیه است و از آثار و گنجان آن پادشاه صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله
 تحقیق است غابات العازی ابو الفتح سلطان محمد عازی قدس الله روحه و اعلی فی عرف الجان فتوح
 که قیصر هفتم آل عثمان است و تفصیلات این معنی الله در کتب معتبره مبسوط خواهد شد و سند نقل اخبار ابی
 ابوب رضی الله عنه در کتب تواریخ و بعضی تفاسیر مذکور و در تفسیر معالم تنزیل ارتقوی المم بحی السنه بغوی این
 عنوان مسطور است در بیان شان نزول آیه **وَانْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** الی قوله
 قال ابویوب الانصاری نزلت فیما معشر الانصار و ذلك ان الله تعالی لما اعز دینه و نصر رسوله قلنا بیما
 بیننا انا قد نزلنا احکام و اموالا حتی فتنا الاسلام و نصر الله دینه قلنا رجعنا الی اهلنا و اموالنا فاقنا فیها و احکامنا
 ما ضاع منا فانزل الله تعالی و انفقوا فی سبیل الله و لا تلحقوا بالیدیکم الی التهلكة و التهلكة الاقامه فی الابل
 و المال و ترک الجهاد فانزال ابویوب یجاد فی سبیل الله حتی کان آخر غرق غرا با قسطنطنیه فی زمن
 معاویه فتوفی فی خاک و دفن فی اصل سور قسطنطنیه و تم یستقون اثقی کلامه و بعد از آن دفعه
 نزع طغری لشکر اسلام داشت نداد بلکه بوفات ابویوب و بنی عظیم در خاطر مجاهدان افتاد آن لشکر را امید

نمودند تا آنکه عبدالملک بن مروان بر سر حکومت بنی مروان مملکت شد. و او را هم آرزوی آن فتح موعود قسطنطنیه
در نهانجا خیال بحال اندیش متحرک گشت. و پسر خود سکه را با سکه و سکه تمام. و کرمی اینهم از شک اسلام بتجیر قسطنطنیه
و دیار روم فرستاد. و سوارانجا بسواد عساکر اهل ایمان محصور داشته داد سعی و اجتهاد داد. بعد از شش و هفت سال
از غایت صصانت حصار. و قوت قیصر و سکه لشکر کفار. چون تجیر میسر نبود. و آن دولت و فتح ایشان را مقدر نمیشد.
صورت فتحی بلبس و بی حقیقت. و نمایش طغری سینه فروغ و جغت. بر مثال صورت خلافت و سلطانی. و سیرت
خلافت مروت مروانی. و رتبت ابطان عداوت خاندان بنی و اطهار آیین مسلمانی. در روی روزگار بکینه و کینه اظهار
آوردند و با کفار اشرار. بعد از کشاکش بسیار چنان قرار کردند که از طرفین در مصالحه باین معنی گفتا نمایند که سکه که امیر
پساعت تنها بدرون شهر قسطنطنیه در آید. و یک نوبت کلبانک محمدی در مجد بزرگ ایشان که با صوفیات علی طاهر
کوید. و علی الفور از شهر بیرون رود. و دیگر هیچ چیزی از ملک و مال نخوید. و بطریق معاودت سپردید. و باین آواز و فتح
و پیروزی. و باین قدر کار مکاری یک خطه و یک روزی طبع حیلت انکه خود را خرسند داشت. و این قدر اطمینان
میان ملوک و حکام امری خطیر می نداشت. غافل از آنکه حضرت حق جل سلطان آوازه بشارت **إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ**
الْعَهْدَ در کینه عالی گردون انداخته و غفلت اشرار و نوید **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفًا وَعْدَهُ رُسُلُهُ** را گوش زد
که بویان عالم قدس ساخته چگونه آن فتح موعود بنوی همین بلبس نهانجا سینه نور. و تدبیر کفار مقهور. مقصور
و محصور باشد **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نَصْرًا فَلَا يَنْصُرْهُ** باین صورت فتح مذکور طلوع صبح کاذبی است
که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانی. و قبل از طلوع خورشید خلافت خاندان عثمانی نمایان و عیان گشته
و لهذا الله آن صبح اول نمیک لحن بآنان نموده. و آن ششم منقطع الاخر در غش لیل کوفت و نفاق. برقرار
یک طرقة العین رخشان بوده. لیکن آن صورت نموداری بوده از تباشر صبح ثانی. و مشعر از تعاقب نحوی از افق صدق
و عدل سبحانی. و احق چگونه از صبح بی نور و لعان. و از زبان بی فروغ پان سکه از آل مروان که منقصت
ذات و فطرت اصلی او از آثار تانیت لفظی او پدید است. و نقصان سلمی و دین داری او از نامردی معنوی او درین فتح

بلبس بصورت فتح هوید است. آن وعده اعلاء کلمه الله. و افت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که نصیب فرزند سعادتمندی
از آل عثمان شده که نام یک او اولاد بهین جهانگیر شده که پس اسم ساسی محمدی است. و ثانیاً آنکه مشور عالم گیر آن فتح
موعود احمدی موعود بآیت نصر آن مظهر دولت سرمدی است. که خلافت او دین دین اسلام حقی و بحقیقت و یقین
بجاهد و غار است. لاجرم این دولت دین پروری چه لایق جمعیت که در اسلام. کلمه ایمان انسان ربانی و اکبر
جهاد و رضای غاری ایشان مجازی است **مثنوی** صید شهباز است آن که نجیب. خود یکس رایت از بیکان
ز آنکه نبود باز صیبا. مکیس. عینکوتان آن کس که یزدو. الحاصل چون بحسب صورت و معنی آن والد و منشایا صر
و خلفاء عثمان بیک غاری را. بمناسبت لفظی که اسم ساسی از آسمان اسماء نجیب هم عثمان دولت و خلافت عثمان
عفانی است. و بموافقت معنوی سسی عالی تعایش که در سپه داری دین محمدی حیدر ثانی است. لاجرم چون بتوفیق
ربا العباد بنیاد فتح بلاد کفار نهاد. و کر خدمت دین از راه خلوص اعتقاد میان جان بسته بفرم جهاد افتاد. لایزال
روز بروز لوی خلافت عثمانی راسپه حق که در دست نفاق مروانی. بر آسمان تاپید سجانی برافراشت. و نام یک
و ذکر جمیلی. با اولاد و اتحاد خلافت بنجاد در صحیفه نور کار پیاد کار گذاشت. بموجب بشر خواب و واقع و واقع
و بمقتضای آن بشر فتح اقتضا. که سابقاً مذکور شد در باب تیغ جهانگشایی از بزرگ و شاخ درخت بر ناف خود زدند
دید. بود. که بجانب قسطنطنیه اشارت بتبع افشانی نمود البته آن مواعید الاهی. و بشارت حضرت رسالت پناهی
از فتح قسطنطنیه و ملک تحت ملک قیصری. روزی او که اولاد او بر سر شد. و برکت دعای جود اعلای ایشان
که حضرت اسحق نبی علیه السلام است. ملک و سروری نبوی. و رتبت شرف معنوی او را با تمامی افعاب او را مقدر
لُقِيَ رایت اسحق و بر بلند. قیصری روم از وار جند. جای نشین افروز شده روم. که گذارند کفار شوم.
ملکت او شرع و سعادت سیر. روم ستانده و افروغ گیر. او صدق کومر شای هر چه. کومر او جله چو دریای پیر.
لطیفه ثانی آنکه چون مناسبت میان میثات و اسماء موم با اتحاد گشته. بخدی که زبان تعمیر و لسان
تقرر بعضی از اهل تحقیق جاری شده. که اسم عین سببی است. فاما اقل باین باب اسم را مسمی نسبت بعلی افعاب

بت کلاه
بشک
غارت

و از پیشتر اگر خانان ملا که خان که در ایران زمین پادشاه شدند بر ملت کافی پوری خودی بودند و سوی خدا خان بن
بن ملا که خان که در ایران زمین پادشاه شدند بر ملت کافی پوری خودی بودند و سوی خدا خان بن
ایران سلطان شد اما مدت سلطنت او به سال کشید و دست قدرتش در دین اسلام میان امرا و حکام منور رسید
اما سلطان غار از در روزی که مسلمان شد چهارصد نفر از کس با اسلام درآمد و در ممالک بکند و کلیسیا را بر انداخت و یکی
امرا و لشکر خود را مسلمان ساخت و جهت تقویت دین در شهر تبریز آنرا بکشت و بنای عالی نمود که بر کعبه بود آسمان
و در مساجد جامع و مسجدهای دیگر که در میان جلوس غارانی بود تا مسجدهای کسالت است
استادان زمان سلطنت او بود و بعد از آنکه حکم ولایت عهد برادرش انجامید و سلطان محمد خدا بنده بر سر رختانی مسند سلطان جلوس
نمود و نامشور **مسند مشیخ** نام سلطان محمد قرار گرفت و در جمیع ممالک برادر و پدر و پسر و برادر پسر و پسر پسر و پسر پسر
عادل سیرت و تقوی احکام شریع نبوت بود و در ایام سلطنت خود تربیت علم و علمای نمود تا بجای که در مسگر خود
از خیمه و خمرگاه در مسجدها ساخته بود و او را مدینه پیدایم نهاد و دو دیوار شامی و خیمه کشیده بود و در یاد شامی خود شهر
سلطانیه میان آنرا با چنان عراق جهت تحت سلطانی خود معمر ساخته و در میان آن شهر کعبه عالی و بر اطراف آن دوازده
مدینه عالی مسجد جامع در غایت زینت برافراخته و داخلی در ممالک عجم هیچ پادشاه چنان بنای عالی در زمان اسلام
نساخته و بنای طرح رنیا و چنان شهری رفعا در عصر روزگار تا اکنون پندارنده و در تاریخ و صاف او صاف آن
عزت و تفصیل ذکر است و از جمله آن و صفایها قصیده که جهت تهنیت عارت و شرح با هم سلطان محمد خدا بنده گفته مطلع
لوانیت **پیت** وضع سلطانیه که با که پهرت برین یا بهشت مشکلی بر روی زمین و این خیمه بر بعضی
مقام و لسان حال در وصف برای عین حال که انشا سلطان محمد غازی قدس الله روحه است بتبع این قصیده و صاف
کرده و در کتب قدیمه در سلسله آن برای بهشت آورده و چون به خیمه طبعی در مسجدها و در مسجدها
شهر **مسند مشیخ** نام خلف سلطان ابو سعید خدا بنده در ایران زمین پادشاهی مستقل داشت
و در شهر **مسند مشیخ** و **مسند مشیخ** نام ملک تعاد با بجای **مسند مشیخ** ان الزمان انش بعد و تا من آن عبیدیشله املا

نظیر عارت دیده جهان چرخ بیندین اول کعبه که
مقداد است بر اطراف آن دوازده در در عالی
برابر درگاه که در مسجد جامع غایت
و مرکز دور زمین قدس اسلامی ارفع و اوسع از آن
در هیچ مکانی ساخته اند و بعد از آن صاحب خیر از ملک
جهان در هیچ جای ابواب المبرات آبان تر جمعی جامع و بان
قد بر قواف نافع طرح نبداخته اند و او ای آن ساری
بر علو و عت و احلاص آن پادشاه عالی جاه کوا است
و بر لعلانی و اسلام در دل گاه او آیتی شوار حقیقت
ان الله ان مولی عروضا ربیب و شتاب **نظم**
و من احدی انزه العلیا و من احدی عظیم الدوام
اقامت فی القاب الا یاد می الا طواف الناس

و بتبعی قاعد ستر روزگار از قدیم و حدیث بودای **فابتعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احادیث** خروج و جلوس عثمان یک
غازی سه سال قبل از ارمال سلطان غار از شد که بهترین سلاطین منور بود و به دلیل فطری ترک کیش کافی پور
نمود و جمیع عساکر و جنود منور را با اسلام تکلیف نمود و برفع آثار کفر و ظلم آیت گیتی را از جمیع کدورات برود و چرا
که بعد انکشاف خورشید دین با تمام در زمان او انکشاف علم نمود و اعظم شواهد بر ظهور شرع پس در آن عصر خروج عثمان یک
بود و از پرتو آن لعله الاهی روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک معاصر و سلاطین زمان او مافت و بنحایت دولت آل
عثمان انوار عدل و احسان در جمیع اماکن انشایا فرمود **پیت** عدل وقتی که شمع افروزد کرک را که پشندی آموزد
چون عثمان یک در شهر **مسند مشیخ** **مسند مشیخ** بخار رقت حق بملک ابدی و سلطنت سرمدی پوست و خلف
خلافت شعارش بر پند قهری اسلام نشیت و هنوز سلطان ابو سعید خدا بنده در وقت ایران باقی بود و تمامه احوال
ابو سعید و آسوب و فتنه و فساد که بعد از او در ممالک پیداشد و در کتب تاریخی که مشتمل بر اخبار او و خان خانی است
مفصلا ایراد یافته و کیفیت ترقیات دین و دولت در خاندان عثمانی در ایام شاهی ایرانی بسط و شرح
پذیرفته اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان یک غازی و بدایت ظهور دولت و سرفرازی
هنوز سلطان علاء الدین بن فرامرز سلجوقی بود و بنا بر مخالفت و عداوت که با سلطان غار از نمود لشکر سلطان بوم
آمن او را دفع کردند و بعد از آنکه ممالک روم را در تحت تصرف در آورند و با پیران زمین الحاق فرمودند و سلطنت
بعضی اقطار روم را مثل سیمز و سنوب و قسطنطنیه را حدود قواسی ایلی و صارد خان ایلی با هم غازی جلوس و سلطان
با هم سلطان غار از منور و ممالک سلجوقیان امرا و نواب خود داشتند و غازی جلوس با هم جهت ضعف
خال از تنگی ملک و تفرق لشکری و با فو تا تفرقه می افروزد و یکی خدام و غلامان با او جادوشن اکثر ممالک و بلاد روم
در تصرف بود و آنچه در کتاب اخبار او و رختانی تفصیل خواهیم نمود چون بحسب استقراء مستقصا همیشه سلاطین صا
قوان را ظهور دولت معز و سبق بلوک طایف مرزبان می بوده تا بمقتضای ارادت مسبب الاسباب و حرب
جریان عادت این زمان سرج انقلاب و امیر ممالک و تغییر مساند ملک و مالک بسبب و آسانی آن صاحب

زمان و منظر دولت را میسر تواند شد. و این قبل قبل از انبساط طلال دولت عثمانی در جمیع ممالک کفریه روم و دیار سلطانی
 مملوک طرایف مالک مالک بودند. و اکثر بر تیغ مالک رقاب آل عثمان مالک کشیدند. **پس**
 بدو در و تشنه شیر خوار است بر پیش. که هر کون زند دایم ولی برگردن اعدا **اما ایستادند ای فتوح عثمان**
ابو الجاهل عیدین عثمان بیک غازی ریش **ایستان** از آن جلد و غزوات و مجاهدات اوست که قبل از جلوس فوخته روم
 در دیار اصباع روم شده **ایستان** که فتوحات و کجاریات اوست که بعد از استقلال بر سلطنت مالک و اصباع روم
 عقب و استعلاء او بر اقوام و عشایر اهل اسلام و فرق کفار بوده است **ایستان از اول ان غزوات سابقه**
بن جهان جلوس سلطانی و عثمانی در سرزمین قسطنطنیه در بیان توجه نخستین عثمان بیک غازی است بمجاهد
 و تقاضای اید نقوله حاکم و کمور آینه کول و جیلد انگریز کفار کار نشاندن بعضی سپاه بر سر راه و یکگاه غازیان قبل
 از وصول و کر کیفیت اطلاع عثمان بیک بر مکر کفار با اعلام ملهان غیب و منیان اخبار و نذر پیر دفع حیل اعدا و مفتی
 یافتن بقدر خصما بعد از جدال و قتال بسیار **قال الله تبارک و تعالی و الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی**
سبیل الله و الذین آؤوا و نصرؤا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة و رزق کرم بر آینه دل نخلستان
 صادق العقیده در دین و بر مرآت دین جهان بین اهل حق و یقین. این معنی متین است. و این مقصد مبین مقود
 و مقش که در حجاز حورشید کردار نورایان. و چهره نمایان آثار توحید و ایقان. از بدایت ظهور اسلام تا انقضای سر
 ایام و اعوام. همیشه از مرآه جلایافته تیغ مجاهدان پیش نظر مجربان کفر و عصیان مشهود تواند شد. و فروع اعیان
 عالمیان. و روشنی چشم جم و جان ایمان. اولاد ایمان و بریق سیف یمانی مبارزان تا آخر زمان. ترقب و مرصود
 خواهد گشت. چرا که هات نفوس منفس در کدورات معاصی و سنیات. و در نهامی ملایم از تیرگی طبیعت آغشته
 در شوات بصباح لبان صدق و مشکوی کل حق. بقایت مغرور بلکه متعزز است. و چراغ شهبان چنان سینهای
 تاریک و شمع انجمن جبهتای بعد از فطرت از دور و نزدیک. منحصراً در شاعل نورانی سیف و سنان است. و آینه
 کیتی نای فتوح اهل ایمان صحایف صفای مبارزان **پس** پیر و قهر بگیری ملک. چون تیغ و سپر بگیری ملک.

باره چرخ شمش بر ملک داند. تا از تیغ ملک نستاند. و چون رتبت مجتهدان معارک جهاد و منزلت مجاهدان
 خالص الاعتقاد از نوادی حدیث هدایت اقتضای آن من خیر الناس رجلاً عمل فی سبیل الله علی ظهر فرسه
 او ظهر بعیره او علی قدسیه بر سایر ابناء و روزگار چون کوب نهاری بر سایر خرم سیار سویدا و آشکار است. و سر
 این طایفه ضیایل نجاد در تمام عیال و اجناد بمنزلت علو قدر خواص باد و عبادت نسبت بسیار عباده و بوشا
 مرتبه کرام الناس است نظر با جماعه سکنه بلاد چرا که سالکان طریقه و قویم جهاد بطلاقت لسان تیغ مادی سپل مادی و رشاد
 و هم بصباح و صبح نیازک و ریح. رنمای سالک ارشاد. و فصل پیش روان رنمای امت بر عوام الناس معهود
 و مقاد است. و تقدم شان در ذمت مادیان ظرفیت بر دیگر ره روان نهاج حقیقت متفق علیه اهل شاد است
 و لهذا افضل انبیا و مرسلین. و سلطان سلاطین غزاه و مجاهدین هم در آتش نبوت و اظهار دعوت. اولاد تیغ زبانه
 از نیام دمان صادق البیان تکلم بکل و انا المنذین العربان کرده. و بعد از اصرار بنوش خیمه و اشراق زبان تیغ زبانه
 و اظهار کلام انا بنی السیف در میان اهل بلاغت بیان آورده. بر آینه سزاوار سلوک ملک و سلاطین که بر
 میسند جهان داری جانشین حضرت سید المرسلین اند. آنکه در جمیع مطالب دینی و دنیوی. و در کتاب سعادت
 صوری و معنوی اتباع نسبت و اقتدا بسیرت آن شارالیه بمضمون نمایان **هو الذی انزل رسوله بالهدی**
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لیکفر المشرکون را همیشه مطمح نظمت دارند. و همان بر تحمیل مراضی
 الالهی و تکمیل شجایر شرایع حضرت رسالت پیامی علیه السلام دین نیست و امنیت کارند **پس**
 شش کو طالب تجدید دین. موفق گردد و از دولت یقین است. چنانچه میان شسواران میادین دین. و فیما بین پیروان
 سنی سید المرسلین آن پیشوای معارک غازی ابو الجاهل عیدین عثمان بیک غازی. از هیمنان هم الشهاده در جمیع
 غزوات قال فایر یقدهج معانی بوده. و با وجود ناخر عهد باالت او میان غزاه و مجاهدین مقبض السبق از شان عالم ربود
 و در ممالک پرمهالک روم. و در ممالک معارک آن مشرکان ظالم که اغلط جمیع کفار بودند. و سلاهای در بطلت
 کفر و جمل و صلال کفرار. بدین توسیع دایره اسلام از راه جهاد پیاور کشور کشایی نهاد. و حق سبحانه و تعالی

با وجود قلیت اعدا و اهل عانده و ایداد و بوجوب **اَدْنٰكُمْ قَلِيْلًا فَكُنْتُمْ** اورا بسیار نصرت غیبی و اسباب خود را می توانست
بیت شاه قوی طایع و فیروز چنگ و کلین و اکثرین و زنگ و سلطنت او زنگ خلافت بود و روم پستانده و افروغ کسیر
چون خالد مغوت شعارش از طغرل غازی قدم در جاده امر و **و جاهدنا فی الله حین یموت جاهد** نهاده بود و بقدر وسع
و امکان مایع محدود از اعیان انصار و اعوان در راه دین بران ایستاده بود و اما جهت بعضی عواید و موانع روز
و عدم مساعدت سلاطین زمان در دفع کفار هر چند که در آن سرحد مملکت شرکان ابواب محاربه فی الله راکشاده بود
اما هیچ کشوری از کشور های حصین کفار را در بدست نیفتاده بود و همان ساکن و مواضع ییلاق و قشلاق که سلاطین محلی
تعیین کرده بودند اقتضای می نمود و در امور ملکی و لشکری و استبدان در سفر و سفری در مقام انقیاد و اتباع می بود و چون
از طغرل غازی در سن هفتم و شصت و با جابه داعی اهل توجیشین غیش و عثمان بیک را بنایم مقامی از حکومت و سرحد
اقوام قایم بخانی و بران زمره مهاجران و انصار قدیم الرومانی گاشند و در بایات حال مقتضای کلمه کثیر الحکم **من شیه**
آیه فها ظلم قدم مردانگی در هیچ مستقیم و مسلک تویم و پدر بزرگوار خود نهاده و اول غدا و تجنیز لشکری که قبل از تقلید
منصب سلطنت و ملک زمان در اوان سلطانی سلاطین اسلام روم از بلوقیان اقدام نمود و این جنگ و کارزار
که در حدود و مشهور **سند لم یج و ثانی** قیام فرمود و آن خصوصی است که با وال و کمور کشوری که اکنون
باینه کول مشهور است اینه نقوله نام اتفاق افتاد و شرح بواعث تقدم آن جنگ و قال آن بود که در زمان ایل
والوس عثمان بیک بطرف ییلاق می رفتند و باز بقشلاق عود می نمودند و جهت قرب جوار آن کافر مردم آزار مردم ایل الواس
از دزد و جرمی و قطاع الطریق آن شرک لعین انواع حضرت می رسید و بکرات و مرات میان این گروه اهل السلام
با توابع و خدام و مقامات افتاده بود اما در یک یکی این جماعت مؤمنان والی و کمور و لایب بلوک از شرکان
ملایمت و مسالمت بسیار اقوام و اتباع عثمان بیک می ورزید و دائم الاوقات بطریق آبر شد مرسلات
و بحال ملایم با مردم عثمان بیک نفع اومی رسید و در بعضی اوقات عثمان بیک از ایه نقوله حاکم ایه کول بجاکم
بلوک شکایت و حکایتی می نمود **فما یجش** شخص سخن دانی پیش او فرستاد که چون عیشت و اقوام ما را می رسد

از آن رفت ییلاق و قشلاق با جاست و مردم همیشه میان ولایات نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار
و از دزد و راهزنان اینهمه نقوله حضرت لایزال باین جماعت می رسد و البته مال این تعرضات بقایا و غنیمت یکشد و البته از
که همیشه دوستی و محبت جوار مرغی می دارد و آنکه در وقت توجیه ییلاق بعضی احوال و اعتدال مردم را در حصار خود بهمانت نگاه دارند
و در حین معاودت ییلاق کسان بآیند و رغبت و تماع خود باز دارند و کمور بلوک که دم از دوستی میزد این مدعی را قبول نمود
فاما تفرشد که در حین نقل و حرکت مردان بدرون حصار نیایند و عورات همگی احوال خود را بدرون آورده و در جوار و به
نیایند و برین قانون از طرفین استرا حاصل شد و بهین اسلوب چندین سال از طرفین عامل گشت و کمور بزرگ و جسته
غایت احترام اسباب و زخمت خاصه عثمان بیک را در خانه خود می داشت و سایر اتمه توابع را در خانه ها توابع مردم
قلعه می گذاشت و از جانب ایل الواس عثمان بیک هم رعایت می کرد و دوستی تا بخدی می کردند که بعد از خود ییلاق می نمودند
ییلاق از ده هزار کس و در ییلاق جهاد و ایلها عیشت و نظرهای پیرومات و در عین تیرک جهت دوستان خود می آوردند
درین اثنا چون اینه نقوله مرکز ترک نفاق و عداوت باین جماعت می نمود و موانع ترصد تعرض بلکه قاصد قتل
و اخراج ایشان می بود و روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که باین عدو دین و دشمن بر نفاق و کین پیش این سال
در مقابل نبود و ممواره از شهر است و کمرا و در هم و هراس بودن و سانی طور مردی و سپنداری است و خطاب
مخدور و معهود در درگاه حضرت چاری همان بهتر در زمره ارباب و قاصد معهود و در سلک اهل صفا از جمله مجاهد
مخدور و با شیم و استظهار و امید وادی جدید و قدیم بغایت و توفیق رب رحیم چنان است که بر حسب و علی کریم **فان**
اَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ الَّتِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ در توجیه این غزا و جهاد
قائید و اعدا و از نانی دارد و ما را از الطاف نهانی و عواطف دو جهانی خود غلب و خاسر گذارد **بیت**
و ما خود خدمتی نیایسته ناید که شاد و روان عزت داشت و ولی چون بنده کمان کشید ز خدمت بندگان ناگزیر است
مراتبه بزم غرای مملکت و قلعه اینه کول توجه تمام نمود و ممتنا و کنی مدار جهت مرافقت در شجون و قصد آن کافر و
از مردم خود پیرون کرده درین اندیشه غریبت چون بکار سازی ز قاصد مجاهدان اقدام فرمود و در وقت تفر و حرکت

معین بخت آن داعیه موعدهی اترام نمود. در میان ایشان خود جاسوس بوده. که تمام حکایت را معلوم نمود. و علی
 مکتور اینه قولیه و توابع او را تنبیه کرده. و پیش از وقوع واقعه بان کافران غافل گردانید. ایشان نیز از کفر بسیار
 از دیار و اقطار خود مجتمع و میثاق بستند. و بر سر راه اهل اسلام جمعی دلاوران را در کیشگاه گذاشته اند. که چون
 معرود و قلیل با عثمان خواهند بود. و از آن تنگنای در بند شتر مساعت خواهند نمود. آنجا که از محبت و خود با جمعی از پیش
 در آید. و بگذارد که یکی از قاریان اسلام پیرون آید. چون این قدر و مکرش خود مقرر ساخت. ملهان غیب نیز ازین که
 و قریبه در دل عثمان بیک آوازه انداختند. و باعث طامری را بخار و اشعار آن پس شد. که عثمان بیک برید و جاسوس
 بود از اهل دشت. اده طون نام و او را در میان مملکت کفار و لشکر ایشان و قوت تمام. درین حال که در میان لشکر
 اینه قولیه مکتور بوده. و تفصیل اینها را پیش از آن را تحقیق نموده. علی الفور نزد عثمان بیک رسید. و لشکر اسلام از ترفیر
 و کیشگاه کافران آگاه گردانید. عثمان بیک در توجیه آن نوبت متردد بود. و با سرخیلان قوم خود مثل آق قورچا و عبد
 غازی و مکتور آتک. و طود غود آب. و ایغود آب مشاوره نمود. ایشان اتفاق یکدیگر گفتند. که این کافران لعین
 عثمان است که در زمان حیات پدر بزرگوارت بار ما خون درین او کرده ایم. و بکرات شیخون و غارت بکشور و ملک او
 آورده ایم. عیان صید زخم خورده است. و عثمان غلبه شیر صیقل کرده. چون وعده آتک در مکر کفار باین مضمون
وَمَكْرُهَا مَكْرًا مُّكْرًا وَهَمَّ لَا يُشْعِرُونَ کلام حق و پیغام صدق است. چه با بیدار مثل این مردودان در کلاه
 و کافران رو سیاه بر آید. و از لشکر تزییر و قلیس المبی ایشان ترسیدند. **بیت**
 تو خدا را شو اگر جمله عالم دریا. بخدا اگر سر موی قوت کرد. عثمان بیک از کلمات دلیرانه. و سخنان مدبرانه. آنجا
 مبارزان کار بدید. و دلیران شجاعت کشید. بغایت خاطر شهنشود و شادان شد. و در تقیم عزم و رعایت جرم. بلغم
 مقدور عقل و تدبیر ایشان باشد بجای آورد. و تدبیر عاقلانه حلال الحاکم کرد. و بجان سپه داران پیشکش. و
 سید سالاران شمشیر زن بر سر مملکت و قلع ایه نقوله نهضت نمودند. و بان کل کیشگاه کافران. از روی تنبه و انبیا
 و به پنداری بخت آگاه رسیدند. و کافران از کیشگاه پیرون آید. و جنگ عظیم بهم پوست. و چندین تبع و نشان

از طرفین در اندام التام درم شکست. و سرهای سرداران پایمال شدند و حادث شد. و بسیاری از جاه و مال مبارزان
 قتال را اطلاق آجال و اربث گشت. **بیت** **ماده** بود هم از نوح خوش بیک. ز آب جلوه ز زیر گشته آب سوار
 ز خود و جوشن بی دروی داشت. چو سراج آب که باشد جاب از چادر. از جانب اهل اسلام باخواجه ولد صارویانه که برادر
 عثمان بیک بود. در آن معرکه بدرجه شد و بدرختن رسید. و این محاربه فیما بین فریقین بسیار با شداد گشت. ناکا
 با شداد لشکر غیب سپاه اسلام با وجود قلت اعداد منصور شدند. و لشکریان کفار روی بانترام نهاده. اگر بقبل مقهور
 گشتند. و محدودی بچندین اضطراب خود را بقلعه انداختند. و غازیان هم تمام مملکت کشورایش را ناخدا. و بهیب
 و اثر و حق و کرم سوخته و هم زیر و زبر ساختند. و عثمان بیک در اول توجه خود بجهاد داد و مردانگی داد. و آوازه
 دلاوری و تهور او در گوش جان کافران بهیست و هراس هر چه تمامتر افتاد. چون باز بمقام خودت نمود و غنایم و ملوک
 که از آن سفر جهاد بهم رسیده بود و بمردان کار قست نمود. بعد از آن ملوک و طوایف که در حوالی مسکن لشکر اسلام بودند
 بسیار ملایمت و مدارا با ایشان نمودند. تا با همه از مدخل غازیان در ملک و مال خایف می بودند که گفته اند. و در
 عقب این طوف که بر حاکم اینه گول میسر شد بود. عثمان بیک باز داعیه تاخت و تاراج بعضی مواضع محمود و بعضی
 ولایت بر منافع ایه نقوله مکتور نمود. که لشکر مجاهدان را از اموال حلال مخطوط و بهر مفسد سازد. و باز آتش تشویر و
 اضطرابی در دل و جان ایه نقوله اندازد. مرآتیه سیصد مرد مبارز از میان جماعت خود برگزید. شبی چون بلای سحاب
 از راه نهانی متوجه ولایت اینه گول گردید. و بر همونی فتح و نصرت. و بعدد کاری دست قدرت اتفاقا بر قلعه توجیه
 از توابع اینه گول آخند. و جهت کمال غرور و غفلت و خواب آلودگی بخت و دولت کفار آن قلع را فی الفور بمی
 و شقی منو ساختند. و تمام سپاه میان قلع را طعمه شمشیر خونخوار کردند. و اهل و عیال و اسباب و اموال ایشان را با
 بردند. و قلع را از رخ و بنیاد کردند. و آتشی در خان و مان وال و اهل ولایت زدند. و علی الصبح که خورشید
 جهانگیر بفرست تیغ و شمشیر عصبه کبی را از لمعات کبود کاشی روشن ساخت. و بقاشیر صبح روشن رای فضا
 خواطر صافی ضمیران اهل ایمان را از ظلمت خوف و هراس پرداخت. مجاهدان طفره گردان. با غنیمت و اموال بسیار

از این منشیین با توانی کریز
 که گرفته خفته را گفت خبر ص

بمساکن خود مراجعت کردند و شور و غوغای ارضیات قهر خود در شهر و ولایت اینه تنوله در آورند و چون تنوله
اینه تنوله زیر قلع و حصار جهت ملاحظه حال کشتگان و خوابی دار و دیار ایشان آمد مردان قلع و دار را برده و
میان خاک و خون غلطیده افتاده دید و زنان و فرزندان و اموال ایشان را از آنجا با سر و غارت بیاد و فدا داده تا
ولی بگرد ایشان نرسید و عثمان بیک بمکی سپاه جوار و آن شیران خصم کار را باضافه افعال از آن غلام حلال
عظمت داشت و بمکی را چون شاهان و شکار بطعمهای مرغوب چیره و آموز کار کرده آن شیران زیان و ضرر از آن را
با طعام شکارگاه بر سر کار صید افعی و شکاری آورد **پیست** چو او شکر کرده آن ملک را رسیده بمکی و پس بی نذا
در اینست از جمیع مران غریب و سلاطینی بر جلوس سلطانی در بیان بواعث اجتماع و اتفاق ملوک
طایف کفار بخصوص عثمان بیک غازی و کیفیت موافقت حکام مشرکان در اضرار و افراج آن مظهر دولت و صبر
و کفار در جلودگی بدافع لشکر محاهدان و مراجعت از معرکه کایاب و منصور و نا امیدی تکرار و پرتوبه و
با عنوان و اضار خود و خرد و مقهور **در اینجا عجب ملوک** آنرا که بملطف دولت بنواخته محمود و خلق جهان ساخته اند
و آنرا که چراغ دولت او خفته و انش بدل خود را انداخته اند بر فطرت ارباب فطنت و دانشوری و بر عقول و رشیدان
ملک خرد و پسروری پوشیده نیست که در جنت نفوس خیمه و طبایع خیمه خلق خلق حد و بغض از
اقتضا **قطره الله التي فطر الناس علیها** همیشه مظهر است و زینت ایالات و کارانی و نعمت و رفاهت این جماعت
داما مقبوض جمهور و محمودترین امور است و جهت منصب ریاست و جرات جاه و سروری و بحامی سیاست و دنیا
مرعای اولی الامر غریب و ثانیاً مهروب و مریوب می نماید و زوال نعمت انجاء و انتقال دولت بنی نوع ملکی طایع
خسینان را نهایت مایل و رعایت از زو و مطلوب می باشد و بتخصیص در دولت دنیا این غبطه و چید بتخصیص
دین و ملت رسد و کاشکش چنین مخالفتی با وجود نزاع ملکی و جانی مجادلات کیش و مذبح کشد و از زمان مربوط
ابوالبشر آدم تا دور دولت خاتم صلی الله علیه و سلم و در اکثر تعاللات و مخالفت اهل عالم بزرگترین خطوب
و مولک ترین حدود ناشی از تعادلات و منازعات این اسلوب و بر اصل حکمت و حکومت روشن مبرهن است

که اسطفاً ترتیب عالم ترکیب بی سبق کرد و انکساری مان غنا صر متضاده و ارکان متعادل صورت پذیرفت و برآینه
در مقابل کوز و ایمان و در غلبه حکم و جبر بر شرک و کفران لی که بشتاد و مانعت اصدا رسد و بامداد و غالب و غنا کشد
سر استعلا و استعلا **والله غالب** در قضای مطالب و کرب استوار پذیرد و حالات نیز میان محو و مطلق و صورت
تغیر حق از باطلی استمرار نگردد **پیست** ملک و ملت بتبع یافت قرار و فاصل حق و باطل از سر کار
الکون مصدق این مدعی و محقق این دعوی که **الفصل** چون اخبار ترقی اسباب استطاعت و قدرت و آثار رضا حد
رتبت دولت و قدرت از عثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع و انتشار گرفت و شکفتنی کفر و رجعت و پیروزی
و خضرت انوار صرت و بهروزی در کشتن و زیسته آن مرجع اهل ایمان و اقران آن بهارستان بیک ریز و خوان شکست
مشرکان با پستفاهه اشتراک پذیرفت و برآینه انش غیرت با حلیت کفار بقضای التار و لا العان در نهاد فواد
اهل عناد افتاد و مشرجهت دین و دولت در سینه بی نور آن فخر و اشرا بکشتن فووزی **نار الله الموقد التي تطلع**
علی الافئدة توده خاد و خاشاک وجود آن کرو و پایاک را بر باد فنا میداد از جمله تکرار این کول آند بقوله که در مسلک
البادی اظلم میان ملوک کفار بقیه انگری و افساد علم بود بعد از تامل در طرح کار و تأمل از فتح و فتح و حصار بی توقف
رسولان و فرستاد های کاروان بنجام دوستان و همایکان خصوصاً حاکم و تکر و قوا و حصار روانه داشت و در باب
اندیشه دفع عثمان بیک و آن کرو غاربان مکره بداند پشاه در دل همه کافران نکاشت و تمام ملوک طایف کفار
که در آن اطراف حاکم و والی بودند و مر یک حکومت و ایالت کشوری علیده دعوی استقلال و خود کاش می نمودند با آن
طرح پیغام داد و این نوع حکایت فرستاد که این جماعت ترکان و سرخیل ایشان که درین سرحد دیار ما دیر شده اند
و روز بروز بخون و مال اهل رعایا مردم مملکت باغایت چیز و شیر گریخته و بتدریج می خواهند که یک یک این نظام
متفرق و استیصال کرده مملکتهای بسیار را نیز نمایند و ملت قدیم و کیش سابق ما را بدین محدوی تغییر کنند و نمک دار
دخان و القام مایه ان زبون کشاده و چون میل سرح الاخذار کمپار و بیمار و بخوابی این دیار نهاده البته سدا و آوا
منزاد و پشتر باید نمود و الا در آخر غرابی و سوء عاقبت نداشت و تحریر بود و سر شربتوان کرشن پیل چو شد نشاید گشتن
پیل

بر انداختن
 و تکرار دفع شر و قطع و قطع بنیان مزارین جماعت بر همه لازم است. و بمطاعت یکدیگر این دشمن ملک و دین را البته محکم است
 سر آینه تمام ملک آن مالک چون خود را در موضع مهاجم می یابد. با اتفاق و مشاورت محمد پیکر معاوت و مدافع عثمان
 شتافتند. و در قدر دفع آن حادثه عظمی و دفع این حادثه کبری مبادرت پیش می لازم دیدند. و بهر وجه رقم نسخ و ابطال
 آن دولت روز افزون بر حقیقت خاطر خود میکشیدند. اما در میان آن کفار لیام حاکم و کتور قواجه حصار و ملک آن ملک
 سیه روزگار چون بر سایر حکام و کتوران براه و رسم زیاده بود. و از روی تقدم رتبت پیش از آن جماعت کوران را
 می نمود. با آنکه نقوله کتور آینه کول سایر کوران اتفاق نمودند. و لشکر تمام از اطراف و جواب ترتیب دادند.
 و کتور قواجه حصار اگر چه خود متوجه شد. فاما تمام لشکر خود را بایراد خود قلا و پیش از نقوله و نسا که سرش کراسه نقوله
 باشد. و سایر حکام و لشکریان اول و اورتابع. و در طریق جنگ و جدال صلاح و رای او را طایع کردند. و بهر وجه
 که مصلحت دانست عثمان بیک بابا آن گروه غازیان از میان بردارند. و از اطراف و جواب توجه و عزم را برین معنی کارند
 ای نموده ضد حق و فعل دس. در میان لشکر ادوی برترس. اما دیدن بصیرت آن سرخیان سپاه کفر و ضلال بحای
 فانی تیره بود. و باغای خوف و عقب سم سراسیمه و خیره چون آتش فتنه را بنجم انگری برانگیزند. و بزم محاربه و قتال
 جمعی آتش نهاد بهم آفتند. و سپه سالار مجاهدان و سپه دار اهل ایمان. عثمان یک که بشود لمعات نورانی
 و بلا خطه بر تو معانی **كَلِمَاتٍ اَوْ قَدْرًا نَا لِلْهَرَبِ اَطْفَاها الله** معنی بود. و بقوت باروی متین **وَكَانَ حَقًّا**
عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ اعتقاد کاملش حق و یقین مبتنی. و مغازی یکسر مردان کار. و شیر دلان عرصه کارزار از
 توابع و خدام خود هم رسانیدند. و هر چند کوی کفار با نبوی بسیار افتاد و شش و غلبه و استیلا را قریب بر کثرت لشکر
 و توانایی اسباب نفع و ضرر می پنداشتند. فاما اصل اسلام را تا تکمل اعتصام محض توفیق ربانی بود. و وثوق و تعول بر
 تائید غیایات یزدانی **نظم** هر که اعون حق حصار شود. و عینک پیش پده دار شود
 از پی حفظ جاه و نفس و نفس. او ترابس تو کرده او را بس. و اگر چه قبل از ان ایام اقدام ایشان بر امر جهاد و و کوشش
 ایشان در میدان مبارزت و اجتهاد بر سیل قطوع و ادای فوض کفایت بود. اما درین نوبت که کفار عربی متوجه

استیصال اهل ایمان شدند. و از حدود و اراضی بسیار دار الاسلام طغیان نمودند. بحکم دفع صایل و دفع شر کفار رضا
 مصلحت این غزای اگر از قبل فرض می نمود. و شرعاً و مجاهدان این معرکه کفار ملحق بکفر و عصیان بود. لاجرم اهل ایمان
 در راه دین نهادند. و بحایت ناموس شرع و غیرت دین مجاهدانه و مجاهدانه ایستادند. و در موضع که با کفر معروف در
 پای کوه و کربن طویحه مقابل صفین و مقابل فتنه قلم و قلم گشت. و از شدت عدوت و شقاق. و در سوخ بعضی شقاق
 از مرد و جانب زد و خورد بسیار دست داد. و از طرف کشتن سوار و پیاده از انداز شمار زیاده. بر خاک ملاک افتاد
 و از جمیع جانب چوبارهای خون از دیدن زخم شمشیر و سان بران گشت. و بروانی آنها سیوف صافی منایع چند عین خون
 پر خون از شمای زره پوشش ایشان کی میکل عیان شد. **بیت** می خاک با خون بر آنچسبند. بنیزه فراوان بر آنچسبند.
 و درین طوفان بر طغیان التمام بسیاری از مسکنان کوی القام در دریای خون غرقه افتادند. و در آن کرداب خون ریز
 قتال بسی از مسکنان آتش افزون جدال مردمان خود را یاد دادند. اما از جانب اهل اسلام کتور یک برادر کتور عثمان
 بیک چون آفتاب مغرب در عین حمیه خون ریز زنگار غار شد. و تاج سرافرازی خود را که منوج میغ بود از لعل آیدار
 دم شهادت در قلع الحاج ساخت. و بتابعیت آل محمد علیه و علیهم السلام علم خون آلود شهیدانه را بر فرق کردن برافرا
 و در آن شهد او درخت صوبری بوده که تا اکنون پابرجای و قائم در آن مقام است. و آنرا قدیل لعل نام است. و وجه
 تسمیه آنست که برودن ارباب شهید از آن درخت وادی این مجاهدان. قادیل نور تابان نمایان می بوده. و از
 برین تیغ جهادش **نظم** از انوار صفاء اعتقادش. درخت سروم در گلستان شهادتش الی الان درخشان می نموده **بیت**
 هرگز که از دوست رسد بر دل چاکم. سرخ می شود و سیه کند بر سر خاکم. و در مقابل آن قیل سپید از آن قیل سردا
 کفار عیند قلا و ز برادر کتور قواجه حصار از میان معرکه متوجه **حَقْمٌ يَصْلُوها وَيُفْسِدُها** گشت. و مقتضای مناسبت
 و شباهت از طرف اهل اسلام و کفار. مدلول حدیث کفار بنی محار **قَتَلُوا فِي الْجَنَّةِ وَقَتَلَكُمْ فِي النَّارِ** لها
 رسید. و در حین انداختن قلا و ز برادر کتور قواجه حصار از میان معرکه متوجه **حَقْمٌ يَصْلُوها وَيُفْسِدُها** گشت. و مقتضای مناسبت
 ترکی که برایت تاریخی اشک یعنی شکم این شک را بدیدید. اکنون از شما نیست. **بیت** هم خون آن سبک جتنی آن

صحرایم بایت آشنی بدنام شده و هنوز که بر سر کوران یک میرسد شکلی می اندازد و بقذف و دشت
 دل خود خالی می سازد و بر سر قلعه او بسک طعن و لعن بجای شکست از نو دیکت که کوشش کنی حادث شود اگر
 چه از جایش چون از کهای جان و لیلان میان میدان روان بود و سیلهای دما دم از دما و دلاوران از
 بخاری آنها عروق شریان زیران اما که درام نهری که شهد شهادت از منج خون شهدان تابع شد در عرصه باغ رضوان
 بر حشر آب حیوان پیکشید و از آن سیل سرخاب که در بحر ای جنت عالی جباب شهد بود طراوت و سرسبزی برخت
 طوبی و سدره المنتی رسید **فقط** و چنین اذ خطا الفیقه و کعبه صهیلاً عللاً اظلاماً الدم جاب
 و اما آن سیلاب پر خارش **انما الشکر کون نجح** مکی قاذورات آغشته بچرخ ترک و خار شک می آورد و صفت
 آن نهر زقوم جمیم و ماء صدید جمیم را اینا شسته بکزد **بیست** فی جردم من الوعی و اشتهال **تحت** الجوهرا محمود
 اما دلاوران میدان دین و مرابطان مضار شرع مبین را و لی که می داشت استقامت و صفت خاطر و اشعار و عده
 صدق جدا و چون و قول حق و اثنی که البته بر سر قله و غالی و مغلوبه سپید و چون که گفت آنجا بودای و من
یقابل فی سبیل الله فیقتل او یقتل فتوفی و توفی و آخر **عظیم** فایز خواهیم شد بهر چند در میان اثنی
 ضای قتال و متحرک ابطال برادر دینی عثمان یکسان می بود و در راه دین بدولت استادی شهادت رسید و در زیر
 لوای شهادت امیر المومنین حمزه رایت مخوف بسدق النهر که شهادت و عین قلعه و میجان غلبه و روح قدس سرش
 بمنابر خیمه المادی و بغرفات راحت او آشفاده و طایران خود را بر شمال جای بلندی و از باغ سقا در جلا بکاه
 عالم خلد و جنت بقا جولان نمود و اما روانی که جان او پس شهادت بفرز شایده رسید و شمار قطرات خون او که در
 مجاهده چکید از ملاک جلاک و پیمان بجای سر قطره خونی یکبارگی و تقایم مقامی چنان شمولی و لشکری
 و شماری با مداد سپاه مومنان مترادف شد و در عرض هر جگه از عرفی چشمت که در کوی جنگ آنجا رسید و در میان
 از سپاه ظفر آئین **انما یمنی بالفتح** من الملک **یک** مرید **فین** بر عهد یکبیر از اینها طایران متعاقب گشت
و لی کف **من** سر قطره خوسینه از شهدان غم عشق و یک لاله خونین دل از دشت سپید و بعد از اشیاف و مقارن

از طرفین و ملاک جمعی کثیر فیما بین در اواخر جنگ و پیکار چنین پیمان روحانیت شد آمد بدو چنین بود **و العاقبة**
للقین اعلام فتح مبین میان سپاه ملایک پناه محمدیان برافراختند و سرهای مخالفان را زیر خال خیل و نبال از دستوران
 با خاک راه یکسان ساختند و باروی دلاوری آن مدبران رکشته روزگار را باروی فطرت و اربون و چون
 بخت مدبرانه بازگشت کافران بهم برافراشتند و از ضربت شمشیرهای مخلص آن شیران شیشه و غانمی آن خیرینان
 عیسوی برآه که زیر کمر **کأنهم حنظل مستنقع** فزنت **فنون** روی ابدار برافراشتند بلکه چون کله خرگوری از کمر خنجر
 صیاد بازماند و مثل خرگوری از درگاه آفرانده بجای قواجر حصار می شتافتند و بقیه السیف تیغ مجاهدان آن قلعه مد
 که پناه و آسگاه آن گروه **اولیک کالانعام بل هم اضل** و آن زمره سیه بختان روز ازل بود که زبان شدند **پیت**
 آری چون آنکس جلجلی از یاد انوار کجشک زود بار گیر و بیا **و** و مساکر منصوره اسلام بر عقب شرکان مرد افکنان می رفتند
 تا آنکه مکی آن قهقروان را در قواجر حصار محصور کردند و اموال غنایم بسیار از حوالی قلعه و ولایات بتاراج آوردند
 و این غارت عثمان بیک در شهر **سندست و شامین مستقیم** است داد و این محاربه باعث و مقدمه فتح قوا
 حصار افتاد و چنانکه مشروح ایراد پیرو **دایم** **سپهر** **مرا** **فتوحات** **سابق** **جلوس** **عظمی**
 در زبان اعلام عثمان بیک اتفاق لغز خاود و اوقات در محاربه و کارزار مبارکاه سلطان علاء الدین شاهی و استبداد
 از سلطان در رفع فتنه حصار و وقوع فساد آن اعدا و ایلست سلطان و کفار در اجرای توجه سلطان تیغ قلع و قوا حصار و
 قبل از تیغ جنت فتنه و لکنر مغول و توفیق یافتن عثمان بیک بفتح حصار و ارسال سلطان تشریفات با طبل
 و عظم تحت تحمیل آن کار و قال رسول الله علیه و سلم ان الله تعالى یحب معالی الهیم و یبغض سفاهها
 اتمام فتح و نصرت و روایات ملک و ملت و در عرصه کامکاری کسی بر اوج کرد و ن برآورد و در معرکه جهانشاهی
 رایت دلاوری و لکن شیر دل هم فغان خورشید افروز سازد که با چرخ علم قش با آفتاب خاور بواحد دعوی برابری کند
 و شهادت غمناک از نعلان ترک سنان کبابک و پستی داعیه سابقه و همزی نیاید و کویس دولت متین مردان
 وقتی در عرصه کشتی بلند آواز کرد و که ایقاع طین و نقرات آن طبل کشتورستان از صد مات کرگران و بر وزین

دشمنان غلبه و بغیر جماعی در عالم اندازد و بچشم کلاه فیروزی و طره سیخی سپهری را کلاه بطلکی نیم ظفر و سوزان
مربط و مطر اتوان کرده که کج در زره خنجران با طفا رتبع و پستان محلول سازد **شعر**
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش رخ بلا میسر تواند بود بدست باشی جوانی تو چنان گشت آن قدر
کلاه ملک طلبی قیام کند که سپهری نامی تواند وصال دوست طلبی گشتی که خار و گل همه بایکدی تواند
و در تحقق صدق این حسن کجاست رفعت در مرغیت موجب علو قدر و ترقی بر درجات است و بهجت پادشاه
بشهر غزوات در طلب مقاصد علیه و معظلات حاجات حالیا شاه عادل و دلیل عاقل مبادی غم صلاب
و بناغی فکر یافت آن سرورایت فواران سپهری ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی است که **الفصل**
از روزی که بشو عالم غیب بر جهان لسان و تیغ نوبد **بیشتر همت بهم بر خیزند و رضوان** را بیشتر پیشتر سمع جان
او فرموده بود و بر حسب دلالت بشارت صادق آثار و بوجوب تغییرات واقع نمای اهل حق و اولوالالبصار و تحقیق دلالت
و ایضا مبادی ملک عثمان کرده و تقسیم غنیمت سلطنت اهل ایمان نموده بود و بتواتر اخبار جمیع اصناف رجال الله و متعاقب
مشاهدات و واقعات سالکان آل کاه پیش خاطر آید و سالی صورت سروری و شاهی شش گفته بود و دیگر حال
ملک و پادشاهی پیش نظر متشلسل تمام مذوقه **بیت** سرش سودای تاج خسروی بدست آورد چون رای می
و بنابران در ابتدا شروع وادای مذکور جهاد و بقدر مقدور وظایف اتمام و اجتهاد بجای می آورد و با وجود ملک اعیان
و انصار و هجوم شکر گفته در عرصه روزگار سپاه توفیق ربانی در قهرمان خصوص غلبه و تحقق مطالب و امانی مدوام کرد
مراینه هر روز به شرف و غرام و حمد و سپاسی الا کلام در تحصیل شهای الطاف ایزدی و تحمیل اقصی سعادات ابدی در
فواش تضاعف میشت و در آن چند فتح متعاقب که در جنگ مکررانه نقوله و مکرر قریح حصار روی نموده بود
دوای فواید مشرقه او محج و متالفست و در آن دفعه چون در دفع دشمنان دین مدغی سعادت و همراهی گردیده
و بعضی و چند آن کفار بداندیش در حقیقت حجت ظهور غیبت الاهی خیر خواهی نمود **نظم**
لولا الذی در لی خلق نیست ملک صاحب اموال اسباب مایه خون در عالم اسباب البته تقدیم بدایر صواب

در آنجا مطالب ملایم و مناسب بود و در اثر اک مباحی مقاصد دستیار طالب اعین لاجرم بعد از آن حرکت مایه عدالت کلی
با حکام کفار و ترکیب آن سپاه خویش با لام و آزاری که مایه بود در ابدان و اضرار آن قوم اشرار ضرورت عقلی در آن
معنی داعی شد که در ورطه آن اعداء غالب و میان آن کرده کافران همچون کلبه کلب پادشاه و معاونت سلطان غلام الله
کیقباد بن زامر که در آن زمان سلطان فرمان روان در ملک روم بود متوسل و معضم کرد و با عانت و اغاث سلطان بدفع
و استیصال آن دشمنان جوار قهرم و مقدم شده و جتاین داعیه برادر را ده خود اقی تیر و لکند و زالب را با مردم صاحب اعتبار
خود مثل انبوه آلت حسن آب بخدمت سلطان علاء الدین بایترکات لایقه فرستاد و کیفیت متنه انگریز اید نقوله و مکرر
قراچه حصار و سایر مضایده کفار بتفصیل بنو آب سلطان پنجم داد و حجت اشقام خون برادرش صاریاتی و چندین سال
دیگر که در جنگ کاه آن شرکان واقع شده بود از سلطان پستمانه نموده و حرکت مایه غضب سلطان آن شرکان با
که دم از فرمان برداری سلطان میزدند بعضی این حرکات متعاقب فرموده الحی سلطان را از استماع این واقعه ناموس فزینی
و غیرت پادشاهی بخوش آمد و در مواجده و مجازاة آن ظالمان تمکین کرد چون دریای رخا رینا و خودش کرد و بلفظ سر
خود فرمود که باعث برین تحریکات و مثله انگریز این حرکات علی شریح حاکم کریمان پادشاه است که آن جلالت غریب و همان
در آن نزدیکی نخواهد و لایزال با باره موافقت او را که آن قوم مجامع بیسیل الله را میجوید اکنون چون آن کفار لعین
بعضی حال اقدام این حرکت پستمانه کرده اند و لشکر بر سر اهل اسلام میان مملکت و قلم رو با آوردند و نقص عهد
متابعیت و صلح عقد مت نموده و خروج بردبار اهل ایمان کرده اند و اکنون شرعاً دفع ایشان واجب و لازم است
و کوشال آن کافران بچشم قهر و مواظبت بقضای غیرت دین محم **شعر** چه خواهد که جاه دارد و بیستگاه دارد ملک
پاسبان دین ملک تیغ است شاه تیغ تیغ تیغ است بر آینه سلطان را بجمع لشکر روان شد و خود از دارالملک
قویه متوجه غزای آن شرکان گشت و اول کار بحصار قریح حصار قیام نمود و بدفع مایه فتنه که حاکم آن دیار بود
آدم فرموده عثمان بیک نیز جامع اولاد و تمام اجناد خود بایستقبال سلطان آمد و تبرکات و مایه مناسب بر کار
اعمال مکان آورد و با لطافت و نوازش و بخاطر حوی و پرورش سلطان دفع کربت غریب فرمود و دفع الم مراقت برادر

و تقویت نمود و در آن مجلس نوازی سلطان بامداد لشکر و سپاه و توجه بدفع اعدای دین و دشمنان اهل الله تعالی نمود
گشت و لسان شکرش در ثناء غایت آلاء و سپاس لطف و احسان پادشاهی چون زبانه صبح صادق ماطق و دراز
سلطان در طرح محاصره قریحه حصار هر طرف قلعه یکی از ارکان دولت سپرده بود و جنگ و حرب هر طرف را یکی از مجاهدان
مقرر کرده و جانب قلعی قلعه را بعد از مدتی عثمان یک و اقوام فرموده بود و در تعیین این جهت لطیفه عینیه مندرج و پنهان
نموده که نورتابان قبله عزلی بساطع تیغ جهاد عثمان یک در آن ملک خواهد نمود تا هر تیغ افشانی که کفار بر کشته
روزگار بواجبه آن قویان دین شکار کنند بخت قبله مقابل شد و بصورت **بِحَارِ بُورِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ** مثل کرد
و هر صولت و اقدامی که آن مبارزان میدان جهاد کنند از دست قبله بایستد و پستی **وَلْيَضْرِبَنَّ اللَّهُ مِصْرَهُ** معادل
نماید **بیت** سر آفتاب کز افق عزت تو نبت / فی ذل کف بدو نقص نعلایت / چون چند روزی از
جیح جانب بر قلعه جنگها انداختند و کافران از توار و نازل و بیلیات مضطرب و سرکسید ماخذ و کور و حاکم قلعه
بتضرع و زاری قبول عقد خدمت و خدمتکاری نمود و بآذخه خراج چندین ساله متکفل و خدمات ارکان دوله سلطان را
متکفل گشت سلطان از غایت قصلب در منصب دین بآن تزل کور رضا داد و تسلیم قلعه و ملک بخواه و ناخواه فرمان
داد و بعد از چند وقت ناگاه از افتضاح و حادث روزگار و از بی وفای جوار بناد و سر گذار سلطان را از جانب
شکر مغول و تاتار کلمات تحشیش اجاز رسید که باز بمغول تقص عمد کرده و لشکری بسیار از چنگیان شهر مرقلیه و
توابع را بآتش ظلم سوخته اند و در آن جوانب نیز آن فتنه و فساد افروخته و داعیه دارند که در غیبت سلطان بر سر شرفیه
نهند و مملکت را تمام از جلیه غارت و بادانی عاری سازند و در دارالملک خاطر سلطان آشوبی از هجوم لشکر مغول
برانگیخته شد و شربت تلخکامی در جام دل مغموم او بنا کام ریخته گشت و مجال توقف بر سر آن حصار قلعه کفار ماند و
جیح ارکان دولت را رای و تدبیر بالضروره رجوع و توجه بدفع مغرور و غلبه آن لشکر کفار تدارک استوار یافت سلطان
عثمان یک را بمغول آورد و مولا طغات را در مواجهه و مشافهه با او کرده که چون ما را چنین حادثه عظمی روی نمود
و دفع آن فساد شرعاً و عقلاً برین محاصره قلعه مقدم بود و دین امیدواری از کمال مراد کنی سعادت کنی تو آن ترقب دارد

که بر همین دستور که قلعه را محصور کرده از سر قلعه برخیزی و سر روزه بعون حق تسلط گشته متعادل و محارب را با کفار بر یکدیگر که کافران
حصار ایشان با مضطر را رسیده و مهم ایشان تسلیم قلعه و ملک گشید و عثمان یک را سلطان روی بروی ترپتهای پادشاه
و نصیحتهای شفقانه و پیرانه نمود که در میان جوانان سعادت در ناصیه اقبال تو بسیار آثار نجابت و برخورداری می بینم
و زنجای وزند بصلی خود در کار ملک و دولت بنظر عطوفت و کریم دین سرحد کفار رایت دین را بدست افتد و مردم را
تو می سپارم و جهت مدد غور اسلام درین حدود و در لرب ترائی کارم و نظر غایت و دین بخت حصول مطالب دینی
و دینی تو صرفت و دعای خیر خاندان خلافت را در این کامیابی صوری تو معطف **نظم**
روزی که شرار شرک اسرار / مردم در سپین دید / مردم مدد سپاه نصرت / ازین نظر که لعلت رسید
و سلطان تمام اسباب و ادوات فتح حصار از تو ب و تفک و نصایر مصالح کارزار را عثمان یک تسلیم نمود و او را فتح
قلعه و تسخیر ولایت آن گماشت و خود با ارکان دولت و عساکر شرفیولت خود متوجه دفع شکوفه تاتار شد و از آن
محل با بقونیه سرعت و ایثار رفت عثمان یک چون مقید من بعد الله بود و بتوجه خروانه سلطان هم او را
افزود بعد از چند روز قلعه قریحه حصار را فتح نمود و کور و مقهور را با تمام اهل و عیال و جمیع توابع او را با اسباب و اموال
بدست آورد و کور را با سقلان خاصه و تبرکات پادشاهانه نمودار فتح بخدمت سلطان روانه فرمود و سایر غنایم
و استعده که در حصار و تمام آن دایر بدست آمد بجزایان تملک و اقطاع کرد و رعایا با وعده شکران با عقد خدمت و قلعه
مرحمت در آورد و بایک روزی شهر را مقهور و سکون ساخت و لواء مملکتی اسلام را در آن کشور بعلک اعلی را بخواست
و معابد مشرکان را بمساجد تبدیل نموده بکلیه توحید پیوست و بکلیه صنایع و رفیع آثام شکار کفر را از حرم آن کشور
بکلی یکات **بیت** کافران اند بدوران قیام جدید / روز و شب خانه ایشان همه زیر و زبر است
بعد از وصول این اخبار فتح و نصرت لشکر اسلام بسلطان در مقابل و خصم و دشمنان موجب استظمار
و دوپسگامی تمام شد و چون لشکر مغول از آمدن سلطان بقونیه آگاه شدند و از خرابی و غارت
شهر قلعه و توابع دست کوتاه کردند و تحقیق کردند که سلطان بدافع ایشان سرعت خواهد نمود و عجز و تنوفا

ازش رخت تیغ خونبار بکبار بکشد. لشکر مغل یل فضای بجاویکی نوزد و در بخت شکر و توانا
خود بجای معنی بودند که ناگاه سلطان لشکر آریسته بر ایشان تاخت. و بعد از مقابلۀ طوفان و مقابلۀ بسیار از جان
عمون آتشی بده کاری سپیدان رسید. و لشکر مغل را بجای متهور گردانید. و لشکر سلطان که از ستمکاری مغل چکر خون بود
و از قبل نوب و اندر و پدید ایشان مخزون و بخون تیغ اشقام در لشکر شکسته مغل نهادند و داد خون ریزی و قصاص بکات
ایشان دادند. و بجزارت فوق و تطاول آن ظالمان که با اهل عیال طمانان کرده بودند. و با شقلم الکام قبح اعراض
و طام که در آن مملکت بجزه و زیرستان اهل اسلام بطور آورده بودند. سلطان فرمود که از جلو و خضیهای مغلان مقبول سایه
هم مگر و مرتب سازند. و پوست انبش ایشان را بر بند ما هم دخته آن غلظ را جهت تغیر و تشییر ایشان در دیوان
برآورند. و از آن روز باز آن حواری که سایه آن مظلمه مظلمه بر او داشته اند بطشاق یازی موسوم داشته اند
اگر کینه تناسم اگر کینه ور. پیدا و خود بسته باشم مگر. و کبر بر نیایم تیغ از نیام. بر دی زبا بر نیارند نام
چون سلطان را از جمیع جانب فوج مطالب فتح دشمنان تیر شد. و مرسم جبهه و اعتماد عثمان یک تیغ قواچه حصار
و استیصال کفار بر خیمه سلطان متحرک شد. برادر زاده عثمان یک آق تیمور با تقاضای سن آیت و ایو و الی و بطور خود
آیت تبلیغ ثبات فتح قلعه قواچه حصار. و رسیدن تگور قلعه با جمیع اموال و اهل عیال بر سیل اسار بخدمت
سلطان کا مکار رفته بودند. با انواع الطاف سلطانی مخطوط. و با صاف انعام و احسان ملحوظ گشت. و جهت
نیکن و تربیت پادشاهان. و تعیین رتبت اہالت و سپہداری زمانه بر عثمان یک غازی. سلطان را توجہ با علما
اعلام سپہام بر بسیاری باروی هر داکلی او فرمود. و از روی التفات و قوام تمام در رتبت جاه و سروری او افزود. و حجت
عثمان یک بجایزه آن فتح مبین. و بصله و جلدوی آن نصرت دین. باین عطا و سلاطین. و برسم و عادات رایت
فرمان ملت حق و یقین. علمی غنید از اعلام خاصه پادشاهان با کرم دولت و طبل خان. و بکلمه تعیین فرمود. و اہالت
منور اسکی شروانی و یکی با شمشیر زین کمر خروانی و اب و دین ترین از جیاد خاصه سلطانی با توق و تقاریر
الحاق نمود. و املی علم سفید شش ولایت تابیدش کویا سفیدی صبح دولت بود. که از طلوع خورشید خلافت بشد

میداد. و با جبهه و علش نظیر شب. ایوان سلطنت بود. که بر تو نور فیزی آن بر ساحت ملک و ملت می افتاد. و کدورت
و طبل خان شکش کویا طاس بجم کرد و کس پیر بود. که بصدای خوش آواز وقت و ساعت بمایون غلغلۀ وصول نوب
شامی و صدای حلول زمان پادشاهی. او را انجاء انجاء می نمود. و در درون کیند کردن نقش شادمانی را اقعاع می نمود
که **سپت** از صدای کوس سلطان این ندا آمد بکوش. کین مرمر پادشاهی بنوبت میرسد. و هدایب و دین
و مکر شیر زین جزا آیین. بشیر بآنت که سمد دولت و اقبال. و کوسن خوش بقار جلال. بریزران آفتاب او آید.
و زمام اختیار امور عالم قبضه اختیار او گردید. خروان جهان کمر مطاعت بر میان جان بندند. و مردان غنیب شیر جاکمیری
قبضه مر داکلی او دهند. و تیغ قهرانش چون دم شیر بیانی بر جمیع اعداء دولت دین فرمان رواں خواهد بود. و بهرام سپهر
پیش قدم توسن احتشاش خود را از تیغ زمان در سلک جان فدا نمود. صورت شمشیر آیین سازند. ز آسمان عدو زمین سازند
چون منشور ایالت دو کشور. و تشریفات و انعامات او فرار برادر زاده اش از بارگاه سلطان سپا بند. و طبل علم
به پیش عثمان یک حاضر گردانید. بر قانون محاد. بلکه بر محمود هم زیاد. عثمان یک هم وظایف تعظیفات بتقدیم آورد
و چون وقت عصر مجلس حاضر بودند اشعار این اشارت بود. که اکنون عصر بلند آوازی تو رسید. و لاجرم حکام طبل
و تقاریر کوفتن در میان محل عصر مقرر و معین شد. و چون عثمان یک در مقابل نجی و علم تحت تعظیم سلطان چند قدم پیش
و در جن نواخت نوبت شامی بر پای ایستاد و دست بردت نهاد. از زمان عثمان یک هم آل عثمان هم رعایت آن
آداب بر وجه و کور می کردند. و در محل طبل و تقاریر کوفتن حکم سلاطین عثمانی بر پای می ایستادند. و بر میان وضع تعظیم
بقانون عثمانی تا آخر نوبت دست بردت می نهادند. چون نوبت شامی این خاندان و عصر خلافت اہل لہان
بسلطان صاحب قرآن شافہ مجاہدان. لیث آجام حارک و غازی. ابو الفتح سلطان محمد غازی که بقصر
مغم آل عثمان است رسید. آن عادت مستمر را چون موجب استخفاف رتبت خلافت عظمی او می نمود. و اهل تعظیم
پادشاه مرده دوت ساله باین عنوان عیث و بی وجہ بود. آن رسم معاد را که بر خواستن از بالای سپند سلطنت بود
بر زمین نهاد. و شکم مرتبت خلافت موروثی با وفار و کین **مصلح** مابود چنین بود و چنین خواهد بود. و این طبل

و علم ایالت و عطیة تشریفات سلطنت و جلالت از سلطان علاء الدین کی قبا دین و امر ز در شهر **سپهان** عثمانی
واقع شد و بعد از آن فتوحات متعاقب و ترقیات مناسب متوالی و متتابع گشت **بمی**
چو کردن کند کردنی را بلند - بکردن فو از آن دراز کند - می کرد و از بیل چو می چرا - بجوی که کس در از آید آفت
لا یتان هر از واقعاتی که قبل از جلوس مندر سلطانی عثمانی است در بیان کیفیت سلوک عثمانی که
غازی در طریق کشورش می سپیداری بعد از وصول حکم ایالت و طبل علم سلطان علاء الدین کی قباد و او همک
سپه سالاری مجاهدان بطریق استقلال و استکبار را جاذب و دفع بلاد و کفار در بوعث بناء مسجد جامع در قواجه حصا
و اقامت جمع بشمار مداین اسلام و توشیح خطبه جمعات بالقاب و دعا عثمان بیک و وضع قوانین عثمانی بدستور سلاطین
و حکام **نظم** ای سپنج اقبال تو بر چرخ معدا - افواخته از عدل و سخاوت و لا
بر دست افواخته شد رایت اسلام - و زسی تو دین یافته این منصب علی - با قانون سعادت اسعاد من عدل ملک و
دایم الاطراد من ظلم هلاک - در کشور ملک و ملک استمراریافته - و در زیر نه رواق فلک استهار پذیرفته - پیشه
مرز افواری که رایت جهانبانی را چون آفتاب جهاناب مهربانی - بر فرق خاکساران دیار بحر و اوقاد کی اندازد و بر تو
مرام و اعطاف جاودانی را شمع انجمن تیره روزان دیار سکت و غمید کی سازد - البسته از بند اعلیٰ مندر جهانداری
برو مسلم دارند - و علم عدالت و کامکاری او را بر ستل خلق عالم کار بند - و جبت تأیید و امداد آن دولت کثیر
الامداد و از ارواح قدسی بخادش کرامی **و ایدکم بخنود که تروها** در جرم جاه و جلال و مستکان گردند - و جمیع
از افراد انسانی در شمع نور مهربانی او چون ذرات غباری بدو شوا می و سوا داری او متظایر شوند - و امید داری همه
انکه ظل عدو و آن منظر حجت رحانی - و در سایه سعادت آن مصدر الطاف بجان رفاهیت آسودگی یابند - و محلی آرا
اقبابت ظلمای روضه روزافات و التهاب آتش فو از آن محافات - با الطبع بوقایت و حمایت آن مطرح از آرایه
آسمانی شتابند **شعب** اذ اهل فالجوزاء دست و این بگری - فو کیه الاقدار و السعد مرکب - چنانچه در بابا
ظهور ریایات صبح دولت عثمانی - در مبادی تابش اشراق اقبال این خاندان خلافت جهانی - چون آن نیز اعظم

در آسمان هر افواری غنی عثمانی یک غازی را از جانب حضرت حق تأییدت متوالی تعاضد شد و بساعت نخت جوان و بکرت
خلق محمد ارحمان سپاه امدادش از عالم غیب متوار و دیکشت - بعد از آن بر بند ایالت اسکی شهر و قواجه حصا - و یکس بافتن از
سلطان علاء الدین برایت نصرت امار چون آوازه بلند نوبت دولت با تأیید عثمانی بکوشش کافو مسلان سپید و
صدای غلغل جغت - و اینوی خیل سپاه او را برید و شمال بکافه اهل ایمان رسانید
چونیک رشته شد عقد شمشیری - شدار فتنه بازار عالم تنی - جمعی از غزاة و مجاهدان که از فرقت روزگار زی پشوا و سر در
مانع بودند - و کردی از بقایا و خیل و سپاه سلاطین سحوقی که از ضعف سلطنت و اقتدار آن پادشاهان برگشته از اوطان و جدا
از اوطاد دیکشت شد - روی توجه بآن منظور انظار الایمن و آن نشاء نشاء سلطانی و شاهی نهادند - و از انظام دولت
و التیام اسباب مکتبه او یکدیگر شبارت و مرده میدادند - تا آنکه در ستور حکومت - و بمقر سنده ایالتش کروی پر شکوه
از مردان کار بهم پیوست - و سپاهی اقبال پناه بعزیت جهاد دینیه سبیل الله در خدش بقصد ملازمت و خدمتکاری دستیم
پست - کو یا آستان مکرمت و احسانش عثمانی عیم الانعام بود اما از هر طرف آنها را بباب مطالب و اوطار بهر گونه وسایل
باوسایل - و بارگاه حشمت و جاش شهرستان بهار بر غام بود - و قطرات سیول امطار آن جانب بابل و زبان حال میگفتند
ما آب روانیم و تو دریای حیاتی - جو یای تویم از نیمه سوز و بتو دایم - لاجرم در خاطر دریا قاطرش
چون بجوی که در افروزی ماه - علمت جاه بنیادند - و اینسا طر جانب ساحل نماید - در شمال منبعی از آب زلال و الامال که از ابرال حکم
تفیض الایمان بآبها بر اطراف و جوانب افواید - و در غنچه توسیع دایره ملک و مال و ارزوی ایصال منافع باطن
رجال و اقبال پیدا شد - که حکایت حکمت غایت **الرجال الایمال** از کلام پادشاه موشک باور همک مشورت
و قانون بصالح مشون **الایمال الایمان** در اخبار سلاطین خلف ضرورت - و بار ارباب خود و موشمندی - و با اهل
درایت و سعادتندی - بجهت تحقیق این اندیشه جمعی بهم پیوست - و با اقارب و اقوام - و با خواش دولت و خدام خود
روزی بهم نشست - و حکایتی شمل بر تدبیرات صایب آغاز نهاد - و مضارحه محتوی بر افکار مناسب بجهت اعلا
مراتب و مناصب بسط داد - و از هر کدام آن موشندان کار دین - و خود مندان سخت و پست روزگار کشید - و ملک خود

استخاره و در مدعی خویش نشان می نمود **الفصل** روزی از روزگار آمد بخت و اقبال و در هنگامی
خسته تر از انجمن مقبولان خسته مان که واقع بود حدود **شمان قمانی قمانی** عثمان بیک توابع خود را بهم آورد
و در باب مقامات متقبل بحال و مصالح عاقبت و مال شادرت کرد. اولاً برادر خود کدزالب را احضار نمود و بلاد
در لمر معهود از اندیشه جهاد و فکر خشیج بلاد و جت جمعیت اسباب عساکر و اجناد استفساری فرمود که چون این دستان
و تعالی بقضای وعد کریم و لطف جمیم خود خورشید لمان و متعاضد دنیوی را از مطلق امیدواری فروزان ساخته
و یونما فیوما در کارخانه دولت و شوکت ما اعلام باید جدید را بر آسمان برافراخته. سر او آراست که در رعایت و حمای
سپاس و محبتی قدیم ساینه شود و در آوازه هر نعمت و احسان خدمت و شکر انسانی متبیا و مرتب گرد آید
آید تا مدلول و علی **لین شکرته کزین نفعه** در متابع نعم الاهی مددکاری نماید و آنچه قبل ازین در بابگاه استغنا
بدعا و نذر استعفاء کرده شده بود در جبهه مؤدائی **ومن آتی ما عاهد علیه الله فیثوبه اجر عظیم** سرور
بماری آورد و دیگر آید که فرمود ماند **پست** نعت آورد غفلت و شکر انبیا. میدعت کن بدائم شکرنا
اکون چون شکر این نعت و مسند و جهاد. اجتهاد در جهاد سپیل اندات و آن معنی موقوف باعانه شکر
و پناه و در شکر را از ملکی ضرورت جهت تنبیه مصالح ضروری شکر در قافیه بنگان در کاه اقبال پناه. اکنون
تنگنای ملک که ایوم در تحت تصرف و قبضه اندازت و افق این جمعیت سپاه نیست و در مجاوت در الحرب
کفایت کثرت و روز با ایشان مجاهده و اعداست. مجاهدان و غازیان را بمقدار کفایت کفایت. چون صلاح امر معنی
اولاً برادر مشاور الیه بیان آورد و از و استنطاق رای صایب دران کار کرد. جت انکه برادر عثمان بیک هنوز در
غور جوان بود و در آوازه خودش رجولیت و کامرانی در جواب گفت که چون بجد الله تعالی دولت مساعدت و زور
از وی مردانگی و شجاعت بآن تعارن و معاضد. اولی انکه هر چند مملکتی که در مسایلی است از بلاد کفار تاراج و غارت
کنیم و از ان اموال و غنیمت لشکر را مخطوط گردانیم و چون آوازه بغاوری بسایر ترکان و سپاهیان رسد سپاه
نجا حدان متضاعف گردند و اسباب جهاد پیکری و کشر کشایی بقدر کفایت متصرف شوند که دام دلهای کامجوی

و غارت گری مثال این بلاد کفار است و ایام مثل ترکان بیجا که جنب و تاراج امصار هر دیار **پست**
چو از اندکچ انر سپاهی دریغ و دریغ آیدش دست بردن تیغ چو مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کارزار
بعد از مشورت با برادر با عثمان بیک پیران قبیله قایم خانی و خدام و رفقاء والد جنت مکانی خود را مثل طوطی و آلب
و حسن الب و آتقود الب را بجنود آورد و عثمان حکایت معهود را با ایشان مشورت کرد چون مکانی ایشان برادران سال
دیده بودند و در قوایع عالم اهل تجربه و تحقیق معواق سر امری کامرانه رسید. برای جهان دیدگان کارکن که صید از دست کرگشن
در جواب گفت که کار سپهداری و کشر کشایی بدو امر اشطام گیرد و جمعیت ملوک و سلاطین بدو اصلی کلی ایام پذیرد
اولاً رعایت جانب اجناد و عساکر و دیگر مراقبت حال عیال و مملکت از مومن و کافر و میولای و ماده جهان داری ملک و رعیت
ولایات و صورت جهان افروز کامکاری سپاه و اعوان و انصار ایالت و هیچ کدام ازین دوی آن دیگریت نکرد و
و هیچ جانبی بی وجود آن جانب آخر مقرر نشود و بقا صورت شایسته تقارنت و معاونت سپاه است و ثبات مواد جاری
بسلامت ذات رعایا و و دایع الاهی است **پست** نه دواوری باشد آن رفقای که سختی رساند بخیلی خدای
هر آینه لایق دولت چنان است که با بعضی نملک و ولایات که طبقه و قب جوار در میان است و روابط خدمتکاری
و فرمان برداری ایشان شمر از سابق الزمان الی الان و حالاً بدین ایام توانایی بازوی قدرت و دین سنگام از دیار
شوکت و قوت با آن جماعت بحسن معاشرت و طایفه سلوک کرده شود و با اعداؤ قدیم و دشمنان دین تویم که بر شیون
مخالفت مقررند و وجود ایشان در دین و دولت مضطر علی راجعوت سپاه اخلاص شعار معهود و مخدول گردانند و و
و از غنای اموال اعدا کفایت ثروت لشکر رسانند آید و چون آن رعیت عاخر نطیع که در سابق در کار در میان دیار
کفایت قبل از انبساط عرض ایلالت و اقدار و وظایف تذلل و صفار بجای آورده اند درین ایام بسطت عرض ملک و ملک
زمام اختیار در ظل عدل شامل و محبت کامل مدعی و مرفه الحال باشند و دیگر اشیاء و امثال ایشان بتبایعت و مطاعت
رافع و میال گردند و مستحق حکومت اقبال محل آید شد ارباب ثروت و اموال گردد و پناه سر و مصلحت و جلال محط
و بر حال انصاف رجال شود و این معنی موجب تکثیر اموال و رفقه احوال سپاهی و لشکری نماید و هم آمد و رفت ارباب

خودت و اموال گردد و پایه بر سر و بر سر معاملات موجب کثرت اسلحه اسباب پاچگری افتد چون رای مین پیران مطا
 ویت پیشینان بود و وضعت حکمانه ایشان موافق صلاح پرو جان عثمان یک استصواب این رای صواب فرمود
 و این مصلحت اندیش از صلاح برادرش اصوب واقرب حسن آب نمود که گفته حکامات که **تخاب من استخار و مانده من استخار**
پست مشورت بر سر صواب آمد در سه کار مشورت باید کار انکس که مشورت نکند ماده باشد اصراب آید
 لاجرم عثمان بیک پیشه سلوک پسندید و مروت و وفا با اولیا و اصدقا و صادق الاقصاد التزام نمود و بر اعات
 سلبه اسلاف و ارتباط با تمامی مسایها از ارباب خلوص نیت و و داد از روی جد و استقام اقدام فرمود
 از جمله حکام جوار و مسایکان گفازی اجراء که سالها بطریق ملایت بسر برده بودند و مرکز از جا ده استقامت در منا
 و خدمت انخاف نمی نمودند یکی حاکم حرم قما کوپه منچال بود که در روزی که در جنگ عثمان بیک با حاکم اسکی شهر که بقا
 منقول گشته بدست عثمان بیک گرفتار شده بود و بدو عثمان بیک او را از قید خلاصی داده انواع ملاطقات و مروت
 با او می نمود و رقبه او را آزاد کرده و شمشیر مالک رقاب عثمان گشته بود و او را حقوق مروت و جوانمردی عثمان بیک را بران
 خود فراموش نمی نمود و سر از منج مطاوعت و متابعت مرکز مخوف نداشت و خود را در سلک خلوص خدمت حاکم
 می پنداشت **س** مرکز او سر برین پستانه نهاد پای بر تارک زمانه نهاد و همچنین یکی دیگر حاکم و تکر
 بلوک بود که عمو از زمان ارطغرل غازی تا زمان عثمان بیک بر عهد و وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم
 و صادق دم بود و چندان ارتباط و اختلاط در میان آمده بود که بوجبی که سابقا مذکور شد در زمان توجیه ایل الیوس
 عثمان بیک بملقات صخاری و جهان جمیع اسباب اموال و محلی احوال و اشغال جماعت ایشان را بطریق امانت
 در قلعه و حصار خود می نهادند و باز در وقت طلب مضبوط و محفوظ باز میدادند و از طرفین با رسال پدایا و تحف
 ملایت و مسایکی میکردند و در محافظت سر رشته خلوصت و مخالطت اهتمام بجای می آوردند **شعر**
 لمن طلب الدنيا اذالم تردنها **نور و نجیب** او آسوده بخریم اما از احکام جوار که از اهل اسلام آن نواحی یکی
 علی شیر حاکم کرمان ایللی بود و اکثر اوقات با مردم عثمان بیک از روی چپد مکا و حات و مساعدات مینمود

و باعث کلی بر جدال و نزاع آن بود که علی شیر را با حاکم و تکر و خرمین قبا و تکر بلوک عدالت میسر نمود و ایشان در طریقه ملاقات
 و خدمتکاری عثمان بیک بجای آورده بودند و از خوف ضرر و شر علی شیر نزد کور این خاندان مروت را حامی و پناه خود کرده
 و از آن زمان همیشه خود را در ظل امن و امان و بسایه حمایت و مسایکی این خاندان مصون و محفوظ می نمودند و لهذا از تقاض و
 تطاول علی شیر و اتباع او مامون و سالم می بودند تا بجای که در آن اوقات میان مردم عثمان بیک و علی شیر حبه بین حمایت
 و رعایت این حق جوار کار جنگ و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در حوب و قبال معاونت ک کر عثمان بیک میکردند
 و مرد مدد بلشکر گاه عثمانی می آوردند و لهذا از طرفین بیاس مرعاة حق مسایکی از ترض بعض و مال یکدیگر امن و مطمئن
 بودند و در ایام معاملات و اوقات مجامعات بحانه یکدیگر تردد می نمودند چنانچه همیشه عورت و دختران آن کفار در روز
 معامله و بازار بقرچه حصار که بازار کرا عثمان بیک شدن بود بغایت تمام حاضر میشدند و بعد از بیات عثمانی اعتماد تمام
 میکردند و جهت این طرح ملایت حرم معاشرت و مسامت قراج حصار آبادانی و جمعیت تمام پذیرفت و از اهل
 حرف و صنایع انبوهی و از مردم خواص و عوام کفر و اسلام کرونای انجام الیام گرفت و در ایام جماعت مجمع عظیمی جهت معاملات
 در اینجا مقرر بود و از جنس تناع در آن بازار میسر میشد و از اطراف مالک اسلام جمعی کثیر بنیت غزا و جهاد و جهت
 انسلاک در سلک نبوت و متابعت آن خرم و مجاهدان پاکیزه بنیاد در آن بقعه مجمع شده بودند و در روزهای جمعه آقا صلیوات
 بست و جماعت مینمودند و فاما هنوز مسجد جامع و ترتیب خطابت و سایر شعایر جماعت پدید آمده بود و برای اهل اسلام آنجا
 با وجود آن کثرت و جمعیت فوت جمیع بغایت معصب مینمود چرا که تعیین شارع چون در ترویج شعار اسلام و تقویت دین
 با اتفاق مذاهب آیین **مبین** **الجمعة حج المساکین** و عید المؤمنین امر تعین بود ازین معنی بسیار خاطر
 نگران می بودند و پیش از آنکه جمعه را اهل سنت و جماعت آرزو می نمودند تا آنکه این اشکال دینی با جماعت بخت
 آن مرد حق و سالک ولی شیخ اده بالی که پدر زن و پسر طریقت عثمان بیک بود آوردند و از و کسی که بخطابت و امانت
 قیام نماید از مریدان او استعدا کردند و چون هنوز قاضی که از جانب سلطان مقرر باشد در آن شهر جدید الاسلام منصوب
 نشده بود شیخ اده بال عثمان بیک را باین معنی ارشاد کرد که جهت نصب قاضی ما ذون باذن سلطان زمان اذن

ثابت قدم و پیوسته گشته و از زمانی که از نظر انکار
 بان سرحد کار آمده و متوجه غزا و جهادی شده این
 دو محایه از کفار و طایفه جدات چه چه و بهمان ناری

اقامت جماعت و قرائت خطبه در آن مکان، که خدمت سلطان علاء الدین فرستاده و درین باب احکام و تنبیها
آورد چون شیخ اده بای این موعیات اهل اسلام را در آن مجمع و در آن مقام سمع عثمان یک رسانید و با وجود
کمال توجه عثمان بیک با قیامت شعایر شرایع او را ازین محالی آگاه گردانید عثمان بیک گفت این ملک را بجز
شیشم و خروج سیف خود از دراز طرب کفار تبدیل بدار اسلام کرده ام و این جماعت اسلامیان را بنیت تقویت
دین درین مقام فرام آورده ام و در نصب قاضی اسلام و خطیب و امام دین مقام مرا شرعاً و عرفاً اجتناب از
سلطان علاء الدین نخواهد بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین ولایت استقلالی در تولیت و تقلید امور شرعی و عرفیه
غایت کرده و یونق فتح و تیغ این ملک معونت احدی بلکه باید از دی ارزانی فرموده و رجوع در امر دین
و اقامت شعایر شرع مبین سلطان چه لازم است بلکه در سایر بلاد کفار که یونق ربانی مفتوح گردد و زمین سکینه
تایم و دایم است هر چند سلاطین سلجوقی را بر وقت این خاندان حقوق القیات و الطاف بسیار است اما
اهل این خانواده را هم بریشان حق معاونت و وفای با اخلاص است در سر و جهاد است و درین ایام بر فتنه و
و خروج ملوک اطراف بریشان جمع معاونات و غنای بخدی رسیده که خدمتکاران و بندگان قدیم آن پادشاهان را در مالک
موروثی ایشان داعیه استغفال پداشته و معظلات ممالک ایشان را در کار اربع احکام شرعی و عرفی ایشان
جدا گشته و ازین خاندان قیامی خانی با وجود استحقاق سلطنت و خانی طریقه وفاداری و صفای عقیدت ایشان
محدود که بیک جنبه و یک منوال است و دو تنخواسی ایشان در حال رواج کمال با اعداء ایشان در بد اندیشی
و حرانم نمی یافتند ایم و در دفع دشمنان ایشان بقدر وسع امکان مت میکاریم چون سلطان علاء الدین
کیقباد با منصور ایالت و طبل علم فرستاده و اذن فتح و تیغ بر او داده اکنون چه بضرر شمشیر جهاد
از ملک فتنه میکشیم در اینجا حکم خدا و رسول اعلی اعلام اسلام می نمایم **شعر**
سکینی آله و صفی لدی الجحش به شهاباً سر آینه جمیع خانه ها و مساکن قدیم کفار را در قوا و جهاد
بر مجاهدان اهل ایمان بطریقه اقطاع تمکین تقسیم فرمود و کلیسای ایجاب ساجد اسلام تبدیل نمود و یک تنخوا

۹۰
یکدیگر بزرگ را مسجد جامع ساخت و تمامی شعایر شرایع را در آن کشور با آسمان عدل اجماع انوارت و فیقه طورسون نام غیری
از میدان **شیراز** شرح ادبالی بود که میان شباه و اشمال بقیامت و دین داری میخ میخود با مرصا و حکومت شرعی بختاب جماع
نصب فرمود و در شهر **سند عثمان و شایر قنایر** در قوا و جهاد پنا د افتاد جمع و جماعت کرد و اسم شرف القاب
عثمانی را در خطبه جمع بقانون ملوک اسلامی در آورد **سوق الفخر** چو صف پیش بر بپا پیش شد بهمدش جمع عید المومنین شد
بدانند دین ز کفر طلب اندوز و بگلشکت روز شرع فرمود و چون آیین خطبه و جماعت بر طبق اهل سنت و جماعت و
ترتیب قوانین مناسب اسلام و مناج و عبادت و طاعت و کامر حقه تقدیم رسید و آن شرکازی بحقیقت اهل اسلام
و اهل ذمت جمعی عظیمی از اهل این صناعات و مورد انواع امتعه و بضاعات شد و لاجرم جهت اشار اثار عدل
و دادگری و تالیف قلوب ارباب معاملات از غریب و شهری در میان شهر داری هم حاکم و ضابطی بر کماشت و قوا
عقیات را در باب بر وجه معروف مقرر داشت و مطلقاً هیچ آفرین را در داد و ستد معاملات و در جمیع معاملات
و معاملات یاری تطاول و تعدی هیچ آفرین از کاف و مسلمان نماند و صفت عدل انصاف و مسامح و دستان و دشمنان
چنانچه روزی یکی از سپاهیان کریمانی ایل مستظمار حاکم و والی خود در میان بازار کافری یک کوزه سفالی بی نهایت
و کاف و هر چند مبالغه کرده بجای برپیده شکات کمان نظم را بحضور عثمان یک آورده و خشم و رانی الحال اخصار کرده بعد از
مواجهه محو شده که جهت اسحقار تمام این قدر تعدی روا داشته و چون آن سپاهی کریمانی اهل بنسب بوده این کوزه محو را بخوا
مستحق بنیداشته و فی الحال عثمان بیک در بهد کون حکم عدل اجرا نمود و جهت بقا و طور سیاست انکس را تغیر و تسهیل
بسیار فرمود و تا بعد از آن هیچ آفرین بر مال عرض عجز و زیر دستان دست تعدی را نتواند نمود و احوال وقت درازی
در عدلش مختصر بر راجح بارزان بروز یکین شرکان بود و ازین سیاستش ز کس طبعی ز در بر هر دشت و صوار و زوشت مانغان
جلو میگیران می نمود و با دضنا کل با مانست می آورد و بنام پستشقان بوستان می سپرد و پادشاهان کلستان همیشه
ایمن از ترک تاز باد و کرامی مانغان در طوق و کشور کلستان و شکاه بازی خود را شبان روزی کشاده مکه داشتند و ترازو
داران کلشن وزن یک کل را در بهار میزان عدل النما رسیده در تمام ایام همان فجار را آما دهاشته **بیت**
کفنه ترازو

آن خداوندی که چون از عدل و درین شهر و انوشیروان آورد. ذکر عدل که در روز زمان آید. **نقصا در داستان لان**
داستان خیمه انبیا است. در میان کثرت آفرودن عثمان یک بعضی حکام و ضابطان را که
 دعوی حق جوار و اخلاص شستند و مشاوری کردن با کسبه خیال در غایت غرور غارت بعضی ولایات که پر مال و عیبت پیدا
 و گفتار در ظهور اخلاص کسبه خیال و موافقت در رای غارت مطر بوی و کونیک و بیکه طارقی و ولایات و صواب بود
 مای خیال دران غلام بر غایم از جهات و خنده زانی و خسته وقت و اوانی که از وصول بشارت فلان غیب و شمل
 اشارات منتهان مصون از دست عیب ریب. مردم غنیمت بی دولت. از روز آفرودن در از نسیم جان پروردگار
تَسْتَفْهِمُوا فَمَا جَاءَكُمْ الْمَفْجُ طیب کریان و غیر خفید رسد و صبح و شام و شام شام کاهدان دین را
 شایعش اذاجا نصر الله و الفتح مژده اینها صاحب ثواب و شب آرد. و از صبح روح پرورانی لا چندان نفس
 الرحمن نسیم باد و حکامی بار و اوج غایات نوین نصرت بالقبض باد و اوج جان اهل ایمان متوال و متوار گرداند و در
 فوایع بادادی روزگار پادشاهی فوایع شال خوش بوی از الطاف نامتاسی بطن ساینی تحت مساعد آید. و حرکات منظم
 نسیم بحر و صبح دولت خدا داده. و جنس شمال اقبال در چین امداد سعادتهای آماده ایما و اشعار با غنم فرصت جهاکش
 نماید. و القاد و حکایت کشادگی در کشتن فتح و نصرت و **و اما که نظم** ادا بیت یک رایج غنمها. فبعضی کل حاقه کنون
 و لا تغفل عن الایام فعیسا. فدا اندازی انکون می کون. لاجرم دم بدم مادی دولت عایون. و لحظه لحظه حادی بنام
 توفیق و عنون. در آنک مسامت توجه با نجاج مطالب علیه کجاج بفرایید. و راه و رسم جهان داری و طریق کامکاری را از
 شمار روز و نجاج با فصاح نصیحه بزبان حال ایضاح فرماید. و مرقدر که تسویات و هم پر و سواس و تویهات خیال
 ضلالت آقباس عواقب و مرس. و موانع خوف و باطن ایش راه اندیشه بصایت اندازد. و مبارز صفت شکن
 صفت شجاعت و دلیری پشت گرمی و دلای **ان ینص الله فلا غالب لکم** جلکی تهمت را از سر کلام و تمکین از پیش
 ضواب مرفوع و مرفوع پ زواید **ت** زور شید با بان غنائش پرس. ز بهرام آب سنانش پرس
 شود صید راج کاش قضا. ز تیغش بر زوال آید. **ان** فحای این مقدمات انطباق تمام با حالات تعاقب

سات ابوالجها حیدر عثمان یک غازی داشته. و از روی امید واری و کمال اعتماد و بخلوص نیت و صفای اعتقاد
 اصل نیت خود را برین حسن گماشته. که مواعید نماید ربانی. و معاهد امید فضل سبحانی مقتضای **ان الله لا یخلف المیعاد**
 و در باره او البته بطور خواهد رسید. و باین اشراف پیروزی امر او عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید. و بنابر غایت
 چناند کشور کشی نهاده بود. و در اندیشه توسیع ملک مسلمانی و ترضی کفار در رضای زندگان افتاده. و از کمال نصرت
 و ایتمال و باشمال یار مندی اتکال. مناجات حضرت رسالت. و دعاء آن پشوی صفت بسات صلی علیه
 و سلم را که **اللهم انجز لی ما وعدتني** از روی افتادگی و فروتنی در زبان. و تملیق جلگی اهل ایمان می نمود و تو صدق
 متابعت را بر جاده سنت غرا و جهاد نبوی ثابت و قیام میداشت. و نهایت غریت و غایت ارادت بر شاه راه طریقه
 مرتضوی میکاشت. و جمعی از ملوک و حکام اصحاب مملکت کفار. و سرداران طلاع استوار. و مالکان حصون عالی حصار که در
 قرب جوار داشت. و فطرت ایشان را قابل استقامت نور اسلام می نداشت. بعضی اعلاییت و مداومت انعام و احسان
 طاق **ادع الی سبیلک بالحق و بالنعمة و بالحق و بالنعمة و بالحق و بالنعمة** در سلک مولفه قلوب در می آورد.
 و بعضی که بحیث جا حلیت استبدادی نمودند. و در عصیت بقوت خصمیة بمقام غلظت و اشتداد می بودند بامر و اعطای علم
 معالیه نفوس خفته بحدت و شدت پیکر دند. و مداوات امراض قلبیه آن سیاه دلان مردود و شربت زمره کو و قهر و شراب
 شراب هلاک می فرمود. و از جو پادشیر آید ارجعهای لبالب در کام تشنه لبان خیافانی بانباک اثر که می بود **بیت**
 ای تخرج کف مجاهر کان. کرده با آفتاب هم باری. بر تیغ ملک پستانی. بر تازیانه در بازویی
 و باین اسلوب و قانون با حکام حیران. و ضابطه پیکان. خود روز کاری میکند رابند. و مقرران را بخواد و ناخوا
 تابع و طایع میکرد اند. چرا که بصیر بصیرت. و بدین سر و صورت. از بعضی کفار جوار کو مرقابیت اسلام نظری در حق
 می یافت. و بزور کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نور ایمان در چین استعداد. و مطلع حس عاقبت و معاد
 ایشان می یافت. بر آینه آن جماعت را بهود ازلی. و تعارف لم یزلی که در مجمع الاقوام خنود و حنود احکام
 پدید آید در سلک متابعت در می کشید. و بر اعط و ضایع مشفقانه جوهر نورانی ایشان از مرتبه کون بر صیغه روز

و طوری رسید **نظم** اذ اسرار النضر تحت لوائیه . و قریباً و اقرباً یلأ . از آن جمله میسایه و چید خصل
 که مشهور بکوسه نجان بود . و ایالت ولایت خرمین قیام با غنجد تلک می نمود . و در لغات آداب خدمتکاری . و مراقبت
 قوانین فرمان برداری عثمان یک غازی مرکز تغافل و تجامل نمی کرد . و جوان بخومات پسندیدن . و عیو دیا تی مقرون
 به صفای عقیده خود را در عدد و مولفه قلوب در می آورد . و همچنین کتور و حاکم بلوک حصار از آن حکام و صنایع گنهار
 خود را بخصویت قرب جوار . در سبک مخصوصان فرمان بردار میداشت . و باستماع بشارت خواه **و استیلا**
احد من الشریکین فاجی حتی یتبع کلام الله خود را در طریق تفریب و تحجب متناز از ایشان و مشایه
 می پنداشت . چنانچه مرکز اتفصل آمد شد مردم ایشان مذکور حقیقه پاشد . سر آینه برین دو مسایه عثمان یک پیکر اعماد
 تمام بود . و پیش با ایشان در مقام خلعت و مخالطت و ایام می نمود . روزی در مقر حکومت خود بر وضع فواع
 بود . و اندیشه فتح کشوری . و جهاد و غزای ملک کافری در دل نقش بسته . اما اسباب جنگ و جدال امیتا باخته . و
 مقدمات نصرت و توجه سفر با طریق رباطی فی سبیل الله طرح انداخته . و کپس نجان را که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان یک
 متر و دو بود . بکنور خود در خلوت طلب فرمود . و ازو بطریق مشاوری و مکالمه صلاح اندیشه نه رسید که درین وقت
 بخاطر رسیده که هر چه زود تر بنیت غزای جهاد بجهتی از جهات بلاد اهل غناد روم . و شکریا را از فرایند غنایم و زواید
 مغنایم منقسم و مخطوط سازیم . و چون قصبه و ولایت سنگج طراقلورا محلی پیرال و خواسته نشان می دهند . و کپانی که
 از حالات اینجا واقف اند . چنان نقل میکنند که آن کشوری است ساکنان اینجا مکی ملحقه ساز و شانه تراش . و صنعت
 و پیشه آن قوم چون آلت تیشه همیشه تراشیدن اشیا طالوان و غواشیدن ملحقه طعام و کپهای آتش و اهل انجارا کب
 معاش و وجه خورش و امعاش منحصر بکسب و چرک پیشه و ری است . که بکفایت و سرگشتانی مانند شانه چید و ذرات
 در مرقانه و بر کشتانه کسری فوق شانه را از میان به شاطی قسیم مهندسانه مینمایند . و چون شاطیگان شعاع خورشید
 که هر جمعی هر سفید و محاسن نورانی صبح را شانه کشند . و در روز مردم اینجا اوضیح تا شام زلف پرتاب می شد و در باره
 و منشا شانه گردان از هم کشانند . و چون شاطی گردان صبا و شمال محلی غدرات شکن ذوایب صاحب جمال اشغله

شانه تراشان و مشاطان

میوزانه و شانه . آنکه بخت نقل و حمل چوب شمشاد و تربت احمال ملحقه شانه رشتهای زلف پرتاب . و میرهای مجید
 غیر طناب را بر سر می تابند . و بهر جهت در طلب اسباب طهارت **و شانه** خود را بر آن زلف دلاویز . چنانچه کرده و بدان طمع تیسر
 تراشد شانه بر خوب کل جهر . برای زلف خود از پنجه میر . الحاصل چون چنین کشوری معهود از متولان اهل کفر و جور بود
 صلاح مینمایید که آن مسکن شاطیگان ملک روم را غارت و یغما نماییم . و بکره متعلق افلاس و تلاش مجاهدان را چون کره
 کشایی شانه در جدد زلف جعد میان یکبار از هم کشیم . و با شاطی بقود احوال آن کافران پرمال محاسن بریم
 خواطر غازیان را که مدت ها چون زلف من میان بر کپس تهی غلی کره بر باد میزنند شانه و از ان شرح و انبساط بخشیم و دلها
 پریشان مبارزان را چون شط مشاطه در سکت حیت کشیم چون عثمان یک باین طرح شاد و رت خلوص اعتقاد
 و مقدار مواد و داد کپس نجان از خون می فرمود . و نیز از سر صدق خاطر خلاصانه . و از راه تدبیر صایب موافقانه تسبیح
 عثمان یکسایین معنی را القا نمود . که اگر چه این فکر و غریت در ذباب و ایاب محض صلاح و مطابقت صواب است
 و این توجه شریف موجب فتوحات بی حساب . و تسعیر حسن بآب . و اما طریق سلامت برین عزم مراعاة راه احتیاط
 و حزم است . حال آنکه در دهانه غلیم صقریه بر سر شکر ظفر پیکر واقع است . و عبور از آن آب شند و کسب از
 مساحت با نفع است . انب آنست که از طرف صارد قیان و قوت صورتون نصرت میایون مقرر گردد و فضا
 جهاد را از گرد آسان آن آب صقریه گذرانند . و از اینجا اولاً بشهر و ولایت مطهریه در آیند . و دست به نصرت و غارت
 در آن کشور معور کشانند . که در نصرت این غنیمت حالیا بغایت نفعتم است . و خوف و خراسپاه درین سکت راه بسیار کم
بست مکن وقت صنایع به پیکار و حیف . که نصرت غنیمت و الوقت سیف . عثمان یک را این
 نوع تدبیر است خردمندانه و صلیتهای خلصانه از کپس نجان بسی پسندیدن افتاد . و این کلمات او دلیل شد بر خلوص
 اعتقاد . سر آینه عثمان یک بر غنونی اقبال فی الحال باعمال رای خسته مان اشتعال نمود و بو غنیمت ادراک آن امانی
 و مال صرف عثمان توجه و مسیر ریات حلال نمود . چون شکر منصوص اسلام بموضع صورتون رسیدند . و منصفه
 جانش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بود . و مدت ها میگذشت که در آن جوانب با اهل مطهریه و صورتون

و نواحی آشنا به او دوستیهای نمود. در آنجا بایستقبال ایالت مایون مسامت کرد. و جهت رعایت آن مقصد حق تعالی
او را چون رجال غیب پیش آورد. چون مردم صور کون یک دفعه این لشکر مبارزان را دیدند بضرورت رقبه طاعت
در ملک متابعت کشیدند. و جهت آنکه با منصفه چاروش صداقت و انسای سابق باشند. او را بتوسط تشیع در میان
گاشتند. و بقول عقد دوست و اعتماد کرامت تلقی و استقبال نمودند. و بچار و با چار انقیاد و اتباع اختیار کردند. و ازین
ممنفعت بسیار و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد. و چهره غبار آلوده لشکریان از بر شحات نواید و غنایم آن جماعت
بجهت و طراوت تمام داد. **نظم** سعی فکری حتی اذا ما اصابها **اشته العلی شعی الیه کاشعی**. و بعد از استیفاء منافع
از نواحی صور قون بی توقف بولایت کونیک نهضت کردند. و در آن ولایت اموال و غنایم بی حد بدست آوردند. و لشکریان
معوز و قوی حال ساختند. و از آنجا بحانب ولایت و شهر نیکه طراقی برداشتند. و در غارت و نهب آنجا همچو شاه مشاطان
ملکوت و پنج برکشادند. و اموال و بضاعت مردم آنجا که چون زلف مغلول خوبان در هم پیوسته بود. بدست شاه مشال
غازیان بر باد دادند. و از غلغان و جرای پری رخسار. و از اموال نفوذ و اجنسی بی شمار. دین ملکیت بنجایت ترانکر
کشند. و بعد از استیفاء خط غنایم و منافع بی اندان مقید تخریب حصار شده باز برگشتند. و از ملکیت فلان زمین بر کرده در
چون اکثر مسایها بودند اسیر و برده کردند. فاما از سایر اموال هر چه پیش آمد با خود آوردند. و از راه خرمی قبا که ولایت
کوپه منجیل بود گذشتند. و بقراجه حصار باز آمدند. و درین سفر عثمان بیک و مجاهدان کوپه منجیل اعتماد دوستی
تمام کردند. فاما سایر حکام اطراف مسایها بعد ازین غزای عثمان بیک بسیار در تمام خوف و بیم افتادند. و بعد بکرا
در رعایت حرم و احتیاط از تقوض غایبان. مدد و مرای می دادند. هر چند عثمان بیک و جماعت اقوام با حاکم بلوک حصا
بنجایت رعایت دوستی حق جوار می کردند. فاما او را و همی و احتیاطی بخاطر آن بود. و درین نهضت غارت و غزای دلیلا
که منجالی مرافقت با خلاص نمود. تکرر بلوک اگر چه منع و نفی ظاهری نکرد. اما در باطن بآن دستکام و اعتماد عثمان بیک
و قوت یافتن مجاهدان خرسند نبود. و بی آنکه عثمان بیک از طبقات نهانی نفاق و آگاهی باید. همیشه با سایر کتاد
و منافقان مملکت سری در میان داشته. و ظاهر با عثمان بیک بدست و زور و قانون سابق و طیفه دوستی و مسایکمانا

نیکداشتند. و عثمان بیک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او می نمود. و مرکز در بند آزار و تعرض مملکت او نبود.
و هر چند پیسیده اند که این کار را این همه رعایت و تعظیم چو است. و توجیح او بر جمیع اقران از کجاست. عثمان بیک از
کمال مردت و جوانمردی می گفته که در محل تنگها و بی نژایی که غریب باین سرحد آمدیم از حاکم بلوک مهربانی دیدیم. این محل که
حق سبحانه و تعالی ابواب مطایبه علیه بر روی ما کشاد. و بتحصیل غنایم ما را توانایی داده رعایت اسلوب کویله بزرگ
اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک. با حکمی و ستان سابق لایق و لازم است. و شیوه مردی در ایام زفافیت
با صدق و دیار آن اوقات شقت و شدت مناسب **نظم** ان الکریم اذا ما اسندوا کوز. **من کان یا نعم فی المنزل المشر**
و این سفر غزوات کتاب غنایم مجاهدان بر وفق مراد در شهر **سند احدی و تعین متناهی** اتفاق افتاد.
داستان ششم از ایداد دولت عثمانی قبل از جلوس سید سلطانیه در بیان موافقت حکام کفار و ملوک
بر قصد هلاک عثمان بیک در مجلس محالطت. و اتفاق حاکم بلوک با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافق در جمعی محبت
بکری در عنوان محالطت. و لشکر در کفایت اطلاع عثمان بیک بر غدر و اتفاق جماعت کفار با کوسه منجیل. و دفع غدر
مکاران بکر آلامی و هلاک تمامی آن حکام و تخریب ولایت ایشان بجهت اعمال همیشه زمره اولیا و دوستان خدا. و طایفه ره
منابع نجات و هدی چون بوقایت سابقه غنایت از نکایت مکاید اعدا محفوظ و مصون اند. و لایزال مراقبت رحمت
کیتی حمایت مدایت. از سرایت ضرر چپا و خصما در پناه ایزدی مومن که **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا یخزون**
بخزون مرآینه اگر از انقباض اشرا الی الناس. و از کلیسات منافقان بهر دست و اس. که در شین دورویی پرده طلما
شیطنت نهانی با برجه اعمال خود پوشند. و بر مثال صبح کاذب در ملون و دوزکی دم بدم در اخفا و اشراق خورشید
جهان تاب کشند. مع کامی تاثیر صبح صادق را. در تشریح کیتی پستانیه و تیغ افشانی شارق و خنده مشارق. بآن
زنگ امیزی منافقان از روی زمانه نتواند پوشید. و در هنگام اسکار شدن مطالع انوار. و اظهار صدق پاکان در استان
رود کار رشته مدید صبح روی میفد را از ایصال نوید **هذا یوم یفیع الصادقین صدقهم** مرکز باز شوند کشید
لوفه جمال صبح در غم دارد از نیم سحر. بآه مرد کهی طره اش بجنباند. بلکه اگر کاسی بدم سپردی بد اندیش

صفحه
فیروز علی صدق و متناهی و غنایم

و باقی حیرت حاسدان شقاوت نشان خواهند که بر تو چرخ آفتاب عالم تاب را با پستین افشانی ریح العقیق تقاق
فروشانند. و بنقشه المصود و جسد پرچید خود و صبح صبح دولت خدا داده را منطقی و متغی کردند. علی رغم آن
بدخواهان غشای سر و تخت و بدخواهی ایشان بدد باد و سر کجایی. و نیم پرچم صبح کجایی. لغات خورشید جهان افروز را
افروخته تر دارد. و اشعه نور بخت را در ایوان شاهد ایمان انداخته تر نماید. **وَاللّٰهُمَّ نَوِّرْ وَلَوْ كُنَّ الْكَافِرُونَ**
بیت ندو غشی سیی تراز جونی سپید. ج خیز در حایب بغیظ و سپید. چرا که سرختیاری که چتر عالم پناه **مکان** در برون
سرافرازی او همواره باقی باشد سر آینه خیم حفظ و صیانت **کان الله** لایزال نامت بلند تر بت او را چون پیر سپهر
محافظ و داتی خواهد بود. و از چشم زخم دیدن تیره دلان. و از عین الکمال کور با طنان دایما نقات رحمت ایزد متعالی
چون لغات صبح دولت و اجلال او را فسون کور و راقی خواهد شد. و لفظ امر که کسی در عصمت کسی ندید و نشنیده که مکای
و مفاسد عاید و جلیات درون پر خیات منافقان فایده. در شان مستدیان بنور هدایت و رشاد. و منبسطان دل
بر غیظ چپا و بر وفق اعراض حاکی از اراض نهانی منافقان منج مدعی ایشان برو فی مراد کرد. **وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ**
بلکه بقضای لطایف عنایت بزدانی. و بر طبق الطاف خجسته ربانی. **سَمَوَاتٍ مَّصُودَةٍ مَّوَدَّاتٍ** که و خات خاتمت
بدخواهان و سمات سمات اعمال هم تیره دلان برو عده صدق **وَلَا يَجِئُ الْمَكْرَ الْبَئِي اِلَّا بِالْهَيْدَلِ** هم لاحق بر در کا
برگشته ایشان کرد. و در بان اهل حق مستدعی بوق و رحمان مستی بعلو شان شود. و علامت بی عاقبتی و نابرخورد
خانیان منافقان است که آثار نقاق نهانی. و شرار نیران لغض جانبی ایشان ناکاه می خواست. چون التهاب
آتش دل سوختگان از روزنه دندان زبان کشیدن نکرد. و بداندیشی و مکیدت چنان حاسدان. و سوء عقیدت از آن حد
اکثر برمودای **قَدِ بَدَّتْ لِبَعْضِ الْمُنَافِقِينَ افْوَاحُهُمْ وَمَا تَخْصِي صُدُوءُهُمْ اَكْبَرُ** پیش دیده بخت پیدار بمرتبه عیان
پدید آمد کرد. و در نظر نفس و خدس خود مندان آشکار شود **شعر** آو می را دشمن نهان بلست. آدمی با حذر عاقل کیست
و صدق این مقالات یقینی از حد و ثبوت بعضی واقعات و مخالفات دینی ابوالجها دین عثمان یک غازی. با صناد
کفار در نواحی دیار جوار او آشکارا شده **التص** در ایامی که عثمان بیک بر ولایت قواجه حصار حاکم شد

و با بعضی ملوک و ضناد و کفار خاچ ساقا مد کور شد ملایمت در رعایت جوار پند. و با کوسه نیخال کور زمین قیام پشتر فرقه
موانت و مخالفت میکرد. و اکثر اوقات ادبی تکلفانه بخدمت عثمان یک می آمد. و کاهی او عثمان بیک را بهمان مقام
خود می آورد. و روزی کوسه نیخال را پنا و مجلس عروسی بود که دختر خود را به ولد تکور فلانوس نکاح می نمود. و جمیع حکام و ضناد
مسایه و کم پیش خود را دعوت کرد. و در روزی معین اسباب سور و عروسی را بهم آورد. و از عثمان بیک التماس نمود
که بقدم مبارک آن مجلس با شرف و بهی سارو. و سایه دولت بخا نواده او اندازد. چون خاطر جویی کوسه نیخال
لارم نمود. و اصل نراج عثمان بیک جهت خلوص اعتقاد با مشارالیه بغایت فحاط و طایم بود. اجابت دعوت شارالیه
فرموده. و در موعده معین بجنور و فور السر و در آن محفل سور را جمع سرست و جوار نمود. و کوسه نیخال بل جمیع کوران و ضناد
کفار مقدر داشت که چون این شهر یاد اتراک و سپهسالار اسلام نظرد دولت روز افزون است. و بکارم اخلاق
مشون. همچنین مزاد است که درین جمعیت مملکی او عقد بخت و موانت را ایام بخشند. و خود را در سلک دوستان
و دو دشمنی اد کنند. که نشانه اقبال از چنین ادعیانست. و مقدمات ملت غلطی از ناصیه احوال او در خشان
جهان شادمان از رخ شاد او. همه ملک فرسند از داد او. مملی کوران و حکام را چون از صولت عثمان بیک خوف
در عی و نهاده فراد بود. بآن انگیزه اخلاط راغب. و حصول مصاحبت و ارتباط را طالب شدند. و مملی بر بلا پشتهای
عثمان بیک با کوسه نیخال غلطی نمودند. و هر یک بوسیله خواهان نسبت صداقت و اخلاص می بودند. چرا که هر
جانور که در وادی سباع با شیر ریان نیم نفس و عدم است. دیگر او را از تعرض و آواز سرخیزد که کان چه غم است
کیسه کوشود زیر خنجر شل بلند. همان سایه زو باز دارد کند. چون روز موعود رسید. و عثمان بیک با بعضی خواص
خود مصلحت ترتیب آیین عروسی دادید. و بعد از جمیع حکام با تبرکات و سپاح ملوکانه بآن مجمع سرور فرامید. و
پس روز او را در آن عروسی اخلاطی معاشرانه. و نشست و برخواستی ممدانه. با آن ملوک طایف و حکام اطراف
اتفاق افتاد. و عثمان بیک بکارم اخلاق. و ملایمت عطا و انفاق. صید جمیع خواطر کرد. و بآن طبایع ریمده را تمام
بدام انعام آورد. اگر چه در نهان کانه دل تا بیک این جماعت کفار را قدر و خیانتی درونی منوی بوده. و اکثر آن

با کوفه بفرجه را گرفت عثمان بیک با توابع در خاطر مطری کشته، اما چون کوسپه نیال که صاحب دعوت بود با عثمان
 بصدق عقیقت و صفای نیت دوستی و دوستی او را می بیند، آن جماعت غدار را این طریقی تراضی و تسلی نیال آن صورت
 میسر نبود، و هم از ملائمت خلق و مهربانی عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت پنهانی او ازین کفار غدار آن اندیشه
 خطائیت پذیر نشد، و تدبیر ناصواب ایشان مطابق تقدیر نکشت، و ازین پس روحانیت آن مخاطب بکلام
 کاسیل الاستیناس **وَاللّٰهُ يَعْصَمُكَ مِنَ النَّاسِ** این دغدغه و وسوسه آن قوم خوان فتنه پس، در زیر پرده و لباس
 میبست و باس تهوری و پنهان ماند **پیوسته** نیکو کار مردم نباشد بدش، نوزد کسی در کینک اقدس
 شرانگیزم در سرش رود، چو گردم که با خانه کمر رود، و درین صحت و اطمینان اشتیاق و التیاف
 و ملائمت های باو از میان عثمان بیک و حاکم بلجوک مشهود ابصار و موع اسیع شد، زیرا که میان ایشان اگر چه دوستی
 قدیم بود، و بنوعی که مکر را شرح آن گذشته مصادقت عظیم می نمود، اما با محب ظاهر با هم بحالت میسر شده بود
 و مرکز صحبت و ممدی در میان طریقه موانع قرار گرفته، ازین کمال محبت و مهربانی و ظهور خجالت و اشتیاق نهانی
 ایشان سبب حکام را ماده جدی در حرکت آمد، و وسوسه شیطانی در بطون و باغ ایشان نهفت نمود
 بعد از تفرق مجلس عروسی و دامادی و در وقت توجه بر یک بیک متوجهی از اخباری و باوای خود، در مجلس و داع
 مدیکر ملکی حکام اطراف با کوسپه نیال و حاکم بلجوک بطریق شاد و صمیمیت اندیشی، و از راه رابطه خویشی هم پیشی
 گفته که چون با این امیر ترک و سپه داران اسلامیان شما را این قدر محبت و ملائمت میان است، یک باری انگیز صحبت
 و اندیشه دعوتی بکنید، و ما حکم حکام را با او در یک محل طلب نمائید، البته با اعتماد و دوستی شما اجابت دعوت
 خواهد نمود، و دیگر با بعد و وی از خواص مجلس خواهد تشریف فرمود، انگاه جهت تقویت ملت عیسوی و تحصیل نام
 و آوازه دینی، این سرفتنه ملک دین، و سپه سالاران عثمان بکین، و ازین منکلت خود بر اندازیم، و خود را
 با اهل خدم و ملک و حرم خود از آفت و مخافت او بالکل آسوده سازیم **پیوسته**
 خاک با خون او پاییزیم، کرد او تا ملک بر انگیزیم، کوسپه نیال چون مردی خوشنود بود، مطلقا بقی دایات نمی نمود

فاما حاکم بلجوک که در دعوی محبت ناستوار بود، علی الفور استقبال این رای مشورت نمود، لیکن با کوران بلکه حقیقت که آن
 طرح مصلحت این داعیه باین طور انداخت، و با محلی مجذبه این اندیشه غدارانه مقرر ساخت، که مراد اعیان آن بود که بعد از
 چند وقت دختر نیکو یار حصار را جهت خود جنت سازم، اما چون شمار این داعیه با اتفاق منضم باشد آن عقد صحبت
 دعوی را بیشتر اندازیم، و در تربیت اسباب آن عروسی مساعدت لازم دانم، و عثمان بیک را بآن مجلس تکلفه بخوانم
 انگاه مرده مصلحت دید شد با اتفاق بطور آورده شود، و آنچه باقتضای رای و مشورت هم عهدان کردنی باشد کرده آید
 چون محلی ضایع کفره و زووس شیطین و بفره این سودا خام را در باغ خود پرور دهند، و در آن مقام معین نیاید
 عروسی و اجتماع که در نزد کوسپه نیال مقرر داشتند، که بطلب عثمان بیک باین سو پرفتن و غرور رود، و او را بهر وجه
 باشد از عالم محبت بختور آورد **پیوسته** به خیره شود مرد در روزگار، و همه آن کند کشن باید بکار
 چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان نشور و نشان سلطنت تمام آن ممالک کفار را با هم عثمان بیک
 و اولاد او عنایت فرموده بود، و بحسب اسباب عادی مقدمات و تمهات آن الطاف نهانی را با لطایف کلام
 مقدر و تدبیر می نمود، و امری که مرکز منوی خاطر عثمان بیک نبود بی اختیار باطهار آورد، چرا که مرکز عثمان بیک
 از صفای اوصاف طبع ملک این جماعت مسایه را بخاطر نمی آورد، و لیکن چون قلم قضا و قدر بر حقیقت نهانها با صانع
 قدرت جریان یافته، و جمیع کاینات بر تمسیتی در لوح وجود نقش بجایان امکان پذیرفته
 جفت القلم بمباهوگان و سیکون، بر آینه آن ملک و حکام کفار غدار باعث و بادی بر ذوال ملک و دیار
 خود ساخته و تدبیر خطای خود ایشان بدام بلا انداخته که **وَإِذَا رَأَوْا تُكُفًّا قَالُوا هَٰذَا هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِهِمْ يَرَوْنَهُمْ أَعْمَىٰ**
فِيهَا خُفِّي عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فَلَمْ يَأْمُرْ بِهَا فَنَفَسُوا چون خدا خواهد که برده گشت، میشنید محنت پاکان
 خایه حاکم بلجوک با وجود حق این همه صحبت و جوار و این همه مراعات عثمان بیک جانب او را بمر بانی و ملاطفت
 بی شمار، ندای غرور و جیل طرح عروسی انداخت، و کوسپه نیال را جهت اخوت و مسایکی داعی اهل دعوت ساخت
 و با بعضی تبرکات پادشاهانه بخود عثمان بیک فرستاد، و از روی عرض خالصه و دوا با التماس حضور پیغام داد

بآن جمع

که **ر**فاق منظر چشم آشیانه است کرم ملی افروز آ که خانه خانت کسپ خیال حد از تنیغ رسالت
 و بسته علقه حضور مورد و قبول همان بیک ملتس او را بیب خاطر و سرور چون بخت کوسه خیال با عثمان یک
 روحانی بود و از روزالت میان ایشان طاییت و برادری یابی اگر چه هنوز شرف اسلام نداشتند و بآن
 غایت قبول دین حق سر از زکشته و بر حسب بیان و حیثیت آن مودت حلی و مناسبت اصلی
 برکت آمد و درین اجازه انصراف و معاودت در خلوتی حقیقت غدر و یکدست آن رفقاء خود را بر سر عثمان یک
 رسانید و خود از عهده و پستی و جواریزی رها کرد و با عثمان بیک خطاب نمود که تو هم در اندیشه دفع مفسدان و دفع
 مفسداتش و این سر را مادم ظهور اثر در دل نماند و از نماند فاش چون عثمان بیک بحقیقت دانست که
 عدم الفت اهل اسلام با اعدای دین حق و یقین بوده که **و لا تحذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین** او نیز در
 اندیشه صایب بدفع آن مکاید مفسد و بفکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد باقی ماند اقدم نمود و از
 مضمون حکمت آئین **و مکر و مکر الله و الله یخسر الما کبر** طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق یقین الهم نمود
 و دانست که در اهل دنیا و فاحکم وجود غمنا و کیما دارد و صداق را میان اهل ایمان و کفر حکم آنکه در دل کفر و ایمان را یکجا
 آورد **پ** غیر حق جمله عدو و دوست است با عدو دوست نیست کی نکو اولاد حسن تدبیرات که در آن
 قصیده قدیم نمود ترتیب این مقدمه عاقلانه بود که حاکم و کور بلوک پیغام داده که کار خیر بر برادر مبارک باد چون عالم
 بخت و اتحاد در میان است و دوستی با رخ بر جهانیان عیان این نوبت داعیه چنانست که چون بعوسی آم حورات و محذرا
 همه مراد باشند تا هر طایفه از زنان و مردان را با هم یکدست و صحت بهم پیوند و علی الدوله این طرح یکجانبی فحاشی
 مسلوک کرد و چون محل توجهم مردم باه ملاق و کوستان نزدیک شده و بخصیل ریح حکام پیرون بردن تورا
 بصحا آمده چون از مهم عوسی فراغت واقع شود هم از آنجا بجانب ملاق و محلهای مقرر خود توجهم خواهم نمود لیکن
 لیکن آن برادر مهربان صورت عداوت و منازعت با حاکم کریمان اهل میداند داعیه چنانست که باز بدستور محمود
 و نوع قدیم احوال و احوال الویس مردم خود را بسلامت ببریم و چنانچه دایم شقت و تعب ممانت ما آن برادر یکسره اسال

هم آن زواید را در قلعه بلوک حفظ نمایند چون عداوت متعاد عورات نیز نالوس از خونت بقلعه بر داشت ز راه در چهار دهان
 مرکبم در یک محل امانت خود را پیش دستی بود و بیه نهد چون کوسه خیال درین عودت این روش کلمات و ستانه به پیغام
 رسانید خاطر کور بلوک و سایر هم کیشان او را سرور کرده اند و در زمانی یکدیگر از نترخت و سرور یکفشد که ایسترکان از
 ساده لوحی خود این بار با اهل عیال خواهد افتاد چه عوسیه که مارا از خواتین و محذرات ایشان دین بر سر دست خواهد داد
 غافل از آنکه کسی که لطف حق ضمان امانت از یکدست خایان او را پیشه اطمینان است **ن**
 بیخ و شاخ که لطف حق پرورد کی ز یکدست زمانه کسود کرد بلبل را که خرج کرده عنبریز و قصص شیش شمش براتیز
 و عثمان بیک بیشتر از وصول موعده حقیقت و اختلاط از جهت اظهار طاییت و کمال ارتباط بکم نهاد و انتخاب توایم کله
 کوسفند فیه صحت مقدمه تنیده عوسی برای عالم بلوک فرستاد و از روی کمال داد و بیشتر پیغام داد که این نه تبار
 و هدیه عوسی است که فرستاده ایم بلکه شارد و سباج حق همراه خواهد بود این کوسفند را بیشتر جهت خدمت مجلس عوسی حایلیا صر
 باید نمود که سایر تکلفات محمود ملاحظه خواهد بود از تبلیغ این بلوک کور بلوک را بغایت بخت و مرست افزود و در کمال
 بخت و باور داشت عثمان یک اعتماد نمود عثمان بیک نه چون موعده توجهم نزدیک رسید چنانکه از سر مردان کرین جهت
 همراهی برگزید و بجای جبل نوزنان عجزه که جهت نقل احوال و احوال بقلعه بلوک مقرر بود همی مردان کار دین بلباغی رات
 همراه ستوران باری تعیین نمود که اسلحه خود را در میان زخمت پنهان نمایند و در موعده یقین که عثمان یک بمیان جمع عوسی
 رسد ایشان هم بقلعه بار و بنه خود را چنانچه معهودست بکشایند چرا که در آن روز و عدل همی مردم قلعه تفرج سور و بخدا
 مکور و در اندیشه غدر و ترور نکرد و توجهم خواهند بود و چون زمان بدستور همراه ستوران باری پنهانی توقف در قلعه
 و حصار را خواهند کشود و با وجود این تدبیر عثمان بیک چون بزودی مجمع عوسی کور رسید اکثر جوانان دلیرا در لباس
 همراه خود بلباس دادند و بیشتر کسی بکورد و حاکم فرستاد که چون عورات ما از مردم احتجاب می نمایند و روی بنا هم بکشت
 و پیش حصار محلی بغایت تنگ افتاده و همی کرم و دره است نه جایی کشته درین سطح صحت از تنگی محل البر عورت
 ترکی نمیتواند که با سایر عورات که ایشانرا احتجاب بدستور نیست بهم نشینند و با یکدیگر در سماع و صحت سرور همراهی

و هم نشینی گیرند، اکنون استعدا آنکه مکر و طرح مجلس عروسی را در حوالی قلعه محلی موارکشت ده مقور دارد و بعد از آن عرواست
و متعلقات مارامیان جماعت خود در آرد و مکر از غایت غرور باین خرم مجذ و خوشدل مسرورند و بقول ابن
التماس هم تلقی نموده مجمع عروسی را در محلی از قلعه دور مقور کرد چون وعده توج عثمان بیک بآن حقیقت شد آن جهل تها
مردان کار که در صورت زنان درآمده بودند در تاریکی شام متوجه قلعه بلوک شدند و چون بل قلعه محلی در پرون بکار مشغول
عروسی بودند چون کاوان ببار و قلعه در آورند سلاح مردی را پرون آورده و محاطان مردان قلعه را هم ساخت
و درون قلعه چون چندان سپاهی حاقظی بود تمام قلعه را از سر گرفته بود پیرداختند چون وعده دخول این جماعت و در آمد
عثمان بیک در شب معین بود و پشته که عثمان بیک محل عروسی سپید کنی و تگور فستاد که مارا چون جماعتی از غور است
مراه بودند شبانه میان آن مجمع در آمدن مناسب نمود و توقع که محل نزول را هم در گوشه و علیحد تعیین نمایند که عورت
در میان کثرت مرد و زنی خود بیک گزینند تگور که فر آمدن عثمان بیک شنبه خود با خواص خویش و سائر تگوران را هم استقبال
بجای آوردند و عثمان بیک را در یک طرف مجمع محلی موارکشت تگور بعد از عذر قدوم عثمان بیک بیان جماعت خود
رجوع نمود و ارشادی حصول مطلوب بر وفق مقصود و مرصود مسرتهای نمود اما این نکته جهت عداوت و قاتی نمی شود
که **پشت** عشقش کار کس نشود دام دلم با کسیر کابجا پیشه با دیر است دلم را چون همان وقت شام
و صبح در آمدن آن عورتا بلبس مردان پیروا و موس بود عثمان بیک که تگور را بخانه خود فستاد و فی الفور کس ثبات
فتح قلعه داد همان لحظه باین جماعت شهر مردان پوشیده حال بطریق نمودار اضطرار روی بفرار نهادند چون تگور
و توابع از فرار عثمان بیک خبردار شدند گفتند عثمان بیک با این جماعت عورتا چگونه جان پرون می تواند اندوزد
فی الفور از عقب او رسیده او را با عورتان و زنان تکیه و اسیر و عثمان بیک در راه در محلی که آنرا **مسیکیند**
باجی در یک کاس توقف نمود و بعضی دیگر همان پستور بر قرار پیشتر فرار فرمود و تگور و سپاهیان که از محل کپگاه در
عثمان بیک با آن جوانان مجاهد پیشه چون شیران غزان از میان پشه پرون تاختند و بیک لحظه این لشکر تگور و
مهور ساختند و در همان تاریکی شب تگور را از آب دولت بر زمین انداختند و کار او پیرداختند

ثم الاستد لکن یأمن الغدر جارتهم ولایا لیساد من شجره فی الحال ارجعت محلی عروسی کشته همه مل سورا بامام نشاندند
و اموال و اسباب بی حد گرفته بقلعه بلوک رسانند **سب** دین محنت سرای آبنوسی کمی ماتم بود کاسی عروسی
و همان ساعت تحیل هر چه تمامتر بر سر حاکم یار حصار که پدر عروسی بود ایلعار کردند و بخت میان عروسی ایشان پرون قلعه
شپخون آوردند و تگور یار حصار را با اهل و عیال خصوصاً دختر که عروس تگور بلوک بود اسیر کردند و محلی مردی که موجود
آمده بودند دستگیر نمودند چون قلعه یار حصار از حاکم و حافظ خالی ماند آزار هم علی الفور فتح کردند و در یک شب با صبح
چندین دشمن و چندین حصار و ملک خود کشت دشت و چند قلعه و ولایت دیگر جهت با مدافعت و قوتات آماده کشت و باز حصار
یار حصار را داخل ملک اسلام نمودند و بر روح سورا و باروی او اعلام دین محمدی را چون شعله خورشید اعلام فرمودند
و **نق** علی الصباح که صبح مرغ بخوبی بنیت و فیروزی کلبانک بر کشیده بود و بمبارکباد بخین
تایید غشی در مجمع مرات و افواج این تراه میرا پید که بر غم کام افغانی زدند که روزی یک کج کوی فرصت در آن سالان
در دفع قبیح دولت و در مبادی این هیبت و صولت ایغودالب را بالشکری طغر آیین همان روز بر سر امه نقوله و ستا
و قلعه او را بحصار کردن فرمان داد تا مبادا او بطرفی اختیار کند و بدست آوردن ایه نقوله که اغلط کفار و اعدای ملو
این لشکر خست شعار بوده دشوار افتد ایغودالب با جمعی مجاهدان طغر نشان چون برق جهان و باد دزدان متوجه
اینه کول شدند و قلعه اینه نقوله را در حصار در آورند و ملک از روی استقلال تصرف کردند عثمان بیک بعد از
واغت از ضبط قلعه های بلوک و یار حصار و تقسیم اموال فایم بر مردان کار ملی توقف بر سر قلعه اینه نقوله توجه نمود و فی الحال
قلعه را یغادر نموده غازیان که بر فتح و فیروزی جریس و جیر شده بودند و بر کوششای و بختن مکنی غایت جری و دلیر
فی الحال قلعه اینه نقوله را بضر دست تیغ نمودند و اینه نقوله را که سالها مجاهدان از دلی پر خون بود و خصومت
و عداوت او با عثمان بیک از همه کفار جوار افزون بدست آوردند و اجزای جسم کشتن را چون مال غنیمت بشیر
بر کشت تقسیم نمودند و بر غشش را بلعنه تیغ مروض آتشن حجم نمودند و اهل و عیالش را برده و اسیر آوردند و توابع
و لواحقش را همه طعه نهکان بشیر کردند و قلعه و ملک را داخل از اسلام ساختند و معا بد اصنام نیسان مساجد و دارالم

طرح انداختند

و این توفیق نعمت پران سپه حاکم و کور کفار و امیر سپه ملک با سپه جبار در کیشبان روز آشوب **سند شاهان و غیره**
 دست داد و بعد ازین فتوحات شت عثمانی روی باز دادند **افق حقایق و ایدام**
 بیلوس شام در بیان کفایت تقیم عثمان بیک غنائم و ممالک و ساکن کفار را بر مبارزان معارک جهان و تخصیص
 سرکار فرزندان و ارکان بابایات و حکومت ولایتی از آن بلاد و کفار در ترویج و خراج و کور و یار حصار با خلف
 خلافت مکان خود و اورخان خان غازی و نفوذ ایلالت ملک قزاق حصار با وجهه نمید اسباب عیب کرد و معارضه
الحمد لله الذي صدقنا وعدنا واورثنا الارض بقبض من الجنة حيث نشاء ففهم اجر العالمين بيد الحمد لله
 که امار صدق و عدای آلامی و انوار توفیق و تقیقات و الطاف نامتاسی و یومافوما و لحظه و لحظه بشو اعد عین الیقین
 در مشایخ حق الیقین پیش دین مسود اهل اسلام عیان شود کشت و از ملهان اشارات پر بشارت غیبی
 و بشران فتوحات و تاسیسات شرعی و ننگی گوشش و منزل بروشش چون حوضی مورد و و کشتی هر روز شود
 و از اشراق شارق سعادت شارق و راق صبح صادق و معنی آینه خاطر و مرآت نواظر این صورت و کشت
 و پیکر حوری شرم تر تم و غایبان شد که هر چند بر صفت تقدیر ربانی و در لوح محفوظ اسماء برزدانی و آسمان مجانی
 تسطیر یافته و در کتاب قدیم جهانی بکلک تعبیر و تفسیر این معنی تفسیر پذیرفته که بقایا که موعود نبوی شد و عطایا
 تاسیسات دین که لازمه ملت مصطفوی کشته در کرده پر شکوه و شکر مظهر امت او در آخر الزمان ظاهر شود و ولوح
 حق و یقین بعد از قدرت روزگار بر صحایف خواطر باهر کرد و اما کلید فتوح بلاد و مقایله ابواب سعادت و اسعاد
 بمقتضای حدیث آن صحیح البیان کسور معانی و آن طوطی گویای ملهات ربانی صل الله علیه وسلم که فرمود **ثم ترون**
الزوم فیفتها الله تعالی در آن موعود زمان و میقات اظهار قدرت و باری حمت و اقدار و بقضه اختیار کف
 اخبار دولت عثمانی و پادشاهان قیصر نشان دین سلانی در آید **نعم یلوح ضیاء الملک فوق جباههم**
 اذ انخروا ربانهم و تودعهم اما چون بعد اسعاد روز افزون و غشا ظهور این و عدل مایون از رخسار خورشید
 اقبال و سطوع کویک افضال آن پشمر و کتایب و صفوف مخازی و اول الحمد لله بن عثمان بیک غازی بود و بجلوس بر کار

او بر تخت سلطانی و بکنش او بر سپند جهانانی دیدن بخت منظران اهل اسلام منور بفرع چهره موعود و پرتو رخسار
 مرام شد و جفت قدیم سپاس و محبت نعمت بی قیاس آن سلطنت عالی اسامی که حق تعالی با و ارزانی داشت و ولایت
 سعادت او را بر روی اهل اسلام با فراشت و اول شکر فعلی سپاس بیوف و در نایح بجای آورد و ثانیاً بنشر اشیاء و افسیه
 و محامد کافیه این مقوله نقالات بزبان بیان اصباح و ایضاح میگرد که **نظم لولف**
 شکر خدا که سرور عهد زمان در ملک مراد چرخش کلان در مسند خلافت اصحاب مصطفی ظل آله بر سر خلق جهان شدم
 هر مرده که داد نبی بهر فتح دولت ستم که مظهر فتح جهان دایم جمع نصرت دین پیروی در ملک کفر فتنه آفران شدم
 شد سر فراز ایت ملت شد در شکر جهاد چو مالک عثمان کفر نزار رساله زده دم زبوم با تیغ هند پین که چه کیشستان شدم
 عید امت تیغ من اجایان در ملت سحر اگر جهان شدم باد و ستان قی شده خورشید در ملک نشان نبی قهرمان شدم
 شد تیغ من شرع چو مالک باب قیصر غلام کمری از بندگان شدم روزی که توانا شد به ملک دین تیغ بفتح کفایت توانا شدم
 روی زمین گرفته با وانه تیغ کسور کشتا بشکری از آسمان شدم در ملک روم رایت دین بودی رایت فراز شرع تیغ و نشان شدم
 بودی و آستان نبی قبله گاه بنجم نکر که خام آن آستان شدم خالی چو کشت خاکی از مبارزان این بخت یک یمن این خاندان شدم
 شد بستان شرع طری نایب تیغ و عرصه نبرد در آن کشتان شدم هر و عدل که بخت دین داشت کرد و دوا بوعده و من مدح آن شدم
 کوز نشان بنم کلام از سخن این نکته می هر و که ور زبان شدم شکر خدا که سرچ طلبک دم از بر شمای مت خود کلام آن شدم

الفصل بعد از ثبات قیام و ارکان سریر سلطانی و شمع و استفاضه ذکر جمیل عثمانی بدین پروری
 و کیشستانی چون هر روز و منایر تبایر صبح سعادت شمل بر بنوید عالم غیب حمت بشیر مزید تا باید بجدید میر سپند
 و از شمع خورشید اقبال جدید کوش فلک مبارک بادی مر جبا بالصبیح الجدید و الیوم سعیدی شیند و لیکر
 منصور ملک دین و مجاهدان کسور کشای روی زمین از اقطار عالم بجدین شغف و غرام بظلمت مدد و این سلطنت
 مستدام استعادی بافتند و از اطراف ربع سکون حمت تقویت و نصرت آن سلطنت مایون بر غبت تمام
 می شتافت و درگاه اسلام پناه عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده بود و محفل محفوف با صحبت

و این رفیقان سبیل محبت و کین بمقتضای علم یقین بلکه عین یقین و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کننا للقب جان فظن
درین مجلس دولت قرین و مجمع محامدانین البسته تیغ زبان را یادای حق شهادت امضا و اجوائمانید چرا که در همه جا
این مثل مشهور گویند که مردان از خود نمکیند الحق تمکی خیل محامدان و جلکی اصحاب سیف و نسان و بصد زبان تیغ کیمی تنگ
ستایش کنان و مدحت گوینان شدند و سپس آبا بوصف شمشیر آبدارشن باین مضمون رطب اللسان کنند که نظم
حجتی بود هم چشم خورشید و نجیبی بود فرزند حبشید و علم بالای هفت اوزنک دارد و بدو را غم او و تنگ دارد
میدان چاکلی چستی دلیری و بهر آسویکین چون تند پیزی و چو باشد نوبت شمشیر بازی و خطیبان یاد شمشیر غازی
سنانش جرح را آهسته دارد و هم خلیش زهر را خسته دارد و بر خنجر ازین هند پرستم نهاد و بیدان که باز تند باد
باقیالش دل استقبال دارد و چو است اقبال کار اقبال دارد و بنا برین مقدمات چون عثمان را مخطور خاطر خطیر و ملحوظ
ضمیر میر آن بود که هر کدام از غازیان و مجاهدان که انوار مدانگی و فروختگی از غره غار شمشیر او تابندگی یافته باشد بمرید
اشفاق و انعام و بمرتبت انفاق و اگر اقام احتیاجی باشد و تمامی ولایات و مداین و قصبات که در حوث تصرف در آمده بود
بر اندام سپه داران و لشکریان و بر ارکان دولت و سپه سالاران و بقیع عادلانه و بر تسم عادلانه نوامید و ارجواری
و غلمان غنیمت و از انبوال منقولات و مقامات مملکت و ملکی را بطان و غازیان را بحظ شرعی و نصیب نفعی و محظوظ
و ملحوظ کرده اند و اولاً قسمت را از خلف و خلیفه خود او رخان بیک آغاز نمود و او را بحسب استحقاق و اعلی اشفاق
از جمیع محظوظ کا سکاری تخصیص و تحریص نمود و اتفاقاً از جمله جواروی حواری خیار و دختر حاکم و کور یا حصار را که در
زمان حکومت و اقتدار کفار نامزد نکاح کتور و حاکم بلوک و مخطوبه آن کافر غدار بود و در عین عروس و این همه فتوح
اسلامی روی نمود و وی الواقع کل مرچین آن گلستان غنایم آن دختر با همیابود و و کرک رخشان آن شستان الصنع
و بلدان آن محمود به جلّه نشین در نقاب طرا می نمود و حسن لطافت دل نظر اربابان را آفت و در پایکر کی و نقاب
از کل هروی افزون در شرافت **پیوسته** میخواستیم که وصف مجالش کنم ولیکن یادش بخود بر دوغی در دمان
عثمان بیک را از مطالعه جمال آن بعت خندان و ملاحظه زینت کفکی غنچه محبت آن شاه زاده جوان یعنی اورخان خان

سفت
نخ و از دواج اورخا باد خربروشی از انعام

صحن حدیث دلپذیر بنوی بخاطر رسید. و این رقم کا مکاری را بر حقیقت معاشرت آن جوان نور رسیده کشید که انما الناس
لعِب فَمَنْ اخَذَ لَعِبَهُ فَلَيْسَ بِمُحْسِنٍ. مرآینه آینهان مظهر جالی و اسلایسته آن فرزند حمید و خصال است
و جهت غایبش آن پیکر شجاعت و جلال مشاطه و روزگار آن در آت من و جمال را بر گیرند. کویا که عروس ملک و شاهی
در رخسار آن قدرت الاهی. بر شاهزاده جلوس مری می نمود. و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود این دو اتصال کو که
مسعود بود. و در آن روز کار عمارات کفار غالباً زبان شیر و طلاوری بختیله آن عروس بزم مهربانی بخوابستاری حکم می نمود
پیوسته عروس ملک کسی در کنار گیر و تنگ. که بر سپهر برب شهر آبدار زند. چون درین اردواج مبارک
امارات یمن و برکت ظاهر بود. عثمان یکم آن دختر را بشاهزاده مشراج فرمود. و از غایت مناسبت و طاعت ازلی
و ازینست روابط مهربانی و یک دلی این مرابطه از قبل آنکوا الود و الود لود کشت. و از آن دختر بانه پیکر دو کو که
جهانباب مولود شد. یکی سلیمان پاشا. دوم سلطان عازی مراد. و نام آن مادر مردان دین را شکوفا خاتون نهاد. و در حرم
سرایی او رخانی از آن بلکه نسا و خواتین انواع خیرات و حسنات بظهور رسید. از آن جمله در حرم حصار شهر بر پشته زاویه
و بقعه خیری انشوده. و بر آب پلور و صوبی پهلوی بغایت در محل استناده فرمود. و از میانین محبت نیک مردان در ملک
نیک زمان در آمد **پیوسته** جمال منشین در من اثر کرد. و کرانه من همان خاکم که سپتم. چون بر جبهه و علی پرورد کاند
و بحامیت ترویج عذاری سیمین عذار غنا و صحت رزق از شایع تا محل که خدای است. و کثرت اموال و اولاد از
لوازم این قانون خدایی که فرموده. و آنکوا الا یائی منکم و الصابحین من عبادکم. و اما یکم ای پیکر نوا فقیر
یغنیهم الله من فضله مرآینه بعد ازین اردواج میمون او رخانی. او را آغاز مملکت داری و جهانبانی شد. و عثمان
ایالت ولایت قواجه حصار را که معروف بسلطان او کی است باور خان خان ارزانی داشت. و او را بر جمعی جهانبان
بجا هدیه. و کروی دلیران بی اندیشه بسر داری کاشت. و یوما فیوما کار سپه داری و کشور کشایی برادر خان ملک
متورکشت. و عاقبت الامر منده خلافت مازب و اکتساب بر دستر و متوشد. و تحت به العلیا من کل جانب
کا حلف الطرف الغریب المحاجر. بعد از آنکه مملکت و غنیمت اردغان خان متعین شد. بر حسب اشارت لازم الاتباع

[illegible]

دایستار جمع در بیان توجه شاه عثمانی نفع قلعه کپور حسن و قیام حسنیه ابوالوفیتمه لشکران مجاهدان فی سبیل الله
مقام و منافع و ذکر لشکران و یاریان و عز و جلال و غلبه و انوار و اعطاع عثمانی و انشاء قلعه علیا و اصلاح مسکن و ایام از و بی ملک
فرخنده زلفی مقرون شادکی نو بهاران اقبال و خجسته اوانی در نوروز و سرسالی متصل به دولت فی انفضال که لشکر
ابنوعربی و سپاه توانای قوای طبعی، از ترک تاز باد و خزان رحیده بودند، و از مشقات کجوف و اکسان قسطنطنیه

روزگار بهار و لطایف ایام طهور کار

زستان نورسید و جو انان تازه روی باغ از شکلی حصار پرتشد اید روز کار رسته بودند و اطفال حدیث السن بستان
از مضیق بستان زستان پرون چسته، چو نمشد که معاونت قوت نایبه بلشکر انگری و جهانگیری در آیند و بهجوم لشکر یان
پرا بنوه بنهر زار سورد و حصار غنچه سوری را بکشند و تمامی روی زمین را زیر نیکین سلیمان کلل نبردست و معلوم سازند
وصیت و آوازه خود ج و ظهور سپاه زینکین ریاحین با آواز بلبلان خوش تقریر در عالم اندازند **نقطه**
صبا بیاری بلبل همانان خواست، بساخت برک نویسی که بود و وزارت خدمت خسرو گل، بتاج لعل در آویخت لاله شش
چمن زنجیره نموده نزار خ که سبز، سپیده دم که زده بر خیزد در گلزار، چو خسروان که رخ که ببار که آیند، کل از سر جبهه خلوت شد صفه
در چنین روز کار خرم و خندان، و دران اوان شکفتگی غنچه توحید و ایمان، چو که از دولت مجتهد و سلطنت مؤید، ابو
الحمادین عثمان یکیک غازی اعلام شکوفه قلم رایت اسلام آهنگ سر فزاری داشت، و سر کدام از جنود مجاهدان
چون باد صبا تمام توجیه را بفتح لواء مخلص فزاری و دشمن برداری میکاشت، و مدتی میکشد که سپاه دین متوجه
تسخیر کشوری شده بودند، و سر کس از ارکان دولت، و عساکر با نصرت، از پسین رفاهیت تردد و بصونی از
بلاد نمی نمودند، عثمان یکیک با جمیع نواب و خدام، فتح ابواب کلام باین وجه نمود که چون حضرت عزت تو سبیح
نفی مملکت نمود، و بانجار وعده کریمانه سند سلطنت بمار زانی فرمود، چنان سزاوارست که در مقابلہ امر عا
و در محقق، تقدم سپاس جدید و محمدی نموده آید، و در عقب هر کس امتنانی، ستایش زبانی و ارکانی فرود
کرد، **شعر** نَرْجُو الْحَيَوَةَ لَيْسَتْ تَفِيدُ بَكْرًا، نِعْمًا وَالْآفَا حَيَوَةُ عَسًا، اکنون مدتی میگذرد که در وفا
عمود معهود جهاد تکاپس و رزید ایم، و با سودگی نعمتهای کوناگون از خدمت اسلام تجاقل و تغافل کنین، جمعه
استعداد اکنون مدتی میگذرد آن تقصیرات و پستغفار از تقاعد طاعات، چنان سزاوارست که درین ایام بها
و بیش از پیشکی توجیه مانع از غم غمائی بعضی کا فزان جوار آغازینم، و فتح و تسخیر حصاری، از قلاع اقرب و اب راطح
اندازیم، مقین که درین نیت خیر میجو هر بار عون و تائید کرد کار با مایا راست، و روحانیت مقدس اینیا
اولیا ما را بهترین اعوان و انصار، بعد از ادا از جهامات مجاملات، و ببط مشاورات و مکالمات رای سلطان

بارکان دولت برین معنی آفران یافت چون کبریات لشکر مجاهدان بغای لایت کپری حصار رفته بودند و تخیل آن
 میسر نشده بود و از توارد لشکر و منت و غارت آن دیار هیچ نوبت توجه بر فتح قلعه مقرر نگشته بود این نوبت
 بعزم تخیل آن حصار دهنیت تلک و تصرف در تمام دیار توجه کردند و چنان مقرر داشتند که بیکدیگر توفیق ابواب معلق آنجا را کشند
 از آنجا نمرودند چون عثمان بیک با جمیع سپاه برین عزیت متفق گشتند در عین نصرت و تمیز آن که جهاد و در حین
 رساندن حدود آن دیار اهل فساد و عثم عثمان بیک دندان آیک برضیع آن توجه اصرار پی نمود و از مبالغه او عثمان بیک
 در آن امر ارشاد و بدخواهی از عزم خود فهم نمود و در سر راهی که عزم او را مانع و عاقبتی نکشت و از بطاح و الحاح با عثمان بیک
 ناموافق نشد و نایر غلبه و قهرمان پادشاهی عثمان بیک استیلا گرفت و مخالفت خواطر فیا بین استداد پذیرفت و گفت
پست مراد بیک بکونا خال و عزم چیت و دریشان حاصلی جز درد و غم چیت عثمان بیک بالوجه تیر و دوز
 بر عزم بغم خلاف پیداخت و بان تیر او را فی الفور ملاک ساخت و بر همان همراه کپری حصار او را دفن کردند
 و دردی محاصره کپری حصار آوردند مدتی بر قلعه جنگ می انداختند و اهل قلعه در مقابل مجامله و صلح نمی ساختند
 بالضرورة چون مدت حصار بتمام رسید در اندیشه فتح طریق دیگر اصلاح دید و یک روز لشکریان را صلاح
 بیغای قلعه در داد و سپاسی چنان موقع مجذوبی قلعه نهاد اگر چه کشتن مانع و مخالفت بسیاری از مجاهدان بر وجه
 شهادت رسیدند اما عاقبت توسل بد کام فتح را در نظر کشیدند و چون جوانان حاکم سوار بر پشت قلعه برآمدند
 و لایق طغرا بر بروج حصار برآوردند و غنیمت احصا و احصار از درون قلعه و حصار بدست عساکر نصرت شعار افتاد
 و بعد از ضبط و تخیل قلعه و ولایت با بایین اسلام زیب و زینت داد و انجاء را هم در سلک سایر بلاد اسلام در تحت تصرف
 در آورد و چنانچه شیوه محمود عثمانی بود ملک با بستیاری حصار عدل داد و معمور مکنون کرد و دوام و حرا و کوشش
 و بعد از آن صرف از فتح کپری حصار چون در جانب قیون حصار در قریب معتبر قلعه بود و مرمره نام و معانی آن از حتمی هر
 در حاتم در غایت استیحا کم توجه ضمیر عثمانی تبیل صوبت آن حصار رزیمه البانی مصرف گشت و بجای تخیل کپری حصار
 تحصیل این قلعه مشغول شد اگر چه چند نوبت لشکریان بعزم آن حصار هم رفته بودند این نوبت از عزم سلطانی فهم تمام

و چون در آن زمان که عثمان بیک در آنجا بود و در آنجا حصار داشت و در آنجا حصار داشت و در آنجا حصار داشت

تمام نمودند چون صورت نیما کپری و دلیری لشکریان را از حال قلعه کپری حصار قیاس گفت بودند و بقتل و نیت ستر دان
 آن قلعه تنبیه و پند عظیم پذیرفت و از قلعه بنیاد استیفاء بطلب صبح نمودند و بخود امان تن جان و خلاصی سر خود
 و فرزندان راضی بودند عثمان بیک چون در کار با اهل معفو و رغب بصلاح بود و التماس حاکم قلعه را بر وفق مدعی او
 اجابت نمود و چون قلعه را بنواب کامیاب سپرد حاکم تشریف بقا و طاعت حصول مدعی سرافراز نمود و او را هم در
 سلک سایر جنود معدود نمود و آنچه از توابع قلعه بود داخل دارالاسلام کرد و در عیایا و سکنه آنجا را اسکنی باستمال
 و دلداری بجای خود آورد و مراکزی استیفاء چون از هم قلعه مرمره فارغ البالد شد باز متوجه یکی شهر و مسکن
 اقبال گشت و فاما علی الاتصال اندیشه فتح از نیک در ضمیر و خند تصویرش جلوه گرمی بود و شب و روز از خیال تخیل
 انجاء هیچ وجه نمی آسود چرا که سرافرازی ابواب دین و دولت و سر بلندی نهال اقبال اهل ملک طاعت با بی ارکاب
 شدید و غا طرات و بی التزم اسلوب خطیب و مشاجرات صورت تحقق و ثبات پذیرد و هر آینه که بقوت بازوی
 تائید و اعانت آسمانی دست طلب آرزو در هر کپری که هر سپید شامی زند و بدو اعانت بلند بر نشان جلال خود می نوال
 بر بیضی عالم خیال علو قدر قدرت و احلال بطون و مانع خود آورد و البته منطقه مر و دانی با چون معادن زر و سیم
 بحر متیخ حدید و ترسیع و ترسین باید نمود و همیشه توسل اعزام او را بتاریان شوق و غرام نصرت و خرام باید بود و تیغ
 عدو پر دوز از اینجه و بازوی خود نیام باید انکاشت و بر پشت منبایای غم و خرم خانه زین را سر بر فرمان دین خود
 باید پنداشت **نظم** چون سنان از سر فرازی شد هم صدای مرکه در طود شجاع خون می بندد مر آینه عثمان بیک بنابرین
 باعث و مقدمات از انیم و اقدام مهمات یکی فتح از نیک تقدیر نمود و زمام اعزام و عثمان اقدام اقدام را تحصیل
 مقصود و مقصود سپاه خبر بود و جهت قب جوار اول تخیل آن شهر را سطح نظر عالی خود فرمود چرا که از غطیات بلاد قدیم
 و رفاه ترین مداین آن ممالک است جیم شهر و سوار نیک بود و لشکر مجاهدان را بغایت تخیل آنجا تمیز کرد و درین
 غفلت و آرام اهل آن مقام روی آنجا آورد اما چون متوطنان انجاء پیشه آزاد از فکر دشمنان بیرون می بودند و غارت
 از بار نهایی چرخ و گردون و بی خبرانه فارغ از فکر الیل این روز کار بوقلون بر طبق متصنون **آقا بنوا مکر الله**

مرکه ایوی پیمانش شدی

و چون در آن زمان که عثمان بیک در آنجا بود و در آنجا حصار داشت و در آنجا حصار داشت و در آنجا حصار داشت

فَلَا يَأْتِيَنَّكُمْ لَهْلَاءُ الْفُقُومِ الْخَاسِرُونَ بکبار صباغی که خمر و ملک سپهر را چپ خیمه آن فقیر پرون آورد و کلاه
 زدن سروری بیدر التاج و تاج شجاع مکتل کرد چون اهل شهر از نیک سراز کرپان حصار بردار و دزد خود را بشکری
 سینه حد و دست و گریان دیدند و باروی شهر را محصور سپاسی یافتند که لو آوا اسلام را علی الصبح بخون نورانی صفاح
 معادل شمس ضعیف برافراخته حصار دیگر از آهن گردایشان میکشیدند و **وَيَنْصُرُوا السَّيْفَ الْيَمِينِي** هیچ کس از حاکم و محکوم را
 یار و زمره مقاومت با آن لشکر نبود و ایستادگان بیغیر از شخص استوار آن کشور نبود اما تمامی نواحی مواضع آن
 ملک در زیر سم پستوران آن مجاهدان زمین پامال شد و از لکه کوب غیول و جیاد اجناد جهاد و در معرض سبقت پامال آمد
 و آن لشکر بصورت ضرب دران دارا طربست تطاول منب و غارت کشادند و بتاراج و بیخای آن کشور خواسته
 و مال و آن دیار و مورچیدن پامال افتادند و توشن حلاوت و مردانگی با مادران شهر تاخذ و حومه و نواحی محمود
 چون خواطر پریشان گنار خواب و ویران ساختند و از نیست و شدت این واقعه فاجعه جان اند و هتاک ایشان
 هزار بار بکبار حصار ابدان و بلب باروی دمان ایشان بر سپید آرزو خرق و براس مردم بدون حصار تن باز
 می جمید و از شهادت قتل و منب تمام مردم پرون حصار چشم بکبار شهریان چون سینه عکس ایشان آغشته بخون بود
 و دل شتون با حوران کونا کون ایشان در شهر بند غم با صبد بلا چون بستند و چون لشکر منصور اسلام از قیام و اموال
 و نهایت اغنام نمودند و چند روز بر کرد حصار از نیک بملاخه کیفیت تخریب انجا امان نظر فرمودند معلوم شد که فتح
 ابواب آن حصار استوار در دست قلیل غایت دشواری و فانی التل شستی بر دیوار و رای صواب نمای عثمان
 که برهنونی دولت پیشه با نجاج مقصود مقرون بود و سعادت های کونا کون و منون چنان اقتضا کرد که در حوالی شهر
 از نیک قلعه حکم بنا کنند و در انجا چند کس از دلاوران که از نیک که شرف و دزد کام پگاه راه معیشت زندگانی اهل آن
 شهر معظم را مسدود کردند و حصار در و در آنجا از جمیع اطراف تعرض رسانیدند تا بتدریج همه ذخایر قوت و مصالح
 معاش ایشان به تنگی تعلیل انجامیدن پذیرد و بعد از تضعیف ضعیف و تقویت تقویت از قوت و قوت ایشان سپا
 اسلام بحصار شهر فرامیدن گیرد و باتفاق تمام کاردانان خود منذین برای مطابق صلاح نمود و کتب تقدیر هم این تدبیر

الان یاتینکم لاهل الفقوم الخاسرون

بکامیابی و نجاج بود و **وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** لاجرم بیک قلعه مختصر اما در استواری کا نقیض فی الجرح بر سر کسی که معروف باراد
 پیل است انشا و نمود و طار غلی نام یکی از دلاوران مشهور که از جمله مجاهدان اول بود و همه بود و در جمیع مقامات دین و دنیای
 معتد علیه و معول با چهل مرد مردانه و دلاوران یکانه زمانه در آنجا با او رفیق نمود و الیوم هنوز اثر آن باقی فاما محمود
 و بحصار طار غلی معروف مشهور و چون اراده الله متعلق بظهور امری در عالم کون و فیت و کرد و اسباب مقدمات
 آنرا بر وجه صواب و **وَالْمُتَّقِينَ** و اما در آن صفت بدین گرداند و عاقبت بواسطه آن امر مقدور و مقدر را با احداث
 آن نویدی و بنحسار زد و **لَمَّا أَمَرُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** قدرش از پیشین غافل و از شواهد و امارات
 اصابت آن رای هدایت اقتضا آن بود که در عین بنای آن قلعه آسمان انما از بشارت غیبی و دریا و واقعات معجزه
 باز همان یکبار روی نمود و از تاویل و تفسیر آن رویای صالح بصلاح عاقبت و انجام خیر آن امر استدلانی نمود
 فاما دران مشرک الاسی سفارش مردم مجاهد و سپاسی بود و ما حصل آن اشارت عالم غیب آنکه اگر چه عدل حق بظهور
 فتوحات و حصول مرادات در خاندان آل عثمان بحقیقت خواهد انجامید و واحد بعد و احد در زمان والد و ولد و
 حاکم با طهار خواهد رسید فاما چون در جمیع فتوح یکبار انجا اهدان و لشکریان شریک سپه اند و رتبت جهاد و مجاهد
 در درگاه سلطان قدیم بغایت عزیز و کاتب ایشان حاجب العظیم باید که آل عثمان با خدای خود عهد نماید که هرگز
 حقوق اجتهاد ارباب جهاد را فراموش نمیشی نگذارند و اگر جنانچه مجاهد و مبارز سپه با جمل محمود یا در صف قتال
 یا در منزل محمود از دار قنار حلت نمایند و از اولاد و اقباب نماید بمقتضای سنت نبوی و در حسب قانون شریعت
 مصطفوی اولاد او از سهم بیت المال در حق غنیمت بر حسب قاعده **وَالْحَقْنَابِهِمْ دِينَهُمْ** منع دارند و از رزق
 پدر محروم سازند و از هر جری و دقا تر جود و عساکر دریت او را بالکل بزدارند و چنانکه اولاد صغار له باشد از
 رزق معین پدری و وجه معاش او دهند و بجهت آخذت جهاد و مؤنت سفرد شکر قیمتی بجای او نصب کنند
بیت بفرزند زندست نام پدر و زفرزند حاصل نظام پدر و عالیابوا سطره فرزندان نام و نشان آن پدر
 از صفت مردان بن مزدک و مجور شود و دعای خیر ایشان بالکل از پلنه و افوا یان سپله دین پناه فراموشی فراموش کرد

در حال آوازه اگر کنگان انداخته

الحاصل جهت اعلام این اشارت با اشارت خلف خلافت عار و خان خانان بحضور آورد و صورت پیشین را بتفصیل
با و خبر کرد و بشارت خلافت رحمانی و اشارت دوام سلطنت خاندان عثمانی با و رسانید و بآن وصیت اعقاب
و ذریات مجاهدان آن فرزند خلف خود را سفارش نمود و مراعات آن قانون را بشدید و تعلیظ هر چه تمامتر با وصیت
فرمود و باین مبالغه و تهدید و باین ابرام و تاکید مقارن باخت که چون این جماعت مبارزان دین در فقاو
روز مودت و یکن در همه اوقات شدت و ریاضات و تمام حالات باین برجامه ای مراقبت دولت کرده اند و در یک و بد
روز کار راه معونت و موافقت سپرده اند و یقین که در ایام کارانی هم پش از شریک و بهیم باید بود و اولاد و احفاد
این خاندان شایع و اعقاب ایشان از حصه نعمت و عطیه محبت محروم نشایند نمود و مگر که درین باب بخلاف برود
و عدالت رضا بخیر و بدین بد البته خدای تعالی هم نعمت سلطنت و جاه او را بتبدل سازد و روز حساب از او
و عنایات خود او را محروم اندازد و قریب بآنکه بعد ما سمعه فاما ائمه علی الذین یبذلونه ان الله سمیع علیم
در ایستادیش و در بیان کیفیت اتفاق ملک و حکام کفار با یکدیگر متعلق و دفع عثمان یک غلری و ذکر حکمرانی
بوقت و مراقت ادره نوس کور صاحب برساند و نوس کور و کتل کور و کور و سایر مظالم فاسد و مجازی و کفار
در وقوع قتال عظیم در مجرای یکی شریان لشکر کفر و اسلام و طرف باقی مجاهدان دین بر خصمان مرعوب و یمن و قتل کتل کور و کور
الحکم همیشه مسودت که اتفاق تجاری اصحاب اتفاق و الحاق جمع اهل شقاق البته در عاقبت و مال تنی تفرق
و شتات کرد و صورت حجت آن قوم پریشان دل بخود و کج کنده کج افات مخافات شود و چرا که باعث بر تفرق و یمنی
جنان بعضی اقلان متالف از وسوسه شیطان باشد و داعی بر ایام آن گروهی می انجامد البته داعی خاطر دینی ایشان
کرد و تحسبهم جیعا و قلوبهم شقی لاجرم اهل حق و ارباب صدق را در مواقت آنچنان بداند بیا ن تفرقه خاطر
بناید کشید و در تفرق جمع تجوی و در اطفا شمع ماوی ایشان و کلا نباید کوشید انما الجحی من الشیطان
لیخون الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون مرآه
مرخند مخالفان اهل ایمان و ممدان صحت تباخی و شایسته شیطان بداعیه اطفاء نور محمدی و بسبب انفصال نسبت

سرمه مردم را بر سر داد و پرورش هم از نفس عیش میزند و در مقابل لای حطای و کلمه الله بی العلیا باتفاق کلمه انوار
با یکدیگر دعوی منقضی میگرداند لیکن غافل و جاہل بودند باین معنی که دم عیشی شیرینی بوده از تباشر صبح و تنویر صبح نور احمدی
و طلوع ملت مسیح مقدمه مرگانی بود از توضیح و تضحیح نماید این شریعت غرای ابدی شمع شرح بنوی آن لای آتش عدو
سوزی است که التهاب و سطوع جگر فروزان خورشید باین دم صبح از نفس حسرت دشمنانش لایزال دراز دیا دست
و شکنج دین مصطفوی الحی چراغ عالم افروزیست لکن لکن آن شمع فروزان درون فواید آتش بخاد اهل فساد است و
روغن آن چراغ از مغز دماغ و رطوبت پیمیدین خصاد و لهذا آتش آن روزان نال الله الموقد التي تطلع علی الخلق
از آن چراغ فروزان است و تنوع پیمیدین حسودان از لغات آن صبح همیشه و باینان و همیشه رایت عالم آرای
این ملت پنهان از آن التهاب نیز آن حسد و بغضا و ایما افروخته ترک کرد و آیت و الشمس و ضحیها هر مباداد از آن اشعار
و در اطراف لیل و نهار میوب و نوراد بار و العاصفات عصفاجت جود و اطفاء نار آن دلهای پر کینه می
انوار است و استقاء فروغ الفت و انطفا چراغ حجت آن یمنی بحضور بروق حدیث اهل کت عاد بالدیور اثری
از آثار تفرقه خاطر آن فرقه پریشان روزگار است پست و طبقات زمین انکندیم زلزله اله تنه عظیم
حادثه شجره یمنی کشاد یک یک اندام زمین کشاد چنانچه در زمان و ایل ظهور عثمان یک از آن کوه جمعیت و
در میان اهل کفر و کفر اسلام بدیدار شد و در شهر و پهنه وسیع مایه در جماعت حکام و ضنادید کفار پریشان
خاطری و جمعی در افکار با طهارت سید القصد چون عثمان یک با حکم فوج بلاد تجیز اجناد نموده بود و میان فرمان
واقوام و لشکریان تقسیم قیام و تخصیص و تخصیص بلاد نموده حکام عظام شرکان و مسایکان و نزدیکان مثل حاکم و کور
شهری که ادره نوس کور بود و بسیار خویشان و هم کیشان و خصوصاً نوس کور و کتل کور و کور و کور جمعیتی بزرگ انکند
و جهت مصلحت اندیشی ملک و دین خود بهم آختند و در آن یمنی مشاورات و در جمع عاودات با هم گفتند که این زمان کار این
سرور اهل اسلام و هم جماعت لشکریان ترکان در حوالی این مقام بجایی رسیده که آیین پادشاهی بنیاد کردند و لشکریاری
مبارز از اطراف مالک بهم آوردند و مقرر شد که اولاً از هر ملکی و دینی او بهسایها پیشتر خواهد رسید و کار مملکتی که باو

بضایقه و خرابی خواهد گشت. اکنون سپهسالاران این مسلمانان مانند تنگی خواری و دیار را طمع خود انکاشته
و بر مثال اردوهای پرتوت بر سر هر یک از مردم خواری سپهر افراشته. اگر چه در بدایت حال سیل فتنه انگیزش از غصه و
قناعت خود پیشتر گذارند داشت. اکنون از اطراف و اقطار سیول امطار آغوش جفت خرابی انصار در انداخت
و اگر چه در اول ظهور چون باران اول بهار باندان شعب انهار بود. اکنون اعداد لشکرش از قطرات بحاب پر دراز افزون
از حد ضبط و شمار و عرصه پیکرش دریای خواریست. **هو البجید لا یطیق عدو لک** و من یجریه البحر بعد
لاجوم عکری راجعت اندیشه دفع خلل آسیب و دفع ضرر کاری و تحریب او تا مل صواب باید کرد و در تعاون انصاف
و مقامت سپاه بسیار سر صاحب ملکی را جمیعتی بهم باید آورد و درین مجمع عکس خندان و سروران کفر و ملوک
و ضایده بجزه درین بیعت و معاهدت دست بدست دادند و عهد با هم یکدل و یک زبان شده بشت پرست عکس
نهادند و لشکر بسیار از سپاه میان غلوفه خواری و مردمان فلاح شوقه و انصار بعد دمو روز برانگیزند و سپاه می دیگر
از دیار در بار بار و ملوک جزایر و جوار و جوار. باندان ما میان بجار در هم بختند. سپاه کشیده بروی از شمار
سپه دار و روپین و وزیر دار چون منتهیان انجاء این جمعیت و توجه گفتار را بجمع شریف آن سپهسالار دست معاری
عثمان بیک غازی رسانیدند. این خبر را بشاری از دفع قوت خود انکاشت. و این حکایت را بایت رحمتی و نویدی جهت
نصرتهای غریب خود پنداشت. چو که مرچند که کوف اهل کفر و فجور در اعداد و اعداد نمودار سپاه مورانند و ما
حشر موام و حشرات پر شور اما معلوم است که پرواز مور بکوتاهی عمر و تباهی روزگار رندگانی او انداخت. و مرچند
روزیان زخم خورده و جوجیات و عقارب سرزده دم بریده و در زمر ناکی و بیاکی در غایت اصرارند اما ملاک مار و کرم
در دست افروز حادق مقرر اهل روزگار است. و عثمان بیک سپاه اهل ایمان و دلاوران روز میدان بعزم
جهاد فی الله آتشک صف آرا بی نهاد و بغیر عامی تا بطراف مالک اسلامی و بلاد در داد و در جمیع جنب عساکر غیبی
بامداد و سعادت لشکر مجاهدان دین رسیدند. از عالم بالا طایک آسمانی جناح بجاح امانی را بجای اعلام فتح در فضایی
تاییدات بجهانی گشاده و از نیمه میمنت مسلمانان همه دلاوران تیغ زمان را بدعوی مبارزت پیشتر از یوسف میانی بر گشاده

و از نیمه پیشتر و بشارت بسیار بکوش سپر از دامن تیر دشمنان رسید و در قلب نی کینه اهل توحید و ایمان و در پست
سر بر سلطان و کوریکه و اطمینان چون جوهر شیر معطر و شادایان شد. و مصایح و مشاعل نرانی در دل دشمن حرام
شغل و روزان گشته. **فیروز و الایات اللہ تمکلی** طبع اندر فی نسیم الراجح. انظاره تراجع ولایت قیون حصار
هر دو فریق حق و باطل و مومن و کافران با یکدیگر مقابل نمودند اما مقابل باطل مقابلت کفر با نور ایمان و معارضه معاد
بعارض شب ابدار بار و از اقبال مقدان هم پرست و از بجاری لسان تیغ و پنهان صدای **هَذَا یَوْمَ الْقَضَاءِ** بکوش
جان ممکنان بر سپهسالاران گفتار در چهار و ناچار معاوتی علی سبل الاحیاء و الاضطرار با تیغ مردانگی مجاهدان برگردن
لازم آمده بود و زمره لشکر اسلام مدار را هم بشارت **وَلَقَدْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا اَدْبَانُ** در سر و کار کارزار
دل دلیران را امیدوار کردن تخم گشته. **در آورد لشکر بکارنگ** بر آستین یک نازک. لاجرم کوشش تمام دشمنان خون
کردند و جمد و اتمام مالا کلام در انتقام و پست در میان آوردند. بونعی که بجاری انهار از غرق شیران جباب از سر
خونین نزار نزار نمایان شد و در دشت پیکار از معرهای خونین نمونه نصیحتی لایزال عیان گشت و در جوی چون خون
کشتیهای قبه سپر و کلاه سر و زان بر روی دربار و ان پیچود و ولعات تیغ در میان خون چون تابش برق در میان
شفق پنهان بود **پست** سناهای المپس در پرتو کرد. چو آتش پس چیده لاجورد و درین مقابلت حق باطل از ابل
عصیان و طاعت و درین مقابلت حق و باطل از ارباب شفاعت و شاعت بقضای **جَزَاءُ الْبَاطِلِ وَجْهٌ لِّلْهِ اِلٰهٍ** عتد
از عاقبت دایت دین حق صریح بآیت **اِنَّا جَاءَهُمْ نَصْرًا مِّنْ لَّدُنَّا وَ الْفَتْحُ** تو شیخ یافت و لشکر رجم شیطان رجم از لعان سب
تایق تیغ و پنهان اهل ایمان بعضی منظم و بعضی نادم شدند و سپاه طلبانی کفر و ضلالت و گروه تره بخت اهل
و غایت از سطوت شمشیر جلال مبارزان و بقوت بارز و تیغ مجاهدان مندم گشته و روی ابدار کفار لعین بطریق
فَوَلَّوْا مَذْبِیْنِ متوجه بصوب فرار شدند و سختی شکون سحیان پوشده و پنهان در غبار انکسار گشت و سپاه
اهل اثرک مانند خرد خاشاک از فشار سیل تند و خسیل غازیان کریزان می بودند و با اهل جهاد پای پل الواد
آن مردودان را در پیش انداخته یک یک از سر امیب می بودند و بعضی بر سر زمین در عین فرار بر **حَتْمٌ یُّضِلُّوْنَهَا فِی السَّعَاتِ**

وقال كردد چرا که قناعت بخت حاصل و تقاعد از کتاب مداخل کردن شیوه منویان گوشه فقر و فنا
و منعطفان از تحت آباد دیناست و فراغت از مکاتب قدرت عاجل و مکتب حشمت آجل نمودن این
مالکان از مقلد منافم امور عباد منافی نظام تربیت عالم کون و فساد است **بطلان** بی بزرگی جاه و طلب خوب روی
زیران تو برای طلب **اشتب** روزیاد و او شمش **و** لهذا ارباب تحقیق و یقین اند برین بیان حکمت
نشان که معارف عالم ظاهر و معقومات پنهان اگر مظاهر قوت شهودی و غیبتی است و سرکار آبادان و معوری در کور
حاشا همیشه رخص و شرف برافزون طلبی است **مرحله** این دو قوت جسمانی در مولود حیوانی **منشأ** مغایه و مبداء
شور و نفسانی است **لیکن** چون بکار فریادی عقل مستقیم و بقانون شرع قویم باشد آثار هر دو قوت هم مطابق
حکمت زمانی و **لا یام** مصلحت **فقط** نوع انسانی خواهد بود چرا که اگر نه قوت شهودی جاذب منافع کامکاری که در
و اگر نه همیشه طالب تهیه اسباب ملایمت و بختیاری شود تحصیل وجه معاش و تکمیل جهات اشعاش **در معرض تعطیل**
افتد و اگر نه اگر قوت غیبتی دافع منافات و رافع مخالافات و مساجرات گردد کارخانه قوام ابدان و عمران عالم
حیوان از حوادث و طواریق زمان روی بفضال و انحلال **نشد** **نیست** تنگ ملاک رفت **ملک** حق ذبیح نشد مطلق
لا یجزم سعادت مند دین و دنیا و بختیاری در شاه اول و آخری کسی را گویند که بجهت تجا به دعاء **رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً**
وَبِالْآخِرَةِ حَسَنَةً **ام** نظام امور دنیوی را بر حسب اقتضای طایفه تربیت بنوی مقرر دارد و اتمام مصالح اخروی
باقات شیخ طاعات و عبادات صورتی معنوی میسر و معتبر انگارد و این جامعیت خیرات در نشاء اول و بعضی
و توفیق نمودن میان دولت دین و دنیا هر کسی را بر وفق اقتضای مجاری احوال است و هر شخصی را بر یک وجه بعضی
بصلاح حال و مال مصلحت کار ملک و سلاطین **مندرج** در تمام توجه بکتاب مناب دولت و دین است **مثل**
تفصیل بلاد و ترفیه حال عباد و بقاء آیین اقتسام در دنیا و اتمام دین مبتنی بر ربط قوانین عدل و داد است
و رفع تفرقه عباد از خواطر مجامیر عباد **نظم** ملک با نفاذ قوانین **رسم** نیست جهان **القصر**
چون کل ممت و جلالت ابوالحاکمین عثمان یک غازی در عقد امور سروری و شایس و مراعاة نظام مهم است

اتباع

و سپاسی مقصور بر نیست اینها و اولیا بود و منحصر بر اجتماع سعادت دین و دنیا **سزاینه** بعد از چند سفر معقاب لشکر
انگیزه های پر تاعجب **عکس** شکت کشان جهاد و الم دیدهای عساکر و اجاز و اجازه و رخصت **اد** که چند روزی دین جهان
کرد خود را در گوشه سکون و منام و در کج معاشرت و طمانی خود کام آلودم دهند و سپاس تمام شاسواران میدان
از بار ماندگی تردد و سیر در سبزه زار دعت و استراحت و فرغ از آسودگی و راحت مقام بخشند و تبریکت منزه کنی
و بالیام اهل بیت و موصلت با اقوام از شریف و دنی چند روزی اقدام نمایند چون برین شیوه بدقی گذشت و با
نفوس مجاهدان مایل بتجدید آیین غزاه و جهاد گشت **تمامی** سپسالاران دین و شاسواران سر که هر یک **با** اتفاق تردد نمایند
عرض کردند که چندگاه شد که از کار جهاد فارغ گردیدیم **و** تعطیل در شیخ جمانداری و رزین **سز** و ارچان می نمایند
که در خدمت اسلام مجددا اقدام می نمایم و در سبط ملک مال اتمام کنیم **شعر** ترا فرود تیغ و فرمان **حالت** اگر سربالین
انجمن رغبت مجاهدان بغیر عثمان یکپ را بغایت مقبول نمود و در طور کشور کشایی مناب و معقول افتاد
بعد از مدوژه کلمات مصلحت اندیشانه و تصیم غایم خسروانه چنان مورد داشتند که اولاً با حضار کو سپه بخیال تکرار عالم
حرمن قیافه شدند و چون حقوق حدت قدیمی و سابقه اخلاص صمیمی او ثابت بود در نتیجه غزا با و مشاورت
نمایند و او را درین نوبت تکلیف مقبول کلام توحید و ایمان نمایند و رقبه او را از عقد دمت باطلاق اسلام
برکشایند و اگر عناد و اصرار بر کفر نماید **ملکت** و حصار او را از دستر آید **و** همچنین سایر حکام و ضارید کفار
جوار را بر مسلمانان ایقاع نمایند چون شارالیه مرکز از جاده اخلاص خدمتکاری روی بر شافته بود و هیچگاه
از اعانت دین و امانت کفار لعین از رفتن غازیان انعطاف نیافته بود و بدوام ملازمت و استمرار مسکن
خود را از زمره مولفه قلوب معدود داشته و در نهان و آشکار مرکز جانب اسلام با مال کفر نموده **تا** درین نوبت
که عثمان یکپ بحضور آورد و او نیز با صناف برکات و هدایا پادشاهانه بتجدید آیین متابعت کرد و در مجلس اول
سبکی تکلیف استدعاء عرض کلام شهادت نمود و آنچه عثمان یکپ را در بار شارالیه مختصر خاطر هدایت شعاشده
استقبال سعادت نمود و علی الفور بقبول امت اسلام مساعت کرد و دست بیایست بقبول متابعتش آورد

و بهر دست توفیق و اتقای ربانی **و ما بخلایص نهانی خود را قبل از استسلام مصدوقه و من یرد الله ان یمدیکه یشرح صدق**
لایزالهم ساخت و اینجی در میان تمام اهل سنت میخال مذکور جلوسیت خود بر طرف ایمان رسید و پیشوایان
 دیگران را هم در سلک هدایت کشید و بسیاری از کفار علیظ و مشرکان عیند راه از عقیده جا حلیه را پند و بانگ شهادت
 و استسکانی آن گرفتاران قید تعلیق نمود و یکی را مهدی صلاح کرد اینده **فان فی القیان مزاج اوفیقا بضرة عذو او تحیر صدق**
 بعد از ظهور کمال ایمان و باور داشت میخال عثمان بیک اورا پیش رویش که جهاد و بذرة مبارزان میدان ایتها
 کرد و او را بصط و در صحنی شار الیه لشکر اسلام روی بفتح قلعه لیلوجی آورد و چون رایات منصوره بنزدیکی انجا
 رسید **حاکم و کور انجا پیش از آمدن او کاش محصانه با استقبال ایات اقبال آمد** و در طریقه اطاعت فرمان
 برداری متابعت سنت محمود میخال کرد و تمام ملک و مال و مواضع صحاری و جبال تسلیم اهل اسلام نمود و عثمان بیک اورا
 بنوازش نیاید و الطاف غایت مخصوص فرمود **شکر خدا که از بدو بخت کار ساز بر حسب استواریست کار و بار**
 و از انجا چون متوجه قلعه و ولایت لکته شدند تمام مردم انجا نیز از حاکم و محکوم و کافه سپاهی و رعیت آن مرز و بوم
 پدید آیی و استقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و تخصص بحسن اسلام و التیا بحصار استوار ایمان بر قلاع و اسوار انجا
 خود ترجیح کردند و همچنین کور یکجدا انت که سپاه اسلام پناه بملکت او روی آورد و آمدن عثمان بیک را بنفس نفس خود
 معلوم و محقق کرد و قیال لبت اشباه و امثال بائشال اوام و نواشی لشکر مسلمانی و انداک در سلک خدام دولت
 عثمانی مبادرت نمود و ابواب و مداخل قلعه و حصار ملک خود را بر روی مجاهدان گشود و وسطرت سپاه غازیان
 و سطوع نور ایمان بنوعی بر دل و دین آن کفار تیره روز کار پر توانداشت که غرضه ملک ایشانرا از ظلمت مخالفت
 و عدا دیکلی پر داحت و حالت قوت تمام در دولت اسلام هم بمرتبه رسید که قضیه مرضیه **و لایت الناس خالی**
فی دین الله افعالجا بعد از مدت مدید تجدید انجا پدید رفتن کافران دین را اسلام بگریزند کینون صد سیمزهای کفر و انحراف
 طمان اشاکه این فتوحات متعاقب روی نمود و چنیزین کس از ملوک و کوران آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افزود
 و مصنفه جادوش که صاحب قوف آن اطراف و جوانب بود و تمویض ایالت آن ولایات را از عثمان بیک استعدا نمود

کشتی

تخیر

که مبادا که باز آن جماعت مؤلفه قلوب رجوع بملت یهود خود نمایند و بواسطه حوادث ایام دیگر عودی کپشن کاوی کتبد
 عثمان بیک فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کثر اصل خود محروم توان نمود بلکه ایشان را هم قتل افی از ساکنین و موطن
 خوابید و اما چون سخن منصفه جادوش مطابق خرم و احتیاط ملکی نمود قلعه از توابع لکته در محلی که طقای آب نیکی شهر **لکته**
 و آب صقریه است بمصنعه جادوش ارزانی داشت و او را بران ولایت و حوال با جمعی غازیان مسلط گاشت و مصنعه
 جادوش در آن محل بنیاد آبادانی کرد و محلی را بعمارت و زراعت در آورد و اکنون جادوش کوی معروفست و هر یک از
 کوران قدیم را نیز بملاطعات و انعامات بنواخت و بقدر مصلحت بر بعضی مواضع و قری حاکم ساخت و از انجا عثمان
 عنایت چون بجانب آق حصار منعطف داشت کور آنجا از غایت خدالت و کمرای بخت سخن مخالفت و مجادله در
 مقابل برافراشت **سر آینه شیر و لان مجاهد و مبارزان مرا فی با بخت مساعدین عناد و مخالفت او را عنایت شمرند و رقم**
غنائم بی شمار از جنگ و کارزار او بر دل خود نقش کردند و بنوعی که کور بفتح و نظر سپاه توجو بدید از ره و طغیان
 چون آن کافر معاند بنیاد مکاد و جدال نمود و بخصرت و مقابله استقبال کرد و بی توقف سپاه اسلام پناه بمقتضای
فهن مؤهم باذن الله در صدمه اول آن کور اعدا و دیس مقهور ساختند و کوا و معاوایه و منافاه ایشانرا بر خاک
 راه انداختند و بالضر و خیل و سپاه کفر چون شام بچشان از ظهور صبح اسلامی روی بر تافت و ارغایت اضطرا
 واضطراب تکور مقهور رجال تحسن و التیا بحصار و قلعه خود نیافت و مجاهدان شیر کیز و عقب آن لشکر کسیر رسیدند
 و اهل و عیالشان برده و اسیر نمودند و قلعه و مملکت آن کافر بی تدبیر را تسخیر کردند و تمامی لشکریان از غنائم و اموال
 و کینز و غلام صاحب جمال حفظ اونی ازین سفر آوردند و تکور آق حصار در عین اضطرا خود را بحصار قره حبش که در کنای
 آب صقریه بود رسانید و بهزار حیل خود را از سیلاب سیف مجاهدان را پند **لشکر اسلام بعد از آن فتح چون متوجه**
 ولایت قلعه کیوه شدند **تکورا انجا قلعه خالی انداخت** و بجهت خود و توابع در وادی که معروفست بقوری دره مار سنج است
 اگرچه آن تنگنا وادی محلی مستحکم بود و طرق در آمد و مداخل هم در درکات آن دره کم **لیکن چندان سراسر و هو**
 و راج مجاهدان در دل مشرکان کارگر آمده بود که تحسن آتچان حملای بخت و دشوار **هم مثل ای ایشان است و بجهت** نکرشان

نامواری نمود چون آن جماعت کفار خان و خان اصلی خود را خواب و عاقل کشته بودند و بدست خود در امداد
مجاهدان ششم اصلی خود را مصداق آیه **يُخَوِّنُ بَنِيكُمْ** و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** داشته قلعه را اسلامیان در حیطه ضبط
در آوردند و بجزم صدور و فتح بران پناه کوه و تخته آن وادی از غم و اندوه ابنوه کفار روی کردند و برهنون دولت
از راسی که مرکز مشهور آن کوردلان نموده و پیشروم و راهروشان را ازین طریق مدخل نمودن محال نموده و بیکبار
بر بران بکشته روزگار آن وقت بحرماند صبح یافتی طلعت طالع شد و تمامی اموال و اسباب آن ملک را بیکبار
مالک کشته و نکور مقهور و توابع مغرور را بتبع دشمن گذار و دفع و رافع کشید و غایه و مجاهدان را بیک دفعه هم ملک و هم مال
میدرشد و دشمنی همان در محلی از آن پیر ارتفاع با جمیع اتباع با خاک ملایم گردید و شاد کامی زیاده بر قدر متروک حاصل
و ظهور و فیروز مندی بیرون از اندازه تخمین و محال متواصل **نظم** **يُسَاعِدُ الْأَقْدَارَ فَيَا بَرِيْنَ** و **يُشْعِرُ الْأَفْكَاءَ كَيْفَ يَزُورُ**
وَمَا كَانَ لِلْجَزَاءِ لَوْلَا جَوْلُهُ مجاز و لشعری المعجوز و غرور اما در توابع کیم یک قلعه بغایت استوار بود و معروف
و مشهور بکورد بکار آنرا درین دفعه محال تیغ نبود و عثمان بیک حقه قضایای کلیه توجه بسیار جواب فرمود اما جهت
محاصره و تیغ آن قلعه و اعلی ولد ایغودالب را با بعضی غازیان هم انجام داشت و عثمان بیک حقه مصاحبه کلیه ملک
عنان غم بصوب نیکی شهر مصر رفت و **بازندک** مدتی و بحرزی فرصتی قراغلی قلعه مذکوره را فتح نمود و عقاب
و اسباب درون قلعه و مواضع توابع آنرا که بیرون از احاطه بود ضبط فرمود و تفصیل احوال و تفاسیل احوال انجست
عثمان بیک دستاورد و مسامع علیه را بنوید این کامیابی بشارت داد عثمان بیک ازین خدمت مقبول قراغلی بغایت
شادمان و خوشنود شد و نکور بکار را با لواحق با قطع قراغلی مقور داشت و سایر ولایت کیم را با سایر غازیان
بقدر سعی و اجتهاد باز گذاشت و در زمان سلطان قدسی بخاد غازی مراد الی آلان نکور بکار و لواحق آن بطریق
ملکیت و اقطاع بیک بیتیور تاش ولد قراغلی و اولاد او نسل بعد نسل تخصیص یافته و در آن ولایت کیم بعضی
قلاع و حصون دیگر بود و تمامی را قراغلی فتح و تیغ نمود و بیک قلعه اوکده و سق حصار و یک قلعه دیگر که اکنون
بقراقرص مشهور است هم از آنجمله قلعهات که در آن و لا مفتوح شده و چون در آن و قراغلیان بیک آن قلعه را

بنظام خاص خود قراقرص نام داده بود آن قلعه با هم او شهرت نمود و آن غلام خاصه عثمانی در آن محل راه خدا پول بنا
کرده که با هم او تا اکنون معروف است و بنیان آن قلعه اکنون خراب شده اما پول نکور در آنجا باقی و موقوف و این
فتوح متوال و بایدهات متعال در شهر **سندلالت** و **عشر و سبعه** اتفاق افتاد **فلاح النصر مثل البرق لعل** و جاد الف
حاکمیت **نسخ** در بیان حوادث و افعالی که فیما بین ثلاث عشر و سبعه ماه اتفاق افتاد
و عثمان بیک عازی جهت فتح شهر برسا پینا و مقدمات و تدابیر صایه نهاد و کفار در کیفیت پنا و قلعه استوار برزد
جانب برسا جهت دوام مراحت کفار حصار ذکر وقوع محاربه و نظر اورخان بیک بر خود راغلی تا در آن روز کار را
میرسد علت غایی در ضمت آلت تیغ و پنهان و مکت و مصلحت در حدت و شدت صفاح و رماح مجاهدان و مین دفع
منازعات طبع است و مساعدت بازوی شجاعت و حمايت و رفع مکر و مات دین و دولت است بصورت صاحب سب
ریاست و سیاست و اما آب داری زبان تیغ آتش مار مکتب از لعاب تیغ زبان و متحد از زلال کلام حکمت التیام
ملوک حکام است و جلای هیئت متحد و صفوف بصفای رای پوشش دلاوران صفای آرای در معارک التیام و اشقام
چرا که جلب کرده منفعت اگر چه بدست پسر دلاان نیز محال نیزه و شمشیر تمثیل پذیرست و جذب شتهای طبیعت بر خیز
مبارزان صایب تدبیر از کند بازوی مردانگی ایشان پیشه مصور ضمیرت لیکن مرکز تحریک جوارح و ارکان بی کار و
نفس تدبیر در ابدان و منج آمال منج فواید اعمال نتواند بود **نظم** در مصالح تدبیر جان آوست در مالک و زیر داندان آوست
مرآینه معارفت تدبیر با شمشیر منزله از دواج از دواج است در تحمیل نتاج و مساعدت اصابت رای با تیغ جهالت
بمثابه اقران مقدمات بر حانات در حصول اثناج و منجی نیست که مقدم رای و تدبیر که از ملکات نفسانی است
بر تیغ و شمشیر که از آلات جسمانی است بر نسبت تاثیرات نفسانیت بر آثار و لواحق اجسام و ابدان و عوامل تسلط
و استیلا و روح است در ملک بدن بوفور قهرمان **پست** برای شکر ابشکی پست بشمیرش یکی صد توان گشت
ز صد شمشیر یکای قوی به ز صد قلاب کلاه خردی بنابرین مقدمات سر صاحب سب ریاست و مردانی
ملک حیات و کثرت حرات را سزاوارست که جذب فواید منافع و دفع مضار و مدافع اولاً با قامت تدبیر و نهایت

و جاد الف

سبقت
تقدم رای

مزکول گرداند. و اما آنکه حرکات فکری. و ترتیب مقدمات نظری مقصود بدست آید. مطلقاً بتوکی از کانی و جوارح
و ترکیبات جارج. دست و پای بجنباند. و مادام که جنبش تیغ زبان در نیامد مان ظفر بر ملک مطلوب توان
نمود. زبان تیغ را از علفان و خلافت مکلم به پیغام آلام کرد اند. چو کارت بر آید بدید و بتندی خشم در شمشیر
لازم فیر و ز مندرین ملک و سلاطین. پادشاهی صاحب رای مبین. و خمر دی صایب تدبیر در هنگام مهر و کین
باشد که کار فرمای این باب مردانگی او بر طبق نصیحت خود مندی و فرزانی نماید. و چهره رخشان همانکشی کام
روایی او بر اسلوب جامعیت تدبیر و شمشیر خجسته کی فوخذ کی یا بدین چنان **الفصل** آن سرور سپاه غازی.
عثمان بیک غازی را این مرد و عطیة الاهی در کتاب اسباب پادشاهی بحال سیده بود. و همیشه تربیت مناسب
در جمیع مطالب اولایا اعمال رای و تدبیر را بر اعمال تیغ و شمشیر تقدیم پیوند. و بعد از قطع امید از تدبیر نافع رخسار ظفر
بلوایع سیف قاطع ارتق استوار میگشود. و ازین قبل ترتیب مقدمات در فتح کشور بهشت آمله بر سار بود. که از روز
که تگور مقهور بر سار در عرصه جنگ کاه گیران پیروز بود. و او را همیشه محصور حصار کرد اندید. با محلی و پستان و دنیان
خود از ضربت تیغ مبارزان چون بار سر زده بودند. و محلی آن کاوان خاک فطرت بر مثال خرس تر خورده همیشه
در صد و اضرار اهل اسلام و در بندار از کو و دند. و لایزال در اماره یزان فتنه مثل آتش خار و خشک موایع پر زبانه و
بشاز بودند. لازم صلاح وقت آنچنان امضا نمود. که در دو طرف حصار و شهر بند بر سپاه و قلعہ مستحکم بنا نموده
شود. که همیشه جمعی از لشکریان مجاهد همیشه در آن قلعها قرار گیرند. و از فراحت دشمنان غالب تحصن و استوار باشند.
و بتدریج روز و روز کار کفار و اهل حصار را پیش چشم خونی بار. و در برابر رخسار آن اهل خسار چون شبهای
غم اهل ادبار سیه و تاز سازند. و شب همه شب با همزمان موافق. از طواری قلیل غاسق. بزخت خواب آلود
اهل آن دیار بشنود آند. و چشم ایشان را بخواب راحت. و چشم ایشان را بر بستر استراحت نگذارند. و قطع آمدند
مردم تحت و خایر و ضرورت معاش. و سد و منع در آمد اسباب زندگانی و اشغاش ایشان کنند تا بمرور از هر
ضعف ایشان متصاعف گردد. و اسلا میانی انجام بلا. و اسیران کفار و اهل غنا و ثرو مافیو مال و ثروت و فرصت

متالف شود. و لا تعفن من محال السیف. و باین تدبیر صایب و بر اختیار وضع مناسب. و قلعہ از دو جانب
بر سار حصار شد یکی از جانب قباله و یکی بر طرف کوه ساختند. و اعلام اسلام را بر روح فلک سای آفرین قلعہ
برافراختند. و آتی بتور برادر زاده عثمان سپاک که مردی سلطان فطرت و نیکو نهاد بود. و در جماعت و مردانگی از جوانان
معاصر زیاد. و غم زار در ملک اولاد و انجاند. در یک حصار با جمیع لاوران یکه اسکان تسکین نمودند. و در یک حصار
دیگر غلام خاص عثمانی بلایخی نام که بر دانی و شیر مردی از نیکو بندی راه فرزند یافت بود. با گروه دیگر تعیین فرمود.
و ازین مرد و جانب همه کار را بر اهل حصار در اطراف لیل و نهار بسیار تنگ آوردند. و بنوعی بر کفار تحذول هجوم
بمحم میکردند. که بچک از رعیت در صحو ابهارت و زراعت قیام نمی توانست نمود. و هیچ احدی از مردم سپاه بی هیچ کاه
نی جمع گیری بهر امنی حمت حاجات خود مطلقاً متردد نمی آیت بود. و حالت زندگانی مردم چون حال سکران
مرض الموت و وقت احتضار با اضطراب و اضطراب افتاده بود. و جهات بعیت ایشان چون عیش و زنده کالین
مهوران اوطان و دیار منقض و منقض حکر خوار پی نمود. و این حالت یازده سال بامتداد کشید. تا آنکه در
تاریخ **سند خمس و عشر و سبعه** موعده فتح و بشارت انصرت غیبی سیده. و ابتدا و عمارت آن دو قلعہ در **سند**
الربع عشر و سبعه بنیاد شد و **در خمس و عشر** گشای یافت. و درین اوقات اکثر عثمان بیک مصالح ملکی قد
در دیگر اطراف قیام پیوند. و کار آن قلعہ کافری با اهل آن در حصار اسلام باز گذاشته بود. و کفار را بوقت دفع
و رفع آن دو آفت دایمی بود. و نه قدرت آنکه در درگاه شهر بند و حصار خود را بی محابا تواند گشود. و از جمله حوادث
که درین اشار روی نمود. دیگر قضیه عذر و بدخواهی مسایها اورخان خان بود که در شهر **سند خمس و عشر** که از آن
بیک فارغانه لشکر یازاد ستور داده بود که در مسکن و اماکن خود استراحت نمایند. و خود در مسکنی شهر ذاهل از نکر
دشمنان مسایه مکر میازرت و بنزد آرمایی از میان کشد. و از اندیشه جنگ و جدال یکباره پشت بر فراغت
و راحت نهاد. تا کاه از میان اجاره. و از بعضی رعایا و متوطنان خبر رسید. که خود را از علی از قوم تار که در آن دورگا
گروسی اسیر از ایشان در مالک روم می بودند. و همیشه بقوت و کثرت اعوان انصار. تعرض رعایا و متوطنان مردیاز

و نور دیده دولت و دین و فروغ چشم همان بن پدران از مشاهده حال صورت دلگشا و ملاحظه سیرت جانفرا
 پسران سعادت یا همیشه فرزند کی گیرند و ذخیره ذکر جمیل از محال و کجینه از جزیل از مکاسب اموال
 آبا و اجداد کرام البسته بر دام التیام سلسله سالخیار پند پذیرد و بخشنده بود درین عالم ملک میراث و ملک تیغ بهم
 و لهذا پسران شیشه دلاوری و در زبان عصه سرور پی لایزال با اعتقاد اشبال حمده خصال اهدام بقاوت اتوان
 و امثال در ملامت قاتل نمایند و اورنگ نشینان سر بر جهان داری و راست افروزان خضای کامکاری در لوان
 ظهور پیری و ناتوانی و ضعف قوای انسانی و مشیت و اعتماد اولاد و جوانخت پسندم فعال کشورامانی و امال
 می کشند **پیست** کفر ناید کسی و کر کا به از ولد باید آنجه خواهد لاجرم چون مقدمات غیایات
 حقیقی و معذات تأییدات توفیقی جهت اظهار دولت خاندانی و استنبات ارکان سعادت دودمانی در بند
 ظهور معانی ربانی سبقت یافته باشد و لمحات ارادت و شیت بر صفی و سستی بقا و غنی از اعیان این جهانی تافته
 بر پسران عادت آلاهی آن سلسله اقبال ابد اولاد و بتایید عقاب پیکونهاد صورت امتداد با سعادت یابد
 و شایسته آمال از پرورش فروغ و شایع سعادت بنجاد در فروغ و نصارت از دیار پذیرد و اگر بنا بر پرورش
 روزگار و نخل بار آورد و ولتی بمشایع طبعی رسد و در سر حیات بر بلو آن اصل اصیل از نهالی و یا در سایه
 آن رخت بلند و بنی با عدل پس بنیاد نشو و نما رسی کند و مرکز سبزی باغ اقبال از بوب عواصف آجال
 و اهداع در خان کهن سال اقبال قصوری پذیرد و لاجرم پدران شوشمند و تربیت فرزندان از جند
 بقای حیات و زندگانی ملاحظه فرزند کی چهره امانی و بقای سعادت عاودانی در عواقب امور و انجام کارها
 این جهانی نمایند و باین شیوه در ابقاء ذکر امتداد و دولت خود درین دار فانی آویزند و کمی بر گرفت از جهان کام دل
 که فرزند او باشد آرام دل **چنانچه گفت** آن مرد در سرخیلان مغازی ابوالمحادی
 عثمان بیک مغازی تربیت نشاء قابلیت و تقوت شجره سعادت فرزند از جندش او در خان بیک مغازی را
 وجهت عت خود داشته بود و نظر عطفت پدر بر تکمیل نشات استعدادات و سعادات او بر کاشته بود و آن خلف

صدق نیز از غایت استقامت فطرت پاکیزه کومری و اطاعت اولمر و نوا می پذیری دقیقه از دقائق فرود داشت نداشت
 همیشه تصاری نیت را بوقایع فیضت رضا الیقین فی رضا الوالد پیکاشت و الملق در محارک دیران و در صغار
 شیرلان بر مثال شبل غنم می حیاء مادر پیری می کرد و در میدان با وجود حدیث سن بر همه پسران جهان دین کار برد
 می افزود و در تیر و شمشیر نصیب البسی را در میدان جوانمردی سپید بود و از هم خدکش می رسید و آید بخشم خوراک
 و چون در صورت معارضه خود را اعلی قمار و اظهار مردانگی و شپه کنی خود در آن کار خود را در نظر والد برزگوار بمقام اعدا و
 آورده بود و مقام مبارزان را در آن مبارزت بر جان خود معترف و متواضع کرده و مرآت چون والد عطفت شعارش با اعلی قمار
 مردانگی سپیداری او شد و بحقیقت دانت که بارت و استحقاق دارت سند سلطنت و جهان داری او خواهد بود و بخاطر الهام
 پذیر عثمان بیک رسید که چون از پند مشیت از کثرت تردد و این صیدگاه حشت و جاه پرواز نشیب کرده و قوای جسمانی
 آن شمر که مردانگی وی ضعیف و فزونی آورده لاجرم چنان مناسب بنماید که آن شاهباز نو شکار اقبال و آن شاهین با
 خود را از ایشان دولت پرواز و جولان در آرد و در صیاد امانی و امال آن عقاب سپهر جولان را بصید اعلی قمار
 با استقلال در تجدید غالب و بتجدید استحقاق مطالب شیر گیر کرده و همیشه بک خوش خرام مراد را بمسطح حاجت
 بچنگ آورد و ترانه بصد کونه و عود داد و کون می است که آن عهد کند از بخار بنابرین مقدمات روزی در غایت
 فرزند کی و غیر روزی و در کجای میا جهت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شسواران مغازی ابوالمحادی عثمان
 غازی خلف خلافت اشباب خود او در خان پیک را بحضور آورد و بهر کونه کلمات مناسب و نصایح شفقانه با او
 مخاطب کرد که تا اکنون اگر چه در ناصیه اعمال غره غرای سلطنت و اقبال توشانه مردانگی میشود و امارات فرزندانگی
 مرصود شده بود و اما احتمال دارد که این جهان اندوزی دولت و نمایش این لحاظ شجاعت و صولت از پر تو
 انوار مهر و محبت پدری باشد و اظهار این آثار جرات و دلاوری با ستطهارت مکن والد موید شجیه جاه و سروری شود
 اما که بر اصلی سر فرزند از جند و فطرت ملکات جبل پیران مقبل و لغت کامی از محک آرمون خالص پروان آید و در
 نظر بصیرت صیغیان روزگار با پستخان مقرون نماید که جهت جلع سرافرازی در محارک مغازی با استقلال خود

اگر سو
 کاش

بیان میدان مردان کید و خورشید مثال دست و پنجه خود مقابل صبح دولت و اقبال را بکشد **نظم**
جایی که بزرگسایید بود **فرزندی من ندارد دست** **چون شیر بود سپه شکن باش** **فرزند خصال خوشتن باش**
دولت طلبی نب نکه دار **با خلق خدا نب نکه دار** **آن کار طلب تو در ایالت** **کز کرده نباشت خجالت**
مر جا که پیاز سکا پی **از یاد خدا میباش خالی** **اکنون چون ضعف و قوای بشری** **و پیری پیری و جوانی پیری**
مقتضی است که بعد از یوم محل تکالیف جهان داری و فرمان رویی و متکفل مناسط سپه داری و کشور کشایی با آماده و میا
باشی **و چون فیض جهاد بر حسب عهود مقدم بر اصول اعتقالات این خاندان لازم و محتمل است** **اکنون در تقدیم**
آن سنت قویم **و در التزام آن شیمه قدیم** **میان سپاه مجاهدان عنوان معاضد و پیشوایان** **تا چند آنکه سوز بقیه از اتمام حیا**
و عطیه عرب رجاست **و دیدن مراقبت پیری از کومر قابلیت پیری** **خواهان شود این گونه افتدا و افتقات** **در میدان**
مبارزان دینی تراستند اینم **و در طریق جهانتناهی امروغ اللوایم** **اورخان بیک بعد از عرض دعا و استمداد و دست**
برغب خاطر و خلوص نیت در مقام قبول این نیابت درآمد و اشارت و داعیه والد بزرگوار را اجابت کرد **عثمان بیک**
بزرگت دعا برد آورد و آن فرزند سعادتمند را بر خور داری دین و دنیا دعا و خیر کرد **و اولاً او را بفتح و تبحر ولایت**
قوجایلی و آق تازی تعیین فرمود **و سپهسالاران لشکر جهاد را همگی برفت و مراقبت او مقرر نمود** **از جمله سپهسالاران**
آقچه قوجه و قو کورآلب و غازی عبدالرحمن و کوسه بیحال بمنزله ارکان رابعه در دولت او نصب کرد **و تمامی هر خیلان**
سپاه را در لوازم جهاد بتابعیت و فرمان برداری اورخان امر نمود **و چون رجوع انجمن خدمتی بزرگ و استخفاف**
درین کار شرک **اکارت استقلال اورخان شد در امارت مومنان** **و علامت تفویض ولایت عهد او بود درین**
حکومت اهل ایمان **امکلی امر او لشکران مجاهدت شعار** **و جلگی جوانان مبارز در عرصه پیکار حکم سپهسالاری اورخان**
بل و جان قبول و ادعان نمودند **و عثمان بیک را باین استخفاف و استنابه خلعت کریم الاوصاف خود دستودند**
اورخان بیک درین توجیه آن غازی مامور **و در حال تحمیر آن لشکر منصور** **ملکی هر خیلان سپاه را با نعامات موفور**
رعایتها در نهایت مقدور فرمود **و جوانان نورسیده را در میدان مردانگی بخیول و اسلحه بر حسب سؤل خرمند و سرور نمود**

و از خدمت والد ملاطف شعار استمداد دعا و دست کرد **و روی اقبال بصوب مقصود آورد** **چون اورخان بیک**
در طریق رزم آزمایی **و بقوت بازوی توانایی چون شیر سلول یکمائی می تما بود** **و رای نیزش در اصابت تدبیر از**
آینه خورشید تیغ افشان آصف و اجل می نمود **در بدایت این سفر جهاد بخاطر شمسید که از پند پیران خردمند و از**
نصیحت حکیمان می شنید که **اذا لم تغلب فاجلب و کن یحلبک او ثقتی بک بشدتک و بحدتک افرج منه**
بحدتک چنان معلوم می شود که مبارز پیشه صایب اندیشه را **اولاً استوسل برای مین بایشد** **بعد از آن بکار فرما**
تیغ کشایی و چند آنکه کافران تیره دل را برای دشمن خاطران توان در ظلت آباد عدم وفا انداختن **چرا باید تیغ روشن**
ضمیر را از نام نیام پیدار ساختن **و حیف نماید صفای صفاح** **مستفاح را با لاش خون نجس دشمنان آلودن** **و با صایع**
دست و بازوی دلاوری دما و بخش کافران را پالودن **بیت** **لست مقارناً جیشا لکن** **برای یستوی ذو القراع**
لا جرم چون بعضی قلاع استحکم کفار خرسک راه بود **و موجب تشویش خاطر سپاه** **بشتر تیغ فلاخی که برست طریق واقع**
نقدیم باید نمود **و از آن جمله قلعه قواچین بر سر راه بود** **و باتفاق پیران و سپهسالاران چنان مقرر داشت** **که چون متوجه فتح قلع**
می شوند مردم لشکر بر اسبه کرده سازند **یک کروی با خود همراه کرده متوجه حصار قلعه شوند** **و یک کروی در خارج کوه**
در کینگاه پنهانی گذارند **و یک جماعت را از حصار گذارند باز دارند** **و چند روزی بطریقه محاصره هر روزه بمحاوله**
و مقابله با این یک گروه میگردند **تا آنکه روزی بعد از جنگ و جدال یکبار عاقرانه در صف قتال پشت دادند** **و روجه**
بجز و انکسار روی با دیار نهادند **و از قلعه دور تر در محلی پست شدند** **کفار درون قلعه از سر و زحمت و استنار قدم**
به بیرون حصار نهادند **و بنابر آنکه در لشکر اسلام طامراضعف می دیدند همیشه مردم غازیان را دنیا میگردند** **و کزیران**
بزرگ می حکم ایشان می آوردند **چند آنکه روزی بدستور پیشین آن کفار ملاعین خصمین خود جدا شدند** **و کبان**
کسر لشکر مجاهدان تاحت برین جماعت آوردند **و سودای ظفر در دماغ می نمود متوطن ساختند** **و کستا خایه حاکم**
قلعه با ملکی اتباع بیرون تاخذ **یکبار لشکر غازیان که سردار ایشان قواچین غازی بود از کینگاه چون شیران**
ناگاه بیرون جستند **و راه عود و رجوع قلعه را بر کافران فرو بستند** **و حیل و حیل بنیم**

بَيْتُهُمْ وَيَبْنِي مَا يَشَاءُ ^{نظیر کور و نذر} و تمام جماعت کفار را با کتور و حاکم قلعه بکمال انجالی انداختند و فی الفور
 قلعه بمکنتش را مفتوح و تخریب ساختند و غنایم لؤلئی بی جلوه و چنده و اسیران غلمان و جاردی حواری مانند بزرگ آوردند
 ملطفت و صفت شده جسم ندو کشتی بدست و متاع بخش و ملکشان کشتی که از کشتیهای مسیح بدست میبشت آن را بشکر خود
 بعد از فتح قلعه و استیفاء غنایم قلعه را اورخان بیک بقره بخش ارزانی داشت و او را بحفاظت آن حدود و کاش
 و تا آخر عمر قراجهش در آن قلعه موطوع ماوی نموده بود و لهذا آن قلعه بنام او شهرت نمود و اکنون درین ایام آن قلعه
 خراب و ویران است و مزار قراجهش درون آن قلعه محفوف مغفرت و رضوان و چون مهم قلعه قراجهش با توابع
 مضبوط شد از آنجا متوجه تخریب قلعه شد که باب صوفی کنون شهرت و آن قلعه بصلح مفتوح گشت و آن حصار را
 بقدر آب اقطاع و تملیک فرمود و از آن محل اورخان بیک بنضت فرموده از پول کیس عبور نمود و بجای آن
 روی آورد و جمیع سپاهیان آن دو قلعه را بعد و امان داخل عسکر مجاهدان کرد و در عیانا و مزارغان هر محل را بکام
 عمارت و زراعت باز داشت و بر محل خاکی و ضابطی کاشت و کتوران و سرداران مرد و قلعه را با تبرکات البقیه
 معسوب قراعلی ولد ایغود آلب جهت بشارت فتوحات بخیرت و ادر سلطنت شعار فرستاد و از خدمت
 استجازه و رخصت جته توجیه بفتح قلعه قراکین بقراعلی پیغام داد و ازین اخبار مسرت انار دیدن اسطار عثمان بیک
 فروغی عظیم پذیرفت و خاطر نگذاشت از احباب اقبال نشاء جهانگشایی فرزند خلافت مدارش اطمینان و قرار گرفت
 و از امتیاج صبح این روز فیروزه استدلال بخورشید دولت جهان افروز او نمود و آنچه بدیده تحس از لوازم
 دولت روز افزون بر ناصیه سعادت اورخانی تفرس نموده بود تقرر و تعیین او و **پیست**
 چو شد جامه بر قد فرزند را بناید و کز سپاه فرزند خوا و قراعلی را که بشتر فتوحات عالی و مالی بود با انواع احسان
 و مژگان مالی ساخت و منشور تحیین و تربیت نامه تقرر و تمکین اورخانی بر مسند خلافت و جهان بینی
 همراه قراعلی فرستاد و رخصت توجیه بفتح قلعه قراکین داد و چون در آق حصار قراعلی باز بخیرت اورخان
 رجوع نمود و سر نامه الطاف و اعطاف عثمان بیک در حضور ممکنان کشود و خبر رخصت و مرغبات غزای قلعه قراکین

طلوع

رسانید و مسکنی غازی را با فواصل انعام و احسان امیدوار کرد و دیدند برب اسارت پذیری از خان خان با سپاه مجاهدان متوجه
 قلعه قوه تمکین شد و حصار را محصور و گرفتار شکارین کرد و او را بحاکم و کتور قلعه فرستاد که اگر بعد و امان قلعه را بسپارد
 و بوظیفه انقیاد بجای آرد بسکند و معاهده همان ایالت و دارای اینجا بر دوز و معین دارد و او را هم چون سایر کتوران
 در سلک مولفه قلوب و اهل اعتقاد ذمت شمارد و کتور بکفر مغرور در جواب کلام اورخان منح و در پیغام اقدام نمود
 و در غنا و عدالت استبداد افروزد **لایق** بیع طاعی کشت شکر صدیاری الکت و لایق اورخان فتح غازیان را
 بترتیب اسباب قلعه گشایی و تالیف آلات جنگ آرای می مامور داشت و بکام قراجه آن قلعه و فتح المیلان تحریص
 و ترغیب جمهور لشکریان و دلاوران شهور فرمود چون در روز معین بر قلعه جنگ انداخت و علم فتح بین بر طرف اف
 قلعه قراکین را فراخت مجاهدان دلیر بر شال شکر معسوب و مکس انگین بر اطراف قلعه بر آمدن آغاز کردند و سرچند
 بعضی شهد شهادت بکام جان بخشیدند دیگران باز روی تمام بان مقام عالی روی می آوردند و بعد از فتح کلام حق
هَلْ تَرَى بَنَاءَ إِلَّا أَحَدِي الْحُسَيْنِيِّينَ سعادت شهادت را با طفره غنیمت و تقدیم عبادت برابر می داشتند
 بلکه رتبت شهدا را بر کرده شهدا و مقدم می بنداشتند سرگاه چنین سپاسی نخلص داخل اعتقاد در راه دین و ازین
 مجاهدان مجد و مردانه در اجزاء مشرع و اهلک شکر کن مثلا اگر روی قلع قلعه افلاک نهند البت صورت واقعه **السَّوَاءُ**
وَالْأَرْضُ كَأَنَّهَا تَقَفُّفٌ ^{نما} را در عالم ظاهر بیان آورند و اگر بزم قمع قله جبال دواغ و بنیت زرع طود شاخ
 نظرت گماند برب حق مال همت الرجال یقلع الجبال کوم راها مومن و انجاد و در لغو و سرنگون
 کردند خالکدانی جلوه بر تاب ^{لا یجزم همان روز شکر منصور اسلام قلعه بان حصانت و احکام را داشت}
 احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام در آوردند و حاکم و محکوم و مر امیر و مامور و صغیر و کبیر و عروس و کنیز
 ایشان را بسلاسل و اغلال گرفتار و اسیر کردند و کتور مغرور را مقهور و قید و زنجیر محصور و خرد و جهایک آوردند و تا
 اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال او را در سلک اسار کشیدند و سر کدام از آن مظالم حسن را که نظار کیا
 چشم بخیر دیدند و دیگر خود را بهوش نمیدیدند **نظم** فلواتهم فی غمید یوسف قطعت قلوب رجال لا کف یسار

در همه ملک کس از دین و عیان

صفحت
جوانی عثمان می کردان فتح اسکر مطهر
نظاره کنان

واورخان بیک یک دختر تور را که آیتی بود در خونلی ولی مرد فرخوبان پری بخاد و نموداری بود از پیکرهای نگارخانه
 چون وی در بیکل آدمی زاد پیش قامت رعنائش مرد آزاد در مقام بندگی بود و از رشک طره عنبریش شک ناپ
 در نافه متوازی از شر مندی که **پیست** از لطافت سرچه اندر مردم مگذرد بود اندر کل خوب صورتی
 در خیمه بدین بران به یکبارش شد زوت از حیرت بهناد سر بر او و به پیل تحفه آن با کون حور امیرت و آن
 نوبان میون به باغ بهشت را بخدمت والد ملاطفت شاد و ستاد و مریدان از آن خوبان بدیع الحیا در وجه احسان
 بیک از پیش پستان او و اما که کفر را فرمود که بخور آوردند و چشمتش را از روی تعظیم بجز قسمتیم کردند
 تا که بیک شمع غازیان از مرید بختی از غایم فایز کردند و چو کشف او که صدوقه **الدنيا حيفة و طاب لها كل حب**
 بود سکان سکان آنجا مالک و حایز شوند و درین قلعه اسیران از جواری دغلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد
 اما چون اورخان بیک باز بجا پنا و عمارت و آبادانی نهاد و سکی اسیران را از غازیان باز خرید و در محل خود حبه
 معوری آنجا باز گذاشت و سر چند خانوار را بتعمیر و زراعت محل مناسب کاشت و در قلعه جمع از غازیان
 بحفاظت و کفایت و اقامت شایر سلطان مقرر فرمود و بر تمامی سپاه مجاهدان که در آن جا حبس سکون و توقف
 ایشان را معین نمود و پس سالانی تقدم مصره جاوش را نصب کرد و در آن حدود چون یک قلعه بقو کورالب و یکی
 بقو اجش مقوض و منسوب شد بود حکم اورخان خان چنان شد که لایزال محاب از نیک و توابع آن بشارت
 و تاخت روزه و اهل آن ممالک را از بزرگ و کوچک با سیری آوردند و باغات و املاک ایشان را خراب سازند
 و متصل در میان ملک و کشور خاطر ایشان آشوب و پریشانی اندازند تا وقت تخر آن ولایت نزدیک شود
 و اراوت الای متعلق بفتح قلعه و حصار در نیک کرد و و فتوح قلاع مذکوره بدست کشور کشایی او خانی مشهور
پسندید عجب عماره اش و افتاد و الله و اعاد و استقامت و در میان کیفیت جهاد و غزائی او و خانی که در
 زمان پدر بزرگوارش عثمان بیک عاری توجه نمود و بگوئی تجیزه عساکر اسلام که بنیت غای قلاع و بقاع ابصویه
 ترتیب فرمود و لشکاره در توفیق و یقین اورخان بیک بملک بقاع نفاع و حصار و جند که در آن نضت همایون

میخشد و در رجوع اورخان مدفع ضرر اولاد علی شیر کریمانی و بعضی قایم که در آن اوقات میترکشت **نظم المولف**
 بستان سعادت بکسور این **سازنده مژده فتح از جهان عالم** بتو ای اقبال که روشن چراغ مفرود غی درین بلندایان
 و باغ روح مطهر شد از قیام شکسته چو گل باغ دولت **فروغ دین عثمان غازی آسای** که در دست پران تو نخت جوان
 کلید فتح و کشاد ممالک اسلام **ابوالغراه مجاهد خصال افزا** بخوان مناقب او زین صحنه شور برای روح وی از دل بولن بشار
 همیشه خلافت قرین اولاد **لوی شریعتی پادشاه زمان** ملاذمت اسلام بایزیدان **کشید خجای پادشاه جهان**
 صحایف ما و مناقب پیشانیان و الراح ارواح قدسی مکان کدشکان **کامی معون بدگر جیل و دعا و صاع شود و دو**
 مطیبه معطر سفحات محامد و مدایح کرد که صراح اعمال آن اشرف اسلاف بر تحصیل ماضی الای محصور بوده باشد
 و فتوح آمال خجسته مال ایشان بکمال خیرات موفوره و غزوات مسکوره مقصور شده باشد **از آنکه نمنا چه جوهر جان بهیکل ایمان**
 مستحق سکنه و اطمینان جان است بفرقه توحید و حقیقت مسلمان چنانچه روح در بدن سر عمل ارکان خلوص بطنان عقاید
 انسانی است از مواجس نفسانی و طایس از زوای جفائی **نعم در مقام صدق جان باید که باشد قسم** و پوشیده نیت که از جمله
 معظیات عبادات و اهل قربات ارباب سعادت و فیض جهاد و سنت غرات که خالصا لوجه الله و خلصا
 سئل الله باشد تا شایسته تسایش این حدیث صحیح و کلام لخواه که **بباط قوم فی سبیل الله خیر من الکفایوم فی ماکون**
 کرد و چرا که جهاد عبارت از جان باری است در راه خدا و طیفیل کردن بجهاد کانی خود در سبیل رضا بقضا **مرا نین**
 طاعتی که البته اقامت پنهان آن بدل جان باشد و حوارج و ارکان مشابه سلاح و اسباب قوم آن البته احق بخلوص جان
 خواهد بود و الباقی بصفای نیت و عقده نهانی و لهذا مرتبه مجتهدان در اقامت ملک دین و ترتیب بلند بایکان
و فضل الله المجاهدین سیم پنا و مرسلین اند و شهدا و معارک خصومت و کین مرگین در محاکمه مغفرت قرین سلف
 صالحین در اعلا علیین اند پس کار تو پروردن در کج دلفا کارکنان کار چنین کرد اند و معلوم است که طبقات کلو
 جمیع ازمان و در میان سلاطین اهل ایمان در طرق تقویت دین و تثبیت شعار شرع مبین لوی دحان آل عثمان
 بر غم آسمان برافراشته اند و رایت ملت مستقیه را در ایام فتنه اخرا زمان الان برپایی داشته اند و اولاد اعلا

جسم خوامی در تنم باش خوامی در محن

اعلام فتح اسلام در ممالک روم و در میان عبده اصنام بدست ابوالمحاسن عثمان یک در مناظر عیالی اهل اقالیم جهان
 ظاهر و عیان شد. اما پیشه جهانباب آن علم معلوم بواجب ثریا کو یا غره غرا و صحرای رخسار ملک سیمنا خلف طایفه
 تعاش و در خان کشت. و از فروغ نظر پیری ناصب بخاری و اگر چه هر روز بهر ترشانی نموده لیکن هر روزی
 آن فرزند سعادت بخادر اول سفر با استقلال خود که بعزمت جهاد کرده بود. و فتح تختین او در قلاع و بلاد و
 چنانچه مشط نظر پیری بود. آزمون نمود و خاطر غیش از تعلق و کمرانی کار کوششی و جهان بینی آن فرزند
 سعادت و مجموع و مطین فرزند **نهالک الفقه** در زیستان **سند عثمان و عشرت بهمانه** که جوش
 قوای طبعی از جوش و خروش محمود خود فروخته بودند و پسران اران سلطان بامیه در کوفت کسار جهای جلدی
 در بروی خود از غلبه سرمای دیماه فرو بسته نمودند و از سخت و سورت سرما نفوذ سوای شتابهای روان جویا
 و ذلال صافی انهار در حال انفرادی و انجاده که شمشیر آید از تیغ آتش نثار اهل جهاد بود که در غلاف طویل اتحاد
 رخ و غنچه خند نهاده بودند. جهت حیانت از ندات نوازل بامصل جلا داده بودند. و سپهر سال دیدن
 زیستان خایه بروج جنوبی از شدت برودت و یخبندان بیهوش و طاف ایرج شوش و نجاش را بر سر تیز فلک اثر
 کشیده بود. و زره پوشان آب شتر نمذ جدر اجهت دفع ضرر غم و سرما به بالای حشبه و جوش خود پوشیده **شعبه**
 لبس از تان بن الجلود جلوا و کت ایشان برین البر و دوبرو. و شاه جوان دولت کاران. ابو القازی و در خان
 دیرین فصل زیستان بجهت خدمت پدر عالی شان. خود سرفراز بود. و در اگر مجالس پیری استعدا و رخت توجیه
 برای ممالک کافری میکرد. و بپایان سال خورد. و پیش قدمان معارک نبرد. خصوصاً اقیه توجیه و ایغود آب
 و قوا جش مطار و غریت آن جهاد می نمود. اقیه توجیه چنان رای دید که در کنار نهر صقریه بعضی قلاع پیشگی ماند که
 آن جمله چون در قبضه تصرف مجاهدان در آید. بعد از آن بسیاری از ممالک تا بلکنه در بای شمالی که زاد بگزشت
 بهوت همه اسلام پیشاید. و اسباب و معدات فتح این قلعها بیشتر متب و میباشند. چرا که نوکر آب قوا جش
 اکنون در قرب آن منزل سکون انداخته اند. و اطراف آن قلعها را بضریت شمشیر از مخالفان پرداخته. و محافظان آن

۲ شکر خدا که هر چه طلب کرد از خدا
 بر منتهای محنت خود کاروان شاد
 فصل زیستان و دیماه و شدت یخبندان

و نگین

در قلعها و دیماه و شدت یخبندان

آن حصون و قلاع بغایت آرام و محبت و زندگانی تنگ اند. و در روز شب کفر یا جنگ اند. چون این ایامی اقیه توجیه
 با اتفاق ملکی مجاهدان مناسب بود. و تدبیر بعضی محصل مطالب نمود. و در خان یک جرب اشارت و الدولایت
 و برافت پسران اران اسلام مدار. و در اوایل فصل خند بهار که از زمین و زمان آثار فتح و کشت دنیا باشد. و نوبت
 دولت کفاز آن قلاع و محافظان حصار. چون سپاه مقهور و دیماه بانقضا و پایان رسید. و در خان خای به تیز صدق
 نیت و غریت و برهمنی دولت شریعت با هک آن قلعها و حصار که بر کنار آب صقریه مانده بود توجیه نمود. و جیح
 عساکر مجاهدان از اطراف ملای عام فرمود. و بشادرت و مراقبت سپه داران معارک. و فاحش حصون ممالک
 اقیه توجیه. و قیغود الب و ایغود آب و کوشن خیال عام هیچ ممالک اسلام. و تفتیح معابد اصنام شدند. و ادلا شروع از
 جانب آق حصار کرده. قلع بلند و قلع کلکی را در مدار عساکر دون آقدار در آوردند. و چو زوی دقتی که محاصره آن قلعها کردند
 هر دو قلع در تحت تصرف اهل ایمان درآمد. و مواعید اجل کفار و فتح دین فجار برآمد. **پیوسته**
 دست تیغ جویای کفر بیت. پیش کردن عد و برست. چون بروج قلعها را بسنجی تراج و اعلام احکام اسلام
 علیه السلام. داخل منازل ازالتم کردند. از انجاری و غریت بفتح قلع قاقو حصار آوردند. و دور دایره سوران قلع را
 احاطه نمودند. و سر روزه از اطراف بجنگ جدال پی نمودند. اگر چه اهل آن کاوان متمرد. و مشرکان معاند
 چند روزی بامداد کشید. و از استبداد آن اعدا و دین برخصومت و عناد فیض و خشم مجاهدان بشتد و رسید. اما
 روزی از اقتضای قضای آسمانی. و در عین جنگ لشکر سلانی. حاکم و کور قلع را زخمی مملکت رسید. و جراحت دالم
 بحال ملاکت کشید. و قوت بدن کشت و قوای حسی او باطل و مقدوح گشت. بلکه اکثر اهل قلع بدوام جنگ و جدال
 مجروح شدند. بکم ضرورت قلع را بنواب و در خان سپردند. و درون حصار از وجود پلاک و اجسام بی باک کفار
 پاک کردند. و از انجا بدایه فتح قلع کراسته توجیه نمودند. و آن حصار را هم محصور عساکر مقهور نمودند. اگر چه در روز
 چند با لشکر اسلام مقابله کردند. اما صورت عجز و اضطراب خود را در آینه تیغ مجاهدان معاینه میدیدند. و دیگر
 فتح و ظفر را از بنوق لواء سپاه مظهر مشاهده میکردند. بخواه و ناخواه رضا بتسلیم قلع دادند. و در میان بعد و اما

ترتیب عسکرها سپاه مه پاده روان چالاک از بنده نوخیز جبهای سبز رنگ سرترا در عرصه کن و دشت در سرخیه دست
 گرفته مودای **وَحْشَرُ لَیْلَانِ جُنُودِهِ** در زمان خلق زمین و زمان انداخت بودند و فضای بلند و پست کوه و صحرای
 بنوای **یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا** برپاخته و پیکان سبک پای تیار و مزرعان همان بجای از پیش
 بنفشه زار بتر زینهار نیک بر دوش نهاده و پیش پیش جوانان باغ بر قدم قدرت پای ایستاده بودند و جوانان
 عالی بناد از قشون عمر و سر و آرا و بریر بغل نیزه دراز و در کتبه لشکر چون صفوف جماعت در وقت نماز
 ملکی مثل ملاح بر بلند و سرافراز روزگار شده و جوشن پوستان غنچه مغفای رزگار و خود باز زر کار بر فرق
 سر بلندی برافراشته برکت باد پهای ساخپار میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند **نظم**
 بنو آب شمری زره و خود جاب چونکه برق است کین سار بر دم فکین و درین مجمع پرا لایم و محشر عالم اسطام کین
 آزاده درین ادای کلام خجری پولادین سپر فام را از غلاف دمان و تیغ تیز زبان را از نیام پان به پیرون کشیده
 بآن زبان حال دایستان هار زنت میان میدان مردان گرا سپرد و سپر دار کل صدر یک سپرهای آل اما
 ملکی خورشید مثال از راهای خجری سمار زده بود و قبههای پولادی غنچه ناسکفه را بران استوار کرده در فاشا
 سپاه شاه کامکار می آورد شد مت بر سپر خیزان شیر ذسیم جبار و ایر و ابر و قطره لادن و گردن کسان عالی ناردون علم
 و سفیدار و سر فرزان را رخ قدم صنوبر و چنار و کوههای بدو توب و تفک را میتا و آگاه داشته و جاوشان صبا
 و شمال را از نیمه و میانه و بین و شمال تربیت صفوف جوانان کارزار کاشته بودند و سوسپنهای زبان و بر
 جوی بجای سپهدار اهل ایمان و طبیبان و بلبلان در وصف قشون و صف جوانان کلستان بخروش
لَا تَقْنَدُونَ اَبْسَلْطَانَ رجز خوان گشته بودند **نظم** کپه و سوز گزاده ده زبان صبح نزار دست کسی گمان شاد و
 می کنند دعار و زوب که بادلم چمن زشاخ جوان خویش بر خور داز **القصه** در روز کار بهاری شپه
 بخوانی عمر و دولت شایان کامران و نموداری از بخت جوان خروان با قدرت و توان و در فصل نوروز
 که مقدارن تبارکی نهال ایمان بود و معاون ملک سلطان خاندان آل عثمان اما در حکامی که سفید و صبح پیری

بر مثال شکوفه خجری در وقت خجری از شاخسار بدین و از غصون کلین تن درختی ازین انجمن تمام طلوع کرده بود و
 از اصل رانج و طود شاخ آن پیشوای مجاهدان دین و آن شش سلاطین شرایع آیین منبج زلال خجید در کشور روم
 و مشرع سبیل دین درین هرز و بوم اعنی غیت الحارک المحاء بالمعاریه و عونت الها لکین فی الامام و الحارک
 ابوالحاجه دین عثمان بیک غازی روح الله تعالی روحه و ساعتی ساعه الیایم فوخته دران هار نور **الشیب**
 بر عرصه چمن خلافت چنار کل افشان کرده بود و بر کهای شکوفه زبان حالیت نو میدی **وَأَشْتَعَلَ الْإِنْسُ شِیْبًا**
 بتذکار بد عیدی روز کار حجت محل خوانی آورده و از اذیال ریایات دولت و از دامان سر و سالید و سعادت آن
 پر و پیش قدم جوانان مجاهد خصال نهال اقبال در غایت دعوت و اعتدال سر بر آورده بود و از میان شکوفه
 سرخید شیب عثمانی ثمره شجره طیبه در سر بستان خلافت و جهان بینی نشو و نما کرده و همواره با امید واری دولت
 پای بر جای آن اصل بر و مند و از طراوت اعصاب این فرع طوبی مانند از اطراف روی زمین سپاه اسلام و شکر
 نطق دین بر مثال هجوم لشکر بنره و ریاحین مپای درخت سدره آیین ایشان طیم و مترام شده بود و طهمانی عوالم دعا
 و بشران سعادت جاودانی پیش مسامح اشیاء عثمانی را بنشر صیت تهلیل و تحیل دین سلانی در ایام بقیه غیر
 و زندگانی غرض پی فرمودند و عساکر اسلام و مجاهدان کفره و عبد اصنام بعد و الهی بنره زار و شمار آرد
 کل کارزار در جبهه لشکر غرادر جهاد و باغ آبغیم شکر نعمت دولت خدا داد باین نظم هدایت اسطام قرآنی و باین
 اشارت ربانی که حال است از حالات گذشته خاندان عثمانی استدلال می نمودند که **وَإِذْ كُنَّا إِذَا شَاءَ قَلِيلٌ**
مُتَضَعِّقُونَ فِي الْأَرْضِ تَحْفَافُونَ أَنْ يَحْظَفَكُمْ النَّاسُ فَأَوْكَمُوا يَدَكُمْ بِبَصَرِهِمْ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و ملکی کار دانا و جلکی کار آنگهان میگفتند که بشکوه قدرت توانایی حاصل شده
 و بیاس این از دیار دولت روز افزون و کامرانی که بمن تیش دین سلانی ممکن و متناصل گشته سر اوار
 چنانست که یک روز بلکه یک لحظه روز کار اهل جهاد را بتعطیل و بپکاری نگذارند و یک لحظه و لحه دین نجات را
 خالی از مراقبت مصالح کشور ستانی و جهان داری ندارند اما لکن عثمان بیک جمعه علیه پیری و ضعف اسباب

سعت
 عملت در او آخر ایام

که بعد از ضعف و ناتوانی

اسباب جهات و دلیلی از تردد اسفار و بقا و استقامت بازمایه بود و جهت استیلا بر مضمرین و مفاصل
چندگاه قدم از نو که مجازی باز کشیده میگفت که **شیخ** بیای خواستن از دست بخیز از آن بدست کم چون کم قیام
در مرغ کراچی رفت در زد و مرغ روز جوان که روز **نیک** و نصف زانوئی خود بوی گشت و نصف خون سینه نیم زانو باز
چراستوار بوده بنای چشم و عوایدار نباشد بجای و مال و مرچند برانج سیری و ضعف بشی بر عثمان یک غالب
شده بود و کج از نو آو طاعت و بصرف اوقات بعبادت حب اکلا طاعت طالب راغب گشته و فاما نوز
خلو جوانی دولت و علو قوت شجاعت و صولت آن روزند خلف و وراثت عوف و شش و اورخان خان تدارک
نا توانی و پیری پیری سپرد و لوازم جهان داری و کپی مستانی و تقویت ملت دین سلمانی قیام مقامی پر بجای می آورد
و بموجب تعویض عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان اجناد جهاد تعیین سپه داری اسلام و سروری شده بود
و بر سر خیلان عساکر غراه و مجاهدان مسلم بر داکلی و دلاوری گشته و عمواره سمیت پدر ملاحظت شورش آن
مصرف بود که درین داری دنیا ناپایداری چندانکه توطی پسندی دارد این روزند بقیام مقامی خود درین خاندان دو
بکار و جهت غزا و جهاد با ملت کازی در وقت آخر عمر پیری که هنوز مصلتی در دست است کار سپه سالار
لشکر اسلام را با سپارد و ملکی نمان سپاه مجاهدان را یک بیک با تمام تمام بر دشمار و ماحقوق و مراتب ملکی را
ملاحظه نماید و تربیت و تقویت مبارزان بقدر استحقاق مردانگی و فرزاندی مرعی فرماید و بعد از آن در باب امور
ملکت و مصالح دولت از آن پیشوای مجاهدان و مقتدای مبارزان بغیر از رفاهت ملت بلند رتبت و موافقت دعا
و توجه خاطر صافی طریقت توقع نمایند که پیش هم علیه آن مقوم اساس سلمانی بر توفیق و تائید دولت و دوز افزون او را
مصرف است و عمواره خاطر شرفش بطور تقویت دین و اقامت ریاست شرع پس از دست افتد از آن خلف
خلافت شورش راغب و مشوف است و عطف و ملاحظت پدری و شفقت و مهربانی فطری او تقاضای
آن کرده که او را در ایام حیات و بقیه عمری ثبات خود بر مطالب علیه دینی و مراتب سینه دنیویه فایز و کامران
بند و دیده جهان بین خود را از فروغ دولت این فرزند سعادت مند خود افزوده و تابان یابد که فرزند دنیواد

نتم ثبات سعادت و اقبال پران باشند و عقاب تجار و کل مطالب و اوطار اصول و آب و عالی شان شوند **بیت**
جو خواهی که جاهت یازد بجای **پیر** اسعادت یا موز و رای **مکن** گیه بر دستکامی کیمیت که روزیت نعت نماند
و چون از جمله امور و عظمه و قوت و حیات همه فتح شهر رست و حوالی بود که یازده سال و ماه متوالی منت علی عثمان یک مقدم
اتمام آن مطلب را می ساخت بود و مدتها تیغ آن کشور را بتدایر صایبه طرح انداخته و چنانچه سابقا سبق ذکر یافت
بامر و اشارت عثمانی از ره کدر آن دو قلعه که بر دو طرف برپا است بنا نموده بودند و در یک قلعه آق تیور برادر ارژده عثمان
و در یک قلعه دیگر غلام خاص او بلابخی با جمعی از غازیان و جان بداران بجا نطفه قلعه و تحریک و شوش اهل برسا از
بعید و قریب قیام و اقدام می نمودند و از استمرار این مزاحمت و آزار و ازدوام ایام محاربه با آن گروه مجاهدان
نصرت شعار کار و عیان شهر و حصار با اضطراب اضطراب رسیده بود و از هر دو سر هکسان مجاهد و از آن
سر دو قلعه غازیان مجاهد خدمت عثمان یک خبر رسید که حاکم برپا داهل شهر و مملکت تمام از غایت خفا و بی
و از طول مدت عجز و بی قوتی از عمر و زندگانی خود تنگ آمده اند و بکلی بایست مملکت مجاهد و جنگ شده اکنون
کلا شران و ایمان مملکت میخواهند که قلعه را بطریق صلح و امان سپارند مشروط بر آنکه حاکم و کور را بتوجه اسطو
مخصص مجاز دارند و عهد و امانی مقرون بحکومتی خلف ایمان بیان آید و بعد از توشیح عمو و عمو در شهر و قلعه را
بر روی مجاهدان کشایند فاما در شیت این مطلب توجه عثمان یک نفس نفس خود ضرورت و اگر خود
نمواند آورد و چون اورخان خان را بقیام مقامی خود و رسیدن این مهم مقدور و بیسورت چون عثمان یک در آن لا
اقدام اقدامش برض عرق التپ و وجع مفاصل مبتلا بود و این بیماری هم برض من شیب مقرون و بود و عرض
پیری و صد که نه عیب شگون نمیداد و از تردد سفر بغایت عاجز و ناتوان گشته بود و بان بیماریهای کونا کون ملوک
از معالجه و درمان شده بضرورت اورخان یک بجهنم آورده و کفایت این مهم را بعهده اجناد و اعمام نفوذ
و چنان بمقارش فرمود که اولاً تو حجه غزای اوره نوس تکور شود و در بدایت غزا او را مقور کند زیرا که عم عثمان یک
آی و غدی آب را پدر اوره نوس که دمسوس بود شهید کرده بود و هنوز بجاده و انتقام آن خون نرسیده بود

و درون شهرند پیش لشکر اسلام ظهور رسیده بود. واضطرار و زبون ایشان بحالت غصه رسیده. غاما اهل حصار چند
 روزی جهت استحکام بنای عمود و تراشیدن و ایام عقود ایمان و آفران امان تصدیق. از اطراف برج و بار و
 اظهار زور بازو میکردند و بجنگ و جدال ناتوانی و ضعف را بر روی خود می آوردند. **بسیار**
 همه وقت قریب غم مبتلا یکی دست و دل یکی بردار. اورخان بیک جهت تمهیل امر تحریک تحصیل مطلوب بمن تدبیر
 کوسه نیخال را بنابر سابق تصادقت با حاکم و کور برساند. درون قلعه بطریق بلایت و مواساقت و اولاً بنیاء کلام را در
 برو عن الطاف و انعام نهاد. و در اثنا و کلمات چاشنی از وعید و تهدید بپیغام داد. و بر مقتضای حدیث نبوی
 و بقانون سنت مصطفوی که من آمن به جلا علی نفسه فقتله اعطى لواء الغدر يوم القيامة **صدق**
 تسلی خاطر کور و جمع متوطنان برساند. و اعیان و اصول پساکنان را بعهده دقت و امانت می فرمود. اما چون
 اختیار منتهات ملکی مالی و مناسط نظام حال علیا از وقایع حالی نمائی بدست وزیر کور ضرورتی نام بود. و الحی
 بعقل خردمندی از جمیع اشغال شایه مزخ و تمناز پسنود. و کور مذکور از دوقور امداد و اختیار در مقام
 احتیاط و احتراز بود. چرا که در خاطر آن وزیر خردمند. بمقامات و دلایل چند. بمرتبه یقینی رسیده بود. که آن
 ملک بلکه سایر مالک روم محرال عثمان خواهد گشت. و اکثر بلاد کفر بمقتضای اخبار اخبار و رهبانان اهل حکم
 اهل ایمان خواهد شد. و وزیر صایب تدبیر. چون خط وافی از علم نجوم و کلمات داشت. و در امور عقلی و شوا
 نقلی خود را صاحب تفرس و فطانت پنداشت. **فمن سیدی یکی خطه زکرت در زمان تنویر و اظلال**
 درین مطارحه کلمات کوسه نیخال و کور علی الاتصال غبطه و صلاح اهل اسلام را مرعیه داشت. و تمام تمت و نیت
 خود را در اصلاح ذات بین برعت انعقاد صلح برکاشت. چون رای اهل مملکت و صلت تابع تدبیر آن وزیر
 بصیرت بود. و از استمرار شقت قحط و نیاز. و از امتداد غصه کینگی دران مدت دور و دراز. ملکی مردم را بقول
 صلح ناگزیر می نمود. لاجرم حاکم و کور را مخالفت رای جهود و انحال در مصالح مذکور تدبیر و تدبیر نبود. و با وجود استیلا
 سپاه اسلام. و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف در صلح از طور عقل دوری نمود. بضرورت کور برساند.

صاحب و تدبیر قلعه و مملکت از کور نیخال نصیحت و تلقی و اقبال نمود. اما از اورخان بیک بین التماس کرد. که از روی
 جوانمردی و وفاء عمود که در جمیع ملل و ادیان امر معروف و خصلت محمودست. خون معوض اهل و عیال و نگاه دارد. و بعضی
 از نفایس و حیات و اموال که همراه داشته باشد بامن بیامانت تا بکنار دریا و بحر اسطبول رسانند. و او را با تمامی
 متعلقات مذکوره بی مزاحمت ترکان و تعرض بجا کران بکشتی نشانند. که **نقطه**
 وفادار و عهد نکو باشد ارجا آید. و گرنه سر که توپنی تنگ می آید. کوسه نیخال عهد و پیمان و حلف ایمان اورخان خان
 بر حسب مدعی کور تعهد فرمود. و کور هم بر قول و شرط کوسه نیخال بنابر سابقه محبت صادقانه اعتماد نمود. اما جهت
 حق الحایه و خدمتانه رعایت جمعی از مردم و شوق که از بحال بدان رفیق طریق کور کردند. و کور را با توابع و غنایه
 و غنایه باطن و ظاهر بسا حل یا و کشتی رسانند. کوسه نیخال را کور مقرر داشت. که کور مبلغ سی هزار فلوری
 بخدمت اورخان بدهد و پیستد. که بعضی غارت اموال او بر غاریان قسمت نماید. و از روی توجه و التفات تمام او را
 محافظت و حمایت فرماید. کور که از رعایت خوف و اضطرار طلب زیاده برین مبلغ را تصدی نمود. باین صلاح
 بغایت راضی و خشنود بود. فی الفور آن مبلغ را بر پیل تخمه بخدمت اورخان یک ارسال داشته انواع تبرکات
 دیگر بران افزود. و او خان خان حور در مراعاة عهد و از رزوه **و الموفقون بعهدهم اذا عاهدوا**
 مدد و داشت. و وقار اجد و ایمان را تعهد و التزم کرد. و کور را فایز بامانی ساخته لازم مروت و امان بجای
 آورد و بر مقتضای عمود او را بر مردم شوق سپرد و محفوظ و مامون او را بکنار دریا رسانیدند. و بعد از فراز کور و از
 قلعه و حصار را بر قبضه اقتدار منتهی گردانیدند. و دشمنی که بر کور گرفت. پای یک اهل بیک گام. اما اهل
 بامن و امان. و بهرام و الطاف بی پایان مرعیه داشتند. و چون ایشان برعت خود میل برعت و حکومت بود
 این دولت مند نمودند. تعرض میج آفرین را با ایشان بوجه نکند داشتند. و چنان اهل حصار را حمایت و قیامت نمودند
 که یک فلس احرار از رعایا و ساکنان آنجا تجارت زرفت. و یک شسته تاب هیچ پیرزالی از مردم آنجا خدایت نشد
 و جهت خواطر جوینی سپاه مجاهدان. و جبر قنارک طمع غاریان. در مقابل مل رعیت در معرض تاراج و استهلاک

می نمود و غواة و مبطان را چنان داشت آن اعشام اموال را بسبب بود. آن مبلغ سی هزار فلوری که بخت کتور
برسا اید نمود. باب سیار از اموال اسباب. و خواجه و ذقین کتور که در برسا مانده بود. از آنکه از غایت اضطراب
و اضطراب. و عدم مساعدت اسباب. از مطلقا و دواب. در آن حالت سخت بفرار نمود و جواهر حمل و نقل نشا
کرد. و با بقی دیگر از زر و نقره و نفایس متعه و اجناس که وزیر کتور بطیب خاطر خود بر سپیل مدینه مجلس اورخان آورد
و بچنین جمیع اموال اسباب پهاصان کفار که در مدت تمامی در بندان و حصار و قحط و کینگی و سایر امراض پاک
شده بودند. و جوی و کلی آن وجوه اموال در حیطه ضبط و زیر مذکور بود. و در آنجا ستانه و مدینه خود الحاق
اورخان خان هم آن جمله اموال را بچشمه ل میان غاریان و مجاهدان تخصیص و تخصیص نمود. و بنوعی در اقصاء
دوره مندی عساکر اسلام و مبارزان جهاد اهتمام و جهاد نمود. که بر تقدیر غارت شهر و حصار برسا همین قدر
که بر کس خط و نصیب رسید پیشتر متوقع نبود. و در کفایت و وصول آن وجوه اموال خلال که هم از تعلقات
پست المال بود. طروس و زیر خدمتی پسندیده جای آورد. و بواسطه آن خدمات مقبوله خود را در نظر اورخان
بنهایت مقبول کرد. **نظم** پیش از اسلام قابل دین بود. پیش از آن قصتها منتهی بود
کردش را و فاندادی چشم. کسب دینی زبان شکر گوش. و الحق بتدبیر و کار دانی تمام. و در طریق حجت و عواوایی
احل اسلام بر جمیع اهل آن مملکت راجع بود. و شاه حجت دین حق و الفت خاطر او با اهل ایمان در ناصیه اعمال او و لغ
می نمود. و در حین کلام و محاوره در حالت محال و مجاوره. اورخان یک آن طرز کلمات عامه. و طرح حرکات
هوشمندان. و زیر تذکر بنیاد افشا. و میان امانی و اعیان برسا. اورخان بصورت مجلس عالی خود راه داد. و از جمله
کلمات که فیما بین اورخان خان و طروس جاری شده بود. و بآن سبب کلمات سبق رتبت او در دانستگی و نوزاد
استدلال نمود. این سوال جواب بود که اورخان یک از او پرسید. که سبب اصلی باعث کلی بر تسلیم قلعه و حصار
برسا چه بود. و کتور چگونه از حفظ مملکت بفر و یاس نمود. جواب این بچند وجه و جبهه بشانده بعض رسانید. که
باعث بر تسلیم حصار بعضی نراحت ظاهری بود که فهم خود مندان بآن بدیده مبتدی است. و بعضی اسباب با

بود که زوال ملک و جاه همه خاندانهای دولت البسته با مثال آن معانی مبتنی است. اول از اسباب ظاهری آن بود
که عثمان یک غازی دو قلعه استوار برد طرف برسا تفر نمود. و حاکم و کتور مارا مردانکی و شد رفع و منع آن بود.
و بتدبیر ضرر مردم آن دو قلعه بخوابی و جلای بیعت از نواحی و ولایت مودتی شد. و چون حصار اطراف حصار
ویران گشت. کار محبت مردم شهر قحط و محضه شش گشت. و درین مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال ملاک شدند
و قیقه مردم که ایشانرا ذخیره قوت بود از ملاحظه مال حال اندوختن گشت. و چون کتور و حاکم بر بیت شفق و دهریان
و با مردم حصار تعذبات میکرد و اتفاقی نمینمود. بر آینه میان حاکم و حکومت مواد اتفاق ابتدا گشت. و از باب اعتبار با اتفاق
رای جمهور تسلیم ملک و خلاصی از جور و ظالم نهادی کتور خاطر سپرد. **نظم** شاه را از رعیت است. از آنکه در یازجوی جوید آب
جوگما سال آب گشته نبرد. سال دیگر بکینه باید مرد. دوم از علل ظاهری آنکه کتور و حاکم ملک شغوف بر جمیع مال
و غافل از ملاحظه عاقبت و مال از اول تا با آخر پیشه عمت خود را مصروف ببا نداشتن خراین از نفوذ و دظلمتی از نفوذ
و در تربیت مصالح ملک و لشکری مقصود و تقییری نمود. تا آنکه از اخذ اموال و جمع مال او در ملک اسباب محبت ایاب شد
و در محل ضرورت و محاصره آن وجوه خانه در میان آن ملک خواجه شاه به لعان براب شد در نظر محو شراب. **نظم**
ملک ایران کج آبادان. بنود خرقه خچردان. کج در زیر ملک آبادت. سبب خرقه از باد
سیوم آنکه چون والی ملک را جوهر دل شوات غسانی آلوده کرد. و پوسته حتم نصرت. و دیدن بخت و دلش از
مصالح رعیت و سپاه آسوده و غنوده شود و البسته هر چند زود تر آفتاب دلش در آن حال خواب آلودگی بشام ضلال
روی با قول و زوال فلو نهاد. و با چشم بر کشید عرصه ملک او در غرضه ملاک خواهد افتاد. و حاکم و کتور ملک را
سه اوقات عرش صرف غفلت از مهمات دولت می بود. و ما وجود دوام شوق پستی در امری متابعت
رای مفسدان می نمود. و با ضلال اهل فدا. بنیاد بدعتها و ضلالها می نهاد. و ستمیدار را هرگز از روی مرست
داوئل نمیداد. **پیت** بسی بر نیاید که بنیاد خود. کند آنکه بنیاد بنیاد. **چهارم** در آنکه چون حص
و رفع مدار کردن که ظاهر است و دست. و بلندی پستی این چرخ بوقلمون هم که در کردش و معبودت. البته بر سپیل

تغایب او را و بر طریق شایسته و لایق باعث برانخفاض و لایق و انصاف لایق مکتبی دیگر خواهد بود. و نشانی صعود
 کرب اقبال نمونه سود فلک اجلال پیش دین را صدان احوال در کار منقلب الحال. از مرصده افعال اعمال اهل ملک
 و جلال هدایت. و آیات زوال لغت ملک و مال. و علامات احوال حال صاحب جاه و جلال. در آیه خوا
 ارباب دانش و کمال هوید است. و درین دست که آفتاب دولت خاندان عثمان برین حدود و اقطار بغیا و ظهور
 و اظهار نهاده. و بر تو مشیر جهانگشایی ایشان بر دیدن مظلم این دیار افتاده. موانع شوارق اقبال. و اوقاف مجاهدین
 ایشان بر نقطه اعتدال عدل طالع است. و سواطع انصاف از شکوفه کف عطا نچو کسب اصناف ایشان بر عصم
 و لها و ویرانامع است. و هر چند حق سبحانه و تعالی نعمت ملک و مال را بر ایشان پیشتر توسیع نمود. و ابواب فضل
 و عطای بی شماری خود را بر روی اخلاص ایشان بگشود. ایشان نیز شاکرانه در سپاسداری آن موهبت بعد از قهرم
 داری افزونند. و باین مخاطب **وَلَحَبْنِ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** بهتر اقیاد و ادعان نمودند. و بنا حدی که خوا
 قدسیه. بلکه جمیع نفوس انبیه خوگاف و مسلمان بلکه کافره و دوستان و دشمنان. قبول احکام سلطنت ایشان بطوع
 و رغبت و ابل و طالب گشتند. و بر فاقیت و جعیت که در ظل محبت و مکرمت. ایشان است عابد برابا. و کافره
 رعایا جو و راف گشتند. و بنابر آن که هم اهل عالم است بکن اهل این خانواده برسد سروری و شایسته متعلق گشته.
 و سپاه و لهای ارباب الباب و اول الهی تعیین این طایفه در قدر قدرت و ترتیب جایی متواضع شده. **پیت**
 منت از آنجا که نظر ما کند. چنان نباشد که اثر ما کند. منت چندین نفس غبار. با تو بین تا چه کند وقت کار
 مر که درین خانه دم داد کرد. خانه خودی خود آباد کرد. کردن عقل از منبر آزاد است. هیچ هنر خسته از دانست
 و زیان جاری احوال در اوان احوال و زمان اشغال عثمان بیک غازی و سبقت
 تنبیه و آگاهی از الهامات الهی در حلول موعده رحلت از دنیا منزل فنا و نشین این ملک بجاری و کفایت
 جمعیت میان ایمان اعوان و انصار بهجت التقا و ادای و صیایا صیای آثار و تفویض ولایت عهد خلافت خلف
 صدق خود او رخا خان همت مصالح صنعا و کبار از عموم مفهوم حقیقت مضمون **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**

ثم اینا بر حجون و از عنوان خطاب و منظوم فهرست ابواب **کلی اجل** بر صحیفه غیب غای ضایر اولو الالباب خان صورت
 شده که مرشد تقایب ترکیب این چهار دیوار ابدان انسان را اساس بنیاد ارغاص و ارکانی در نهایت استحکام و متانت باشد
 و اگر چه ترتیب رابست این حیات دنیا از تند باد حوادث زمان در غایت صیانت بود اما البته انحلال اجزاء اصلیه در آن
 جسمانی که زیر پرست و اختلال اعضا و اوله این مرکب از انفصال عنصر جانی از جوهر روحانی مخوف و بزرگ است. چرا که درین ترکیب
 جسم و جان و این طلسم کنج روح و قالب ابدان مرشد که در نهایت التام و امتزاج یکدیگر است باشد و بر وابط اعتدال مزاج هم
 لیکن لایزال جزء شرف نورانی و جوهر لطیف آسمانی را اصل صعود بطار علم علیین و جوهر ظمانی و کثایف میولانی را اصل
 سفلی و بین حشره متغضانی است و لو ارم غیر مخارق آن نشأت مخلفات و لهند اندام بر خط صحت در ایام عمر و زندگانی و
 تنبیهات طالع در امتداد کائنات و کامرانی اگر چه بر وفق مول و بر طبق خاطر خواه و سپاول اقتدا فاما اقتضا و صفت امکان
 و منتهای تجلیات ابدان لا تقرب خلود و دوام نیست و شایسته منصب تأیید و خلود در عرصه ایام نه چرا که حکمت ازلی
 خوان آن است که همیشه صورت عجز برتر در آینه اجل آشکار گردد که **هَلْ شَيْءٌ يَكُونُ إِلَّا جَهَنَّمَ** و دین عمو و غفلت از طنب
 کوس رحیل بنید ارشود که **النَّاسُ نَجَسٌ فَأَدَانُوا انْتَبَهُوا** بالله ربکم کم پت مرتب. قد کان تعیر بالذات والظن
 طارث غاب النبیانی جوانه. فصار من بعد للویل و الخرب **قصص** منابر مقدسات باقیه و قضایا با صا
 جونیان خدای چون حکم مضمون **اِذَا جَاءَ أَجْلُكُمْ لَا تُلَاحِظُونَ سَاعَتَهُ لَآ تَسْتَعِدُّونَ لَهُ شَيْئًا** و مشهور **احدی عشر سیرت محمد** که در
 عمر و مهلت سلطنت و جهالت شایب ابوالمحاریر عثمان یک عانی پست سال رسید بود و سن مبارکش بخود و ازل العمر
 از رید نوید یا **انها النفس المطمئنة ارجع الی ربک راضیه مرضیه** از ده کا به تقایم و بشارت حصول اقبال بکوشش انبیا و جمیع کما
 می شنند فاما بتوفیق الهی در حیات دنیا را اکثر صرف ماضی الای کرد بود و بیشتر اوقات زندگانی را بنشر دین می و جوی
 خلق خدا صرف ایام سرور و شای فرموده و از صنایع آینه خاطر و بجای دین ترش چون حواره و جد و جوار و قانع آینه
 بشارت و اوقات حقیقت اقتضایا پند بود در آن چند کا صورت رویای و منامی مشعر از حلول اجل موعود بدید بود
 دیده بود و بنابر آنکه تقاضای صیبت **اجیبوا داعی الله را بکوش موس شنیده بود** و در نتیجه اسباب رحلت ازین منزل شجاعت

جانبیت کبر و بزرگ او. نامی بیک آواز افکار
 در حقیقتش بکوش و جوی. تنبیه از بزرگواران
 بیک در تقایب این مرتب. بزرگواران و جوی

میفرمود و بخدمت نضاعت پادشاه را پامال را حله ارتحال ملک قدم کرده و روی اقبال بارگاه عالم پناه **الرضا**
بالتضای باب الله اعظم آورده میگفت که این جان عاریت که بدستم سپردی روزی خوش بینم و تسلیم او کنم
و جهت وصایا و عادات و نضای و پند نامی شفقانه بر سنت اسلاف اثراف احضار جمع اتباع و اخلاف حمده او صاف خود
فرمود و اتفاقا خلف خلیفه قماش او رخا خان در آن نزدیکی بعد از فتح بر سپاه محنت پدید بر کار آمده بود لاجرم او را
شرف حضور آورد و جمعی دیگر از اعیان مجاهدان و قدامت انصار و اعیان را مجلس نور انجور گرد کرد مثل شیخ اده بالی و اشرف
و انی حسن و طور غوداک و صلتی و آل و مولانا و اخلیل جاندرو و اخلافی و سایر اعیان مان و لیکن اول جیتی که با آن حکم
این بخارش بود که با قاتل ستمچاد و اداست آرمیدان اخنبد برون قنار همیشه کوا و شربت روی بار پالی دارند و شیوه خود
ملت اسلام را سوار بعد از وفات و مقارن بجای آرند و باین معنی ماطش شد که مرا حق سحانه و تعالی بوفی اقدام مغرور و مجاهد است
و امداد فتح اسلامی بدوام محاربات و مکاتبات و صلوات داد بود و امیدوارم فی غایت الاهی دارم و بحسن طبع
اعتقاد و اخلاف خود امیدوارم که بر طبق قصه حکم **الاصول تیری فی النفع** همیشه در راه ملت و شرع آیین و سنن غر و جهاد و
مجاهد با اهل کفر و غناد و دین خنواد و ستم و مستقر باشد و چون عهد الاهی غنانات است و ایستد است مسند سلطانی و شایسته
و استقامت طبع مستقیم حضرت رسالت نامی در شان این خادم شریعت و فرزندان بعد از تمذاین معوقی طریقت با نجات و انجام
و آثار صدق این معاد از روان جلیت حیات این غلص خاندان نیت بنیاد ظهور تمام بدیرفته امید که تا ابد الابد بر کار و سامان بطبع
و جهاد در اعقاب این خاندان باقی و مستواد بماند **ب** چشم دارم که بعد از این ایام ملک و دولت برقرار بود
پس فرزندی که نظرم بر تحقیق این نیست و بوفی این نیست که سعادتی دینی و دنیوی فایز شود و بسلطنتی مالک و
کرد و ویر کلام از تاج و اولاد که از طریق پیغمبر و شیعیان و اولاد و در سلک زمره **و من ذی قیال لایال عینی الظالمین**
بروز خرد و در وقت بروز نشتر مشهور و باز کرد و **ب** مضاوا و بقوا علی آثارکم خلفا و النجب متعبه للرضی بالغدر
و بعد از تعلیم مواظب و وصایا و تتم نضای با کافه رایا و رعایا ما و رخا که تخصص حظارت و با آن فرزند خود از روی مهربانی
جانی بنده نامی شفقانه در میان این کار دانی نمود که ای فرزند و دید و ای خلف مقبل که اکنون بر تبت استحقاق رسیده

ای کان که کشت و دهن **ب** پش من و شت زاده من **ب** ایرد نمودت نکاه دارد از چشم بدت نکاه دارد
بدان که هیچ آفریده از ملک و مالک از دایره حکم **ب** تاکنون بیرون نماند و نخواهد ماند و هیچ کس هیچ قدری خود را که کشور فتح
حیات از لطافت پر از آرمات نام و مصون نماند و نخواهد ماند ملک را سرانداختن حقوق نشاید کشدن بر از سر نو
و اکنون حکم سلطان قدر و با حکم خیر و دل از درگاه عالیه **الله صدای ندای ایسوا اعی الله بکوشش اتیان برسد و بعد از آن که دل آن**
و درگاه و پیکاه از بنار نامه **لا تخطوا من محمد الله** در فتحگاه امید داری مغفرت آرمیده و در اجابت دعوت الاهی از روی استی
تمام بدولت لقاء با قیاد و وصل بر دوام می شایم و هیچ وجه کردن مطاوع از پیکار تقدیر نمی آیم لکن قطع تعلقی از جمیع جهات
دنیوی ملام و مناسبت این غیر معنوی است اما تعلی نام و تعدد مالا کلام است اعراض و اداست عارض شرع مبس در دم فر
در دل مانده است و بروج محدود از تعلات و دلبسته نگه بکار جهاد و غر و خدمت ملت غر و خود از نماندن چرا که امید داری نام
حب نضاعت شفاعت سعی باین خدمتکاری و طاعت محتوی بر محاربه فی سبیل الله است و وسیله تثبیت اقبال افضل مصطفی
مبیین ضروره عبادت غر و جهاد تحت محوسبات و کناه است اکنون شداد آن وسیله شفع و در عهد نصرت نسبت باوصیات
سلطان انما و شفاعتخواه عاصیان از مواخذ و جزایان معنی میرست که در پیش و نفس آنرا منصوص ولایت عهد و تولید خلافت
بجلف خاندان کرد شود و بمقتضای تنی خلفاء راشدین در حال امتعال مسند امامت و پیشوایی مجاهدان مستحق آن منصب نموده آید و آنرا
چون قابلیت این مرتبه بحسب ارث استحقاق و توحی خلف خاندان بصورت و نظریه پدید بر خورداری تو دین خود اسلام مقصور
اکنون شهادت خدا و رسول خدا و بکلامی ملکی حاضران از اجابت و اصدقا امامت خلافت و و دعه سلطنت را که حق حاکم و تعالی این بنده خود
سپرده بود و بتقدیر آن مسند جهاد اقل و نصرت جهاد امر کرده امروز توای فرزند سعادت نمودن و روضه کردم و جایگاه این مرتبه است
و خدمتکاری جاه بنوت را بتوسپردم و ترا بخدا سپردم و شتم دانسته تجاری توای فرزند آنست که چند و صفت را بر منزل سلطنت
و جهانداری ترجیح داری و مما لکن آن حله و صایا را البته بجای آری از نپذیرد رشوی برومند کردل نمی ای پس برین پسند
وصیت اول آنکه در جمیع اوقات دینی و دنیوی در همه مقاصد صوری و معنوی سر او را رخا است که بشوایی حال و تعدد ای افعال تو همیشه
مانون شریعت مصطفوی و ایلوب طریقت سوسی باشد و از آن جاده مستقیم **ب** کاهرت عدل و خلعت نمای و در جمیع امری بروی از قول
خدا و رسول و ائمه من بر روی دولت خود ابواب تصرف و تعلق شای و در مرا که حکم شرع مبس بر تو نوشیده باشد و مر علی از

از اعمال دنیوی که بهر تو رسید به باشد محو آنرا از علم و اندیشه و ارباب حق قبول استعلا نامی و احکام خود را با او و توانایی
 موقیخ دین الترام فرمای که **فان لا اله الا الله الذکر انکم لا تعلمون** و این حدیث محلی است مثل تمام خیرات دنیوی و سعادت اخروی
 چرا که خیر دنیا و آخرت با اتباع دینی باشد و احد الاغفار **ان الله یحب الی احسان** است و متابعت احکام شریعت جمیع اقسام
 عدالت را مستعدی است و ملکه عدل دوام ملک و سلطنت را و اوقی و واعی است عدل کن اندک مستان نیز جزو آن دادگریست
 و اما اقسام احسان در کتاب الای که در دست و نزد علما حقایق حار مشهور و مشهور یقین که محقق احسان موجب کمال و باعث حال پس استانی
 و آن حال عینان مسقی سادات و دو جهانی است و معنی خلق اخلای و صفات روحانی چرا که شاه احسان انسان را چون پیکان شریقی
 و جانی با آنجا احسان است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محقق آن اشارت فرموده که **الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم**
تکن تراه فانه یراک هرگاه که محسن با محسوس حالتی متحمل شود و جان احسان او موافق افکار خاندان در جمیع عبادات مطهر خود را مقصور بر خود
 و در جمیع حق گرداند با آنکه در حال حق را بر خود و ظاهر مطلق اندر اله خالص محسنی از خود کار است و منظور نظر عبادت گردید
 و ملکه که **ان الله یحب المحسن** از آن محبت اشرار است چرا که از جنس صاحب احسانی در حالات ظاهری و پنهانی بر وفق رضای رحمان خواهد بود
 و جمیع محاسن در ضمن احسانی اندازد و تمام مکارم اخلاقی هم احسن صفتی است و از دواعی خواهد بود و احسنهم اذ ابتلوا
 فلما یجسسون بصورت احسان اقتضای دارد و آن است که همه خلق و ملکه اگر اقام و تمام و اعمال از شایسته و انوار بر خاص و عوام محلی و غیرین باشد
 و معنی که محسن است احسان محبوب افراد نوع انسان شود که **ان الله یحب الی احسان** و هرگاه که با انواع نعم طاری واطی که چون حل و علا باو
 انعام خود بر وفق احسن **احسن الیک انما یفزع الیک انما یفزع الیک** و محسن را مخطوط دارد و محسنی را با خود در آن موجب است که اگر در آن
 صفت هم محلی محلی رحمانی گردد و با ششم که در مسکن فصیح نشان عالم روحانی در آید که **الا ان الله یحب المحسن** با آنکه از آنجا
 و آنست و چه فی الکونی و چه فی الجهنی و ایمن گفتیم گفتیم **و صیت جمع** آنکه در حضرت حق جل شانه و در خلاف حق اعظم
 و دواعی الهی است و امانت سلطنت و شایسته که اجل و اجلای بر امت مناصب و مراتب حاکم است در آنکه از عایت طالبان شایسته این رتبه بلند
 و از بنامت در جات این سنده از چند بعضی محققان تفسیر مطلق کلام حق نشان **الاعراض الا علی السواک الارض و اجال فایس ان کلها**
و کلها الا ان احسان است امانت خلاف ترل کرده اند و هم تخصیص آدم میان شری و غیره لطیفه **الی جاعل الارض صلیه** بر من تطبیق
 و محلی فرموده اند هر آینه چون این و در حضرت در الارباب بدست تقدیری این سده خود سپرده بود و شرف خدمت شریف را

و این حدیث در کتاب احسان است

بوسیله تفویض این امانت بعد از آنکه در حق مصطفوی کرده بود و مقدر و فوی استطلاع در وظایف این طایفه
 انیتاد و اطاعت اقدام نموده شد اکنون که حالت و دواعی این محسن اجتماع است و وقت انقطاع از تعلی این محسن منحل
 الاجتماع بر مکتان از اهل ایمان خصوصاً بر ذمت توانی فرزند موبد بطالع سود و نوح جوان لازم و تقیم است که چون تصدی این امانت
 سبحانی شوی لازم و شرائط امانت داری بجای آوری و محمل آن شرط رعایت عدل و احسان است و منصل آن زیاده از حیطه احسان
 و ضبط انسان فاما آنچه اصل الالباب سلطنت است رعایت شرف و حرمت است و بهر ذرتستان و مراقت حال تمام محکومان
 و متبسان خصوصاً جمعی از سپاه و محاندان چینی و کردهای از جنود موبد شرع بمسیر چرا که آنکه که حقوق بنو خدمتی در خانوادگی خلاف دارند
 و خواه بعضی که تجدید جهت از دیاد مواد نعمت و امتداد ابایم حکومت روی اقبال متابعت این و دمان عدل و صفت آرند لیکن قدما خدا
 را که اصل این خاندان در مدت روزگار هم حق و ثواب میجوین دارند و هم حق انصار ملک مختار مقتضای **الای بقلول باقون و لیکن**
المقربون باین بره میایون نهایت عا و موالا و مرعی داری و صاحب آن جماعت را بهر وجه و مکر داری و اولاد و اخا و ایشان را
 در ملک و عداد اولاد خود شمار و دیگر مکر کس را بنیاد روزگار را بر سایر اطوار و امصار باید و محبت این خاندان اختیار صلاح و طمان که باشد
 و در زمره متاعان این دولت در آید و دلداری ایشان و حضور میرانی فراس و مکر کس را عالی و ادانی را بقدر لایق و سزاوار و غمخواری و فطیانی
 نیاید و محاسن اخلاق و انوار و اشفاق و صد خاظر مرید کرده دلهای غریبان را بدست آوری و بیطیان صادق و صاکنان موافق را
 از نور شهای عالی تمانه خود محروم نگذاری و معاندان و منافقان را با مخلصان صادق و باغ غرضی از اغراض دنیوی و دنیویان
 چون این صفت او را بجا هر محسن یک عانی تمام مکارم اخلاق احادی بود و مکر داشت این عود و وصایا با سعادت ابدی و مسامحتی
 در حال اختصار باس و مکر و صیب اختصار نمود و جمیع فرزندان و مستغلمان را و دواعی نمود و در دلمای باز ماندگان را از اشک و دایم
 ادب نمود و محبت فعل و قول منتصف بخود **ان الله و الیه راجعون** چون سلطان روح عکس شانس از داری و از الملک بدن
 میل توطن موطن مقوسی را با علوی نمود و ندا دتم و مکر در مپاکن اصلی از مالک معوی فرمود و خود ارواح قدس و مکران ملک مالک انیس
 مسند عزت و جاه او را بر او را که عفوان را او اشتد و منزل و ارامگاه او را در دوسر علی بر محالی لغا در کشور بجا مقود استند
 یوم النیاح لقد اقیبت نایحه احشانا ابدان ذکر کما قطع لا اعم و باعد شرع و بر آن دیب این کل جسمانی و قالب مباد
 انسانی که شایسته آن روح پاک و متوکل آن کوهر باناک بود بدست اخلا و اعانت خلاف انقباس و با داد اتباع و شیاع

نعمتی که در این دنیا و آخرت است

طلعت درج العالی حتی اذا
 حلت الخمر نزلت فوق النور
 فانم فکینک الی کینها
 قال جی یک السعاده فاشعده

بجایه آب در خون با خون چاک پاک بخون شد و در سر مینی که عطف الماک بود مدفون گشت و جز در روز بقره سنت مصطفی علیه السلام
الافنی و اثم غزواته و لوازم ند به و الم میلوک شد و بر سر در پر انوارش قزاق و عیالات و تقسیم قزاقان و تصدقات کردند و
مردودید و حقیقت بین او و بین برای مجاز و شمع نرم سرودی و سرخواری روشن و نامان بود و مرد و بازوی کامکارش بر و سر و یار
در حین جهاد اری بقوت و توان بود و جمع از ایمان احوال سلطنتش که بیشتر پیشتر کور شدند و کرمی دیگر که هر قوم امر در و متوکی حکام
شرح مبین در سایه دولت عثمانی اعنانت در جمع منظور گشته بودند مثل آن عارف عابد ولی شجاع اده بانی و مولانا اعظم مولانا
مولانا و اخلیل جاندر و بطور سوختن که قاصد میان مالک و عساکر بودند و مولانا بحسب مقتضای که امام راتب عثمان یک بود بعد از جذا که
بدن پاک بر شت او را خاک سپردند باز بر طبق وصیت عثمان یک نعش او را نقل بکنند گشت و بشهر رسا کردند که در زمان کفار بعد عظم
شکران بود و بمن اجتهاد عثمانی از اعداد مساجد و معابد اسلامی داخل نمود و عرض اصلی از آن وصیت الگه بان رسید که بعد از اتمام
مسجد اسلام فرموده بود و خالصا لوجه الله هدیه این اجتهاد و اتمام نموده در روز عرصات و بوم حساب که هنگام مجازات جنات
ان عمل صالح او را اعتضای **اولک سید الله سیاتم جنات** موجب قیامت کرد و بان فریفته خدمت اسلامی از شفاعت حضرت رسالت ناه
صلی الله علیه و سلم بخواه و منکر کرد و در ملک قنار روز نه منوریت الله مشاهده لقاء آن سلطان مرد و سرا از روی صدق و ضمانت
و بروعد پر شارت **بسم الله الرحمن الرحیم** السلام بعد از انکه بوم الفقه از شبتان عالم امکان و ظلمت آباد ملک ابد این
تیره دایر قدس و عالم انوار باشد و در سلک اولک و شهدا مشاهده دیدار رسید و من اوفی ما عاهد علیه الله و نوره عظمی
یا ارض تحافظ ملکات به اعجزه من محاسن العصور لا غرور ان اشرق ضایع فانه من سائر العسیر